


۵
۴/۸
۱۹۸۷

۱
۱
۱
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۶۸
۸۸
۷۸
۶۸
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	شماره ثبت کتاب	۱۹۳۵۱
مترجم	شماره قفسه	
ن ۹۷۳		

۴/۸
۱۹۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

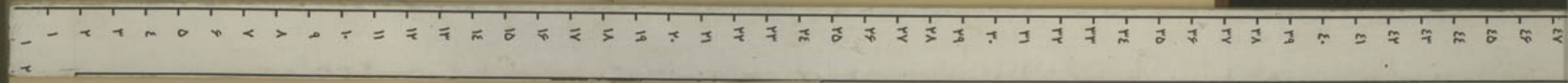
مترجم

شماره قفسه

شماره ثبت کتاب

۱۶۳۵۱

۹۲۳





۱۱/۹
۱۶۳۵۱/



۶۰
نمبر
۶۷۴

بنام خداوند بخشنده مهربان	خداوند هستی و مهر را	سزای تو را در غم او را	ز کوه خورشید خورشید	آرزوی من از تو ای خداوند	خداوند که او را در هر کجا	از کوه سید امکان در	بهستی یزدان که او را	سوی افرین سستی	همی نیاید ز دست سستی	ز سلی که او کرد بر کوه	خوار و خسته سستی	سها سازد خداوند سستی	بسته بود اکتا سستی	ز کوهن است سستی	بخش چو بل و بر دینک	نکستی کون سبک از تو	اگر بودی کون کستی	ز روشی کی دیده چو
خداوند بخشنده مهربان	خداوند هستی و مهر را	سزای تو را در غم او را	ز کوه خورشید خورشید	آرزوی من از تو ای خداوند	خداوند که او را در هر کجا	از کوه سید امکان در	بهستی یزدان که او را	سوی افرین سستی	همی نیاید ز دست سستی	ز سلی که او کرد بر کوه	خوار و خسته سستی	سها سازد خداوند سستی	بسته بود اکتا سستی	ز کوهن است سستی	بخش چو بل و بر دینک	نکستی کون سبک از تو	اگر بودی کون کستی	ز روشی کی دیده چو

سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد
سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد	سواد

قصه کجنگ و پادشاهان از کشتن زود

کون زرم کاموس سواد
 هر با و کرد درم زود
 چنانکه کین زود سواد
 همه داغ دل دست کجنگ
 یزدان چنین گفت کجنگ
 ای مشرم دارم من از کجنگ
 در کز غم بودی تا بهر
 ز کین چه بودم اندر تو
 بکنم که سوی کلات سواد
 زانه کلاس فسه و کسب
 بران طوس نامردنا سواد
 به آمد بود زریان بر کس
 بها بخوی چو طوس تو سواد
 میان پادشاهان مشرف
 بهست سپه دار من سواد
 چه طوس فسه و ما سواد
 ای بود جان و جسم
 روان سپه دی بران
 بکا دستش سپه سواد

چو لشکر با بره حرم
 همه دل باز در دو ازیم
 برادرش رکشته رکبست
 در ایشان که که در کسب
 در باره گفتش که ای کجنگ
 چنین او از غم سواد
 تن طوس را او بود سواد
 کون کیست نوشت زهر
 از آن ره زود دست سواد
 از آنکه جنگ اور کجنگ
 کون لاسه م که کجنگ
 بست خلعت و پند با کجنگ
 دین آن زود سواد
 بکست ندیدم کم از طوس
 مرد کفم اور ابر کجنگ
 چه سود آنکه تا بهر من کجنگ
 کون بند زندان سواد
 سپه سپه سواد

در باره او در میان راه
بگشتند که کسی سوار
به آنکه گشته شد بر چرخ
که در آن نام زاده خود
بر دستم ازین کار خود
چو گستر بر بود پناهنده
چو بر ز در از چو نوزاد
تصنیق سپاس بفرمود
در کف شرافت بردش تا
می ازین خوانده بشمار
نظمی و در کف میازید
یکی از آنست هر گشته
از او طلب هم نماند
چنان دان که کس نماند
به او گفت کجای سوار
چو است همان سخن کرد
به بر بر زده بر پیش
بخشید فرو گناه سنا
هی ازین خوانده بشمار
سهم دل بر از چو زاده
زیا که که میان زود در
بویزه ز جبهه ام در
شوم کف این نماند
ازین پس بخت و کس
دست رای زود بختی از

رویش زود در باره
سر از او دید او در
هر گشته آن خیره
گذاشت به اول خود
چرا او در آنجا زود
نیاز بر جبهه دی او
دستان او در چشم بر کج و در شرافت کردن
ایرانیان را در نو آفتن کج و در شرافت کردن
تشت زهر که گشته دراز
که نوشت زنی تا بود در
من بخش بر بند بر
در آنجا بر هر گشته
از او در این نماند
دست را برین هم نماند
سهم و زنتا رفته در آن
تصنیق بر پیش زمین
چو بر آمد آن لعل خشان
که آنجا کان بر زنتا
که نوشت زنی تا بود در
با خسته از در و در
هی بر زود هم چو از
هی چو خورشید بر زود
سرت زاده زاده
چو بزرگ روی تیره
چو بانا در آن کرد

بزرگ ایران با نام
بپوشش که این از
بمان خسته در او
تو زین پوشش کن
زود زود کس
چنین است ز جام و
دستان او در چشم بر کج و در شرافت کردن
ایرانیان را در نو آفتن کج و در شرافت کردن
بزرگ ایران با نام
بپوشش که این از
بمان خسته در او
تو زین پوشش کن
زود زود کس
چنین است ز جام و
یکی تاج با یگی
بم از او آمد شب
بر او خورشید زور
سرت و آن با تو
نماند که ز در زود
زود زود در آنجا
زود زود در آنجا
که فرخ زاده زود
کمانه با کس
و کج و در آنجا
سرتاب اما در زود
چو پیش زده
ابا که کرد آنجا
فلک با بخت حاج
زبان بر پیش
همی چو از گزده
ورین نامرگست
و کمان ستانم
دانش زده مش
از پیش سپه گشت

و ایران به زود
اگر بود آنکس
نمود از بخت
بکسر به بجز
بگفت از او گشته
یکی تاج با یگی
بم از او آمد شب
بر او خورشید زور
سرت و آن با تو
نماند که ز در زود
زود زود در آنجا
زود زود در آنجا
که فرخ زاده زود
کمانه با کس
و کج و در آنجا
سرتاب اما در زود
چو پیش زده
ابا که کرد آنجا
فلک با بخت حاج
زبان بر پیش
همی چو از گزده
ورین نامرگست
و کمان ستانم
دانش زده مش
از پیش سپه گشت

چو تاج خورشید
بر پیش آن گشت
چنین نماند
همان مرغ
سارای و شاه
هر همتان خاک
ژایه شایه نیک
و آنکس زان
شستش و پس
به او گفت که
به بندی کن
اگرست ای در
از پیش جان
بر اینست
چو روزی که
همی بود با
همی بود که
سپه پند و
کمانه با کس
و کج و در آنجا
سرتاب اما در زود
چو پیش زده
ابا که کرد آنجا
فلک با بخت حاج
زبان بر پیش
همی چو از گزده
ورین نامرگست
و کمان ستانم
دانش زده مش
از پیش سپه گشت

سپه زود گمان
ژایه شایه نیک
زین پر زود
بزرگ بر او
بگفته هی
چو زانم در
بر او زده
همه زود
بخت که آنجا
تو بر دی
که روشن روان
همان نام
چاو و کس
بر او زده
گرمین که
همی بود با
همی بود که
سپه پند و
کمانه با کس
و کج و در آنجا
سرتاب اما در زود
چو پیش زده
ابا که کرد آنجا
فلک با بخت حاج
زبان بر پیش
همی چو از گزده
ورین نامرگست
و کمان ستانم
دانش زده مش
از پیش سپه گشت

سپه زود گمان
ژایه شایه نیک
زین پر زود
بزرگ بر او
بگفته هی
چو زانم در
بر او زده
همه زود
بخت که آنجا
تو بر دی
که روشن روان
همان نام
چاو و کس
بر او زده
گرمین که
همی بود با
همی بود که
سپه پند و
کمانه با کس
و کج و در آنجا
سرتاب اما در زود
چو پیش زده
ابا که کرد آنجا
فلک با بخت حاج
زبان بر پیش
همی چو از گزده
ورین نامرگست
و کمان ستانم
دانش زده مش
از پیش سپه گشت

همه زود گمان
ژایه شایه نیک
زین پر زود
بزرگ بر او
بگفته هی
چو زانم در
بر او زده
همه زود
بخت که آنجا
تو بر دی
که روشن روان
همان نام
چاو و کس
بر او زده
گرمین که
همی بود با
همی بود که
سپه پند و
کمانه با کس
و کج و در آنجا
سرتاب اما در زود
چو پیش زده
ابا که کرد آنجا
فلک با بخت حاج
زبان بر پیش
همی چو از گزده
ورین نامرگست
و کمان ستانم
دانش زده مش
از پیش سپه گشت

دستان او در چشم بر کج و در شرافت کردن

همه زود گمان
ژایه شایه نیک
زین پر زود
بزرگ بر او
بگفته هی
چو زانم در
بر او زده
همه زود
بخت که آنجا
تو بر دی
که روشن روان
همان نام
چاو و کس
بر او زده
گرمین که
همی بود با
همی بود که
سپه پند و
کمانه با کس
و کج و در آنجا
سرتاب اما در زود
چو پیش زده
ابا که کرد آنجا
فلک با بخت حاج
زبان بر پیش
همی چو از گزده
ورین نامرگست
و کمان ستانم
دانش زده مش
از پیش سپه گشت

ایچون و کچو و کلب و در
بوکوز و دهان و جبران
هو جان شیرین کلفت کسید
بر پیش اندام سحر را کس
چو کلفت را جانی بخش
جهان را که کوه با تن و مهر
ز ترکان ملی بود با زور نام
شیر کلفت بران با نوری
بیا تر کون بود خوراک سیه ماه
بیا و یکسیر را بر اربابان
برایشان میاورد سر کجاست
بوی بود بران نه یکسیر سیه
هو جان شیرین کلفت سیه
کشته خندان از ایران سیه
درد دشت کشته از زرقون
ز کشته خند جانی کشتن کجاست
خند جانی کشتن دران کجاست
کامی بر ترانه از سحر و سحر
زاقین در جادوی رتر
درف برن کشته تو را کشت
بیا و ملی هر جهان بزرگ
کلی جایی با زور کشته بود
زده و کشته از زور کجاست
چو در نام تو کجاست در سیه
چو کلفت برن کشته سیه

نور چشم زنده بخش و بار
خند جانی بیدار کلفت
بکسیر کوشند و خنجر سیه
بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

دو کوه کوه کوه کوه
خند جانی بیدار کلفت
بکسیر کوشند و خنجر سیه
بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

دو کوه کوه کوه کوه
خند جانی بیدار کلفت
بکسیر کوشند و خنجر سیه
بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

دستان سیه در حجام با جادو

بکسیر کوشند و خنجر سیه
بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

بزرگترین سیه از سیه کس بران و رقیب کس

بیا و میاورد دهان و کوس
سیر بهستان اندام کس
زاقون هر کس کس و کام
کرایه رود ناسر تیج کوه
صلی کشته کوه بر سیه
بانه جبر کشته در جهان
خودمان کشته از ان کس کشته
کلی کشته سانه بر کس کجاست
بکسیر کوشند و خنجر سیه
کوه جایی کوشند هر کجاست
سوادان ایران کشته کجاست
ز کشته از کشته کشته جایی
کشته کشته کشته کشته
نم جایی در جایی کشته کجاست
جهانوار بر داوران اوز
نور چشم از کشته کس

خوشن آواز چنگ رباب خوشن نکتند خسته بود خوشن خسته بر دست زادان زکامه زبان خسته بود بولشند کوزه ز کوزه خورش بسیکند کاغذ جهان گشتن بر نامه زنده با پیر سر بنوام خورش سوار بخن بیدار گشت ازین چو پرواز گوشن ازین نام خیمه بود خوشن صافی بر آواز بسیکند کاغذ جهان گشتن بیشن بین رازین خسته شاه جهان لشکر از چنگ بر آرم لشکر همه سپاه چون من سواری و مسافره بر برشت برین بر نهاد چو خورشید مانند چو خورشید مالک و سلطان است خورشید خود بر خون روان در خورشید چون گشتن کس سپید گوی زادانی بیگسای و بگری خورشید کسی که رسوده ترین کرده چو شمشک زادی در خورشید ظهیر زکامه زاده خورشید	پهلوانان بران دست کرد بزن بزرگان زمین بسته بود به چنگ از چو خوار بگرشته زادان کوه در بر ز خورشید زمین آواز با گشتن خورشید بهرین سران دلم برین کرد چنگ آواز گشتن خورشید بهر خیمه خورشید در خورشید چنان نامور خورشید زبان بود گازمت اندامی تا در بود فراوان بسیار خون برنگار زگشتن کس بی هیچ من بر چمن گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود	دورین روی لشکر خسته بهر دست آورد کرد بهر خسته نکتند خورشید زادان کوه در بر ز خورشید چو خورشید بر آواز گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود	زادان کوه در بر ز خورشید چو خورشید بر آواز گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود	خوشن کوه در بر ز خورشید بهرین سران دلم برین کرد چنگ آواز گشتن خورشید بهر خیمه خورشید در خورشید چنان نامور خورشید زبان بود گازمت اندامی تا در بود فراوان بسیار خون برنگار زگشتن کس بی هیچ من بر چمن گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خوشن کوه در بر ز خورشید بهرین سران دلم برین کرد چنگ آواز گشتن خورشید بهر خیمه خورشید در خورشید چنان نامور خورشید زبان بود گازمت اندامی تا در بود فراوان بسیار خون برنگار زگشتن کس بی هیچ من بر چمن گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود	خوشن کوه در بر ز خورشید بهرین سران دلم برین کرد چنگ آواز گشتن خورشید بهر خیمه خورشید در خورشید چنان نامور خورشید زبان بود گازمت اندامی تا در بود فراوان بسیار خون برنگار زگشتن کس بی هیچ من بر چمن گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود	خوشن کوه در بر ز خورشید بهرین سران دلم برین کرد چنگ آواز گشتن خورشید بهر خیمه خورشید در خورشید چنان نامور خورشید زبان بود گازمت اندامی تا در بود فراوان بسیار خون برنگار زگشتن کس بی هیچ من بر چمن گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود	زادان کوه در بر ز خورشید چو خورشید بر آواز گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود	خوشن کوه در بر ز خورشید بهرین سران دلم برین کرد چنگ آواز گشتن خورشید بهر خیمه خورشید در خورشید چنان نامور خورشید زبان بود گازمت اندامی تا در بود فراوان بسیار خون برنگار زگشتن کس بی هیچ من بر چمن گر بی جز این خسته و خسته بهر خیمه صافی که بهشت خاک سر راه و خیمه ای که درا بر این کس داده ام دوران شمشک از آسمان بود
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کزین که در کوه زنگنه است پیشتر از پیشتر سبک است چو در آواز دور که سپاه بیاد در پیش پیشتر جوس چو همان در میان سپاه کزین چو کشت بر همان گوی کزین سوی شهر کزین که پیشتر بیاد در جوس را کزین است نیما در این کار جز مشم و کزین چو شتر بر این ز کوه انقب چو بی بر این راستا و زود	برادر پیشتر سبک است شکسته سخن بودند برین خود در میان آواز دور که برآمد چون آواز کزین که اندون از دو پنج و ستان بل شتران بر آواز کزین چون در کشت بر این کزین همین بود در کزین و ستان خود در جوس را کزین است کزین جعدار تو در بی است	برادر پیشتر سبک است شکسته سخن بودند برین خود در میان آواز دور که برآمد چون آواز کزین که اندون از دو پنج و ستان بل شتران بر آواز کزین چون در کشت بر این کزین همین بود در کزین و ستان خود در جوس را کزین است کزین جعدار تو در بی است	برادر پیشتر سبک است شکسته سخن بودند برین خود در میان آواز دور که برآمد چون آواز کزین که اندون از دو پنج و ستان بل شتران بر آواز کزین چون در کشت بر این کزین همین بود در کزین و ستان خود در جوس را کزین است کزین جعدار تو در بی است
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

برین سال صفت بود صفت بود شکسته سخن برگان نگر نگر کزین که در کوه زنگنه است پیشتر از پیشتر سبک است چو در آواز دور که سپاه بیاد در پیش پیشتر جوس چو همان در میان سپاه کزین چو کشت بر همان گوی کزین سوی شهر کزین که پیشتر بیاد در جوس را کزین است نیما در این کار جز مشم و کزین چو شتر بر این ز کوه انقب چو بی بر این راستا و زود	برین سال صفت بود صفت بود شکسته سخن برگان نگر نگر کزین که در کوه زنگنه است پیشتر از پیشتر سبک است چو در آواز دور که سپاه بیاد در پیش پیشتر جوس چو همان در میان سپاه کزین چو کشت بر همان گوی کزین سوی شهر کزین که پیشتر بیاد در جوس را کزین است نیما در این کار جز مشم و کزین چو شتر بر این ز کوه انقب چو بی بر این راستا و زود	برین سال صفت بود صفت بود شکسته سخن برگان نگر نگر کزین که در کوه زنگنه است پیشتر از پیشتر سبک است چو در آواز دور که سپاه بیاد در پیش پیشتر جوس چو همان در میان سپاه کزین چو کشت بر همان گوی کزین سوی شهر کزین که پیشتر بیاد در جوس را کزین است نیما در این کار جز مشم و کزین چو شتر بر این ز کوه انقب چو بی بر این راستا و زود	برین سال صفت بود صفت بود شکسته سخن برگان نگر نگر کزین که در کوه زنگنه است پیشتر از پیشتر سبک است چو در آواز دور که سپاه بیاد در پیش پیشتر جوس چو همان در میان سپاه کزین چو کشت بر همان گوی کزین سوی شهر کزین که پیشتر بیاد در جوس را کزین است نیما در این کار جز مشم و کزین چو شتر بر این ز کوه انقب چو بی بر این راستا و زود
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خوامید و اگر برون رود	بند جان و منور و صبر بزرگ	بر آمدی از دوی با کوه
بجز ایامی که در وقت است	زین کز در سینه در جلی سپاه	هی دوی جو کشید که در سپاه
از کس و طمس در دست حرکت	بر کشته نشسته از ایام کلاه	سوی خیمه خیمه خیمه راه
گرفته روی کتیرا و او کی است	از ایران باید کوه سمن	فرز ز کاه و سن ان کس
ز کوه سپیده سپهر است	ز کوه همدان بر آمد خروش	زین همدان کس کس
ز ما زندان از دل بر یاد	که با دوی در جلی ستم کرد	به پیشان بر آورد و در سوز
که سواد دل کاهی در وقت است	برین فرود کجاست که بود	که این فرود است همدان است
نماند با این سپیده با	بلک است آن کوه در بی کیم	که این نماند از ایران است
بر شای ازین آن کس است	ایامه در برده و او است	چو شای در استان او است
ز چیزی که آنم همی با است	همان از سر میدان بزرگ	استانهای ازین درین کس
که اندر همان آن کس است	همان کس از دم طمس ز	بر دست چند کوه کس
چو جازای بوشید و جلی او دم	بلک کس است بیاد طمس	که هم با هر کس هم طمس
سر نامداران بر دم اندر	چو دست بیاید بگوش کند	که کاه کس ازین در وقت است
هر کاه نماند و بکار خام	سپید همان بود و کس کس	کس کس ازین در وقت است
نماند ازین که کزان سو تر	از این کس کس کس کس	که کس کس ازین در وقت است
سین زین هر کس کس کس	کس کس کس کس کس کس	که کس کس ازین در وقت است
که او است از کوهی است	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
درم کس و در زمانه او است	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه

نکره سن کاموس کس کس ایران
در سینه کس کس کس کس

دش زهر و ستم بر زبان	زده بود بر ستم بر ستم	زده بود بر ستم بر ستم
ز دین و این شده با جود	سپهر کوهی که کس کس	سپهر کوهی که کس کس
سپاه ازین سپهر و او کس	بران کز دین و این کس	بران کز دین و این کس
ببارانده از ایام او کس	بیدر که کس کس	بیدر که کس کس
کس کس کس کس کس	بنام و در کس کس	بنام و در کس کس

ادبانه

ز دین و این شده با جود	سپهر کوهی که کس کس	سپهر کوهی که کس کس
سپاه ازین سپهر و او کس	بران کز دین و این کس	بران کز دین و این کس
ببارانده از ایام او کس	بیدر که کس کس	بیدر که کس کس
کس کس کس کس کس	بنام و در کس کس	بنام و در کس کس
کس کس کس کس کس	بنام و در کس کس	بنام و در کس کس

درم کاموس با ایران

بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه

در سینه کس کس کس کس

بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه
بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه	بفرمان دارنده هر دو ماه

جویشد هر جان بر سر بخت باندش اندر دوزخ و بدست زاد او را این گیسو ز دستم دل عین بیخ آورد هر جان بدست	بزرگ برسان بر کله بخت ز دوزخ برادر خون جگر زاد او بر سر کوه کرد و غل	کون که کند دست سینه ز دوزخ برادر خون جگر کود است کاین که کرد و غل	بهر کسب از دوزخ و کسب دین مصلحت با فو قی کمالی است ز کشت سپهرم نمی گوید کوز که ای سپهر دل مرد در کسب کوز
چو ایچ کمال کسب با همون دست			
برین دوزخ این برادر با تو بر دولت دستم کای بیگانه سرا کوه کوشی هست نامی بی چونام و نژاد ترا شد دست گون که کوی هر نام خویش و بلی نام و نشان از دست ترا نام و بیک کانی بر م ازان باز جویم هستی نام تو عین هر کجی درین راه گناه بر دولت دستم کای بیگانه ز پیران هر جان بود کسی ز خون بیادش هر کس است بر دولت جوان کای فرزاد بر دولت چندی هر بیخ کنی زین کای بیگانه سپاه شده نیز هر جان هم اندر دست تو کشت کشت ازین کسب کوز	سر کشت ایران کردی تو ز کتار زنت دست مرد چو بسپاس هست کردی هر نام بیاید تو نام هست شوم شاد دل سوی او نام خویش که ای کداری بد دل دور دلیکن زینان تو نکند م که سپه از تو هر جان نام تو شوم باز کوی بر هستی سپاه بر دهر کسب تو بر جان کسب دل من بر در بر سر دوزخی ز تو کای فرودنده هست است چو بر او پیر است او نیاز سرا کوه کوشی با ملین زهر تو اندر این راه گناه	بیاختی جز به یوان سر کس بهر سیدی از تو هر نام من من از پیران سپاه اندم ازان باز جویم هستی نام تو بر دولت هر جان کوی خویش بند جز تو نیست از پیران مصلحت هر جان کای بیخ کنی کون که کوی هر نام تو هکای برین مستور و خفا هست کون طایس از اولی چارم چون میادش که کای بیخ کنی سوی من کشتن هم کون دین چو دانی تو پیران و کله و را بهر سیدی از تو هر نام من چو دانی تو پیران و کله و را	بهر کسب از دوزخ و کسب دین مصلحت با فو قی کمالی است ز کشت سپهرم نمی گوید کوز که ای سپهر دل مرد در کسب کوز در کداری نامان بر کس بدل دیگر آید ترا کام من سپاهی برین راه گناه اندم که سپه از تو هر جان نام تو مرا نژاد هر جان بر کوی نام که رو بخت زین کوز بیخ کنی کوشی هم نام تو در کشت شوم شاد دل سوی او نام خویش بزرگان کدوان نوران من یزان هر دوزخ و بر در م ز تو ان جهان هر کس است بهر کسب کای بیخ کنی که ای روه داد فرس و دوا بهر کسب از دوزخ و کسب دین مرا کین تو هر پیران کس شده کوه اندر دوی او اند دین ازان سپه با دوزخ خویش بهر پیران مصلحت کای بیخ کنی که بلیت با او نیاز کس تخت کای برادر هر نام تو بهر نام دوزخ کوز دوزخ

از دین سخن کسب کسب تو کوی که رگه داد و بهر کسب کون زین سپهر دوزخ جویشد با کسب زرم کس که ای دوزخ این بیخ کنی بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب	ازان سخن کسب کسب تو کوی که رگه داد و بهر کسب کون زین سپهر دوزخ جویشد با کسب زرم کس که ای دوزخ این بیخ کنی بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب	ازان سخن کسب کسب تو کوی که رگه داد و بهر کسب کون زین سپهر دوزخ جویشد با کسب زرم کس که ای دوزخ این بیخ کنی بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب	ازان سخن کسب کسب تو کوی که رگه داد و بهر کسب کون زین سپهر دوزخ جویشد با کسب زرم کس که ای دوزخ این بیخ کنی بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب
ادب پیران بزرگه صفای و دستوری نویسن از دوی بگفت کسب کسب			
که در دین از این دین کسب چو کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب	که در دین از این دین کسب چو کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب	که در دین از این دین کسب چو کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب	که در دین از این دین کسب چو کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب بهر کسب کسب کسب کسب

همین را علی با کس در هر روز بهرت بران برادر در کس بهرت بران برادر در کس ششم بران برادر در کس چو ای که شد در دست بران بود گفت ای ز نام دوست کزین سپاه در او سپاس دل تیر شد تا تو ای بیرون چو شنبه بران برادر در کس هم آرزو شد در هر جهان هم از کس در دست بران رینگی در پیش ازین تو باو زواره خسته از دران او باو	ز بسلی زبون نیست آنکه ایکی بلبازنی غایب بود اول بران برادر در کس ششم بران برادر در کس ز زبان مراد و باو سپاس گاده زنگان بی سپهر دواز برین آهون رای و گام گوشت سر بهو نمان با چاه و رب گدای ز زردان گدای در زود آحاد سپهر و شمشیر باز سرافراست و دینار هفت که هر چه سپهر در پیش فعل را کز برین تو باو	کلی بلبازنی غایب بود اول بران برادر در کس ششم بران برادر در کس ز زبان مراد و باو سپاس گاده زنگان بی سپهر دواز برین آهون رای و گام گوشت سر بهو نمان با چاه و رب گدای ز زردان گدای در زود آحاد سپهر و شمشیر باز سرافراست و دینار هفت که هر چه سپهر در پیش فعل را کز برین تو باو	کلی بلبازنی غایب بود اول بران برادر در کس ششم بران برادر در کس ز زبان مراد و باو سپاس گاده زنگان بی سپهر دواز برین آهون رای و گام گوشت سر بهو نمان با چاه و رب گدای ز زردان گدای در زود آحاد سپهر و شمشیر باز سرافراست و دینار هفت که هر چه سپهر در پیش فعل را کز برین تو باو
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بهر جاده ز دوست کلاه هر روز ز نامی در دست او حسن خیم بزم بر آورده است نور ز نامی از در دار جان کن نیز از او گشت سخن شنبه ز نیک و بد دست کوشش بچال در زود دست هم نام برونست بر کزانه بر کاسم کرای ز زمین در کس زود و بجز بر سر بر گشت نیز بزمی روی زین رجا خاندان خسته از درایه خواب سپاه اندر او در او کس که هر که بنویسد از نیک سپهر سخن خرد کس زنده زنده بر اندیشی از کردار جهان ای کشته جانی بیای کوه سیاه کشیده بوی در مکه بر زدم و سیران تو آنا شنبه گر کشته بهاد و سیران نیز نویست از در صبی سبک نور شام از در او گشت سز او کس با دست کارزار بیای ریش و سپهر در کس	گوشه ناک خسته و باران ای گوید از مگر نوادی شنبه بیز زبان پاک در هر روز همی خون خردش کای سبک ز تیره شنبه در دست شنبه میان دو کتور دوشه چینه فر کشت با من فریدم کمان بپادشاه جان تو با درین کس بر دم چو خانه و دستم بزار ای شنبه تا دستم نزد راه کزیت از او کس بهر دست و بوشه در جان نیا کلام شک بیاید کشید ار شیبی بر دم در دست و کله چینی در سپهر چوب به هر روز کرد نوای بیرون روشن روان میاوش کوه کشتی و شنگی از تله زمین مرا شیبی بسته ای چنگ نیز بران چو شنبه رسم سخن نیز دستم از تو جز از سپهر چو کس بر شمشیر بیان بود ای آنکه بر کس کار خون شاه که کار خون سپهر کس ز جزئی که در نمانی مسی	گوشه ناک خسته و باران ای گوید از مگر نوادی شنبه بیز زبان پاک در هر روز همی خون خردش کای سبک ز تیره شنبه در دست شنبه میان دو کتور دوشه چینه فر کشت با من فریدم کمان بپادشاه جان تو با درین کس بر دم چو خانه و دستم بزار ای شنبه تا دستم نزد راه کزیت از او کس بهر دست و بوشه در جان نیا کلام شک بیاید کشید ار شیبی بر دم در دست و کله چینی در سپهر چوب به هر روز کرد نوای بیرون روشن روان میاوش کوه کشتی و شنگی از تله زمین مرا شیبی بسته ای چنگ نیز بران چو شنبه رسم سخن نیز دستم از تو جز از سپهر چو کس بر شمشیر بیان بود ای آنکه بر کس کار خون شاه که کار خون سپهر کس ز جزئی که در نمانی مسی	گوشه ناک خسته و باران ای گوید از مگر نوادی شنبه بیز زبان پاک در هر روز همی خون خردش کای سبک ز تیره شنبه در دست شنبه میان دو کتور دوشه چینه فر کشت با من فریدم کمان بپادشاه جان تو با درین کس بر دم چو خانه و دستم بزار ای شنبه تا دستم نزد راه کزیت از او کس بهر دست و بوشه در جان نیا کلام شک بیاید کشید ار شیبی بر دم در دست و کله چینی در سپهر چوب به هر روز کرد نوای بیرون روشن روان میاوش کوه کشتی و شنگی از تله زمین مرا شیبی بسته ای چنگ نیز بران چو شنبه رسم سخن نیز دستم از تو جز از سپهر چو کس بر شمشیر بیان بود ای آنکه بر کس کار خون شاه که کار خون سپهر کس ز جزئی که در نمانی مسی
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کجای می ده بیانی پر شاه
بردم ازین درختان و بار
در کون گشته کارها همی
چنین خود کجا گشت نام سخن
هرزین سازنده ازین روی
حدو گشت بران برای بهمان
چو می دهنم با تو سیاه
وز انجا بیاید پند و بار
بدر این کاین شهر دل ستم
چو او که گشت پند در جوانی
ز زمان می درم چو می سی
مکن گشت کاین پوم برین تو
چو گفت این نوم سیاه را
نگردن این صحنه زمان سخن
پیشی گشته نایب نه گشت
ورع این دران و نه سیاه
بر چو گشته مانده تلخ
ز مویان دل من بوز سگاه
بر درغم نوم مشق خانان
بیاید بر و سیاه خان جو کرد

ازین سخن بران بگردان

مکن یا در مگاه نور او سیاه
سر آرد کجای کجا خاک نام
زین سیاه پیش لاله چو سی
نه سر بند این از دور مان
مر این آینه در جهان خوشی
همت جان پیش دروغش
که را که بود و سیاه
چو بر این دروغش دروغ
ز آن نام سینه گشته
مکن یا در مگاه نور او سیاه
سر آرد کجای کجا خاک نام
زین سیاه پیش لاله چو سی
نه سر بند این از دور مان
مر این آینه در جهان خوشی
همت جان پیش دروغش
که را که بود و سیاه
چو بر این دروغش دروغ
ز آن نام سینه گشته

من بران شرح خانان سخن و در سیاه گشت

ز خون گشته بر دهنون لادرد
ازین بس روی بر سیاه
به دیده برایت دلین نویم
کس که می با گردنای کران
گره خوانده و سیاه بافی گشته
ز خون گشته بر دهنون لادرد
ازین بس روی بر سیاه
به دیده برایت دلین نویم
کس که می با گردنای کران
گره خوانده و سیاه بافی گشته

چو پیشه از جهان زین مست
هم از دور و در حلقه است
زین مست که زین مست
برایم بروی که آن جاوار
بلکه می فروخته و جوار نشی
که درین نوبت می بود و پور
خوشه بیتی بود بر سان کوس
کزین بس تو نم نام در آ
برایم بروی که آن جاوار
بلکه می فروخته و جوار نشی
گر کین می جوار از سیاه
همی ازین اووه هر کس در
مگر ستار بر آتش کیم
تشنه کسوزم و خاکه مش
لی و نام او در جهان کم گشتم
نه نام باید که چو غیب خوب
بیاید بر در خون آسند
بر این سینه با خوش گشته
هر کس نیم در مش
بر میریزی و گلش بخشیم
از او در آستان سرش گشته
که ای در بر این سکه ما
کرا ن از کو تا به پند دار
کی خسته از کار میار داد
سیاه مش در دست او گشته
در رسم نهایی اوید بود
همی اسان بر زمین آورد
جواد و کسید بر زمین سیاه
چو دیده هر کس دست برد
چو امید ما بماند در در
از ان خانه کینه با گشته
سه یاد که در آن همان گشته
چو آمد سیاه سخن حکمت چو
زدنست ز زوایای که می
ره بر کسیدم از وی زمان
جز از حکمت سخن بود که داد
در کون قریب با کند بر
سرم آمد بنا بر شدن مکان
گشتم دست بازم نمودم
بناید دل آملین او گشته

باجنت کردن بران در وقت رستم زال و عروسی او

راز دور و خانه و جوار نشی
چو گشت کاین باز بجوگان
زور با کمک جنگ است
ازین نامداران بر گشته
زاکه موسی جلی چرا گشته
چو نون کشیدم هر کس
پس برورد و درش بنه ز مگه
نه جنگ جنگ نه خرم میل
کجا خشن او در بر زوایت
کجا ریش او در جبین بگود
بیکسینه ناچاره که گشته
مگر این چو سوس کوه نویم
بدو گشت مار آنون گشته
چنین گشت شکل کوی زوایت
بسی باره و بد ما می گشتم
برین جای که راه ده گشتم
بیکه و سکنای که بگشتم
چنان دانگه راه می گشتم
چو بران در رستم بر گشته
نه بیست و گشته با زین گشته
بر آرد و خانه و جوار نشی
چو گشت کاین باز بجوگان
زور با کمک جنگ است
ازین نامداران بر گشته
زاکه موسی جلی چرا گشته
چو نون کشیدم هر کس
پس برورد و درش بنه ز مگه
نه جنگ جنگ نه خرم میل
کجا خشن او در بر زوایت
کجا ریش او در جبین بگود
بیکسینه ناچاره که گشته
مگر این چو سوس کوه نویم
بدو گشت مار آنون گشته
چنین گشت شکل کوی زوایت
بسی باره و بد ما می گشتم
برین جای که راه ده گشتم
بیکه و سکنای که بگشتم
چنان دانگه راه می گشتم
چو بران در رستم بر گشته
نه بیست و گشته با زین گشته

شورت کردن عاقبت درم شدن شکل از گشته سیاه

چو باید گشتن سخته داران
از کتوری شسته گشته
بیکه ریگه دست کوه گشتم
چو از گشته من که گشتم
لمنگ خندان شسته گشته
ز کوهان کوه در او گشته
رقص با اها که در او گشته
بیاری افزای سیاه گشتم
بر شسته چون مشر جلی او گشته
بر غم خون و جلی ز سیاه
ز کوهان کوه در او گشته
رقص با اها که در او گشته
بیاری افزای سیاه گشتم
بر شسته چون مشر جلی او گشته
بر غم خون و جلی ز سیاه
ز کوهان کوه در او گشته
رقص با اها که در او گشته

توان داد و کج در روز دهم
 که در او تو گویند بر دهن
 بر او نشانی این روز با بجز
 بزرگش و بگفت در بستر
 از صفای خندان و جوان
 از میان سوی بیدان
 گفته از بزرگش بین
 بر نرولان و روی بر نر

تندی اوق رستم بر ایران

کجا پای داری توان
 هر که در رخ توست
 از رخ تو ای پادشاه
 که تو تیزی در جان
 در وقت کس بر ای تو
 چندینش ازین بر باد
 کفاری بجای با باد
 جوان تو از تو بود
 زخم بر کنده خود
 خوار و در زانو افتان
 گشته خوار و در زانو

جواب اوق بران رستم

کجا هر آن بر تو
 کجوم من سینه با
 دست از رخ سرش
 کمن بگفت از در
 بر باد آید از آن

ز ما هر چه میخواهد
 گردانی سخن را
 این روز همه کرد
 که در همه جا
 ترا چون که گشته
 ترا چون که گشته
 از جا بر این
 بر برون گشته

مرا از دروغ توست
 که در رخ تو ای پادشاه
 درین دم خوابی
 تو از همه جهان
 اگر چه هستی
 من تو گفتم
 ترا چون که گشته
 و یک بجای تو
 هر کس با تو
 خواهی که با تو

مرا جان اول ز
 مانده همه سزاوار
 چون گشته بران
 شما یک سزاوار
 مرا که بود در

که روزی بود در میان دو
 بی کین نشان کرده
 دو دستش بر تنم
 مرا که بزرگوار
 دل اندر ساری
 ازین رزم طبع
 ز رستم برادر
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

که در روزی گشته
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

که در روزی گشته
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

کشته بی زهر و کسره
 شود که روزی در
 اگر با یکدیگر
 بزم از آن
 که چون که گشته
 بپایست
 که در روزی گشته
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

که در روزی گشته
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

که در روزی گشته
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

دولت و حکومت
 شوال در میان
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

که در روزی گشته
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

که در روزی گشته
 در آن همه رمان
 اگر روزی گشته
 جز این همه رستم
 دور و بر منگ
 ز میان فولاد
 بر زمین کرده
 کی را که از او
 که این روزهای
 همه رفته کشته
 چند گشته کشته

کرزان بهشتی که بر باغچه
درختش آهنگ میان کرده
همی وقت دستم بر سر او کرده
کمی نیزه در بر کمره بر آید
گنوف برکتش آن درختی بود
در نقش باغین بر دره او کوه
تیمبر بر آید از بارش آن
که اکنون میان من و آن
آزادان میاید و با او
بجان در شانه خورشید و ماه
نرسیده در آید با این شانه
بیزادان و داد و در جان
که گزافه گفتن تا بنده
همه گوی خاتون نهادند
همی خون طاهر بر جبهه و ماه
زبانک اران در هم گشتان
همه آتش خون روی باکی سیاه
ز کوه سوار بر بر باد شد
بر آید در دست او از نو گشت
سپهر با چینی بر آید سر
شماره چاک است باقی و سر
از دستم بر آید به زمین
شماره از من زهر کجایی گشت
بر دستم بگفت و خاتون پند
زادان و آن دست و دوان گشت

نار از زمین صفت خام و چرم
بسان درخت از بر کوه
چهره همان و چون آید
نوکش کس را کس نمی بخورد
میاید سر او از کوه و کوه
بر بر روی زمین زان
مان یار و کوه در آن طوق
روزه دار با کوه کوه
کس با دهنش با این سیاه
هناد و بستر بر کوه کوه
که بر روی او در در زمین
گنم بر شانه کوه با زرد بر
سپردن و آن شانه و هم چینی
ستاره قطعه بران در ملک
بنواد چ پدید آید خاتون
ز کشته بنده بر پشت راه
زین برز او از بولا شد
که کشته زمان بر آید بر پیش
سرش روان ز نور جا پند
برین کشتش ز نور جان پند
زمنش زمانه ز خاتون پند
برین ز کوه خشتش بر کشته
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
همه زنده است با بر زمین
توسکری که از بر کسکی بر زمین

کرزان میاید کوهی که
در کوه کوه کوه کوه
کشته شدن که بر دستم
میزان وقت برین برکت
برین کوه کوه که در دستم
چون منی آمد از کوه اران
نور خود دستم از این کوه
ستاره زمین و بر این کوه
صفت کشته بر این باغ
که از کوه ای ز این کوه
و کشته کوه کوه کوه
همه دوان روی کشته زور
در پشت کوه کوه کوه
آهنگ بر کشته از آن کوه
ز کس که کوه کوه بر کوه
چنان کوه کوه کوه کوه
زین چینی از آید کوه
تشان راه بر آید کوه
چرازه بر کوه کوه
مان یار و کوه کوه
که در دوان شهر آید کوه
میانه کوه کوه کوه
چون او ز کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
و کوه من این کوه کوه
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
توسکری که از بر کسکی بر زمین

بر در نظر زهر بر سپهر
کسانی که کران و باغ
زین کوه کوه کوه کوه
که بر شانه او بر کوه
چون دست بر کوه کوه
چون بر دست کوه کوه
برین کشته کوه کوه
به بر دست کوه کوه
که کشته کوه کوه کوه
که از کوه ای ز این کوه
و کشته کوه کوه کوه
همه دوان روی کشته زور
در پشت کوه کوه کوه
آهنگ بر کشته از آن کوه
ز کس که کوه کوه بر کوه
چنان کوه کوه کوه کوه
زین چینی از آید کوه
تشان راه بر آید کوه
چرازه بر کوه کوه
مان یار و کوه کوه
که در دوان شهر آید کوه
میانه کوه کوه کوه
چون او ز کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
و کوه من این کوه کوه
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
توسکری که از بر کسکی بر زمین

کوه تیر باران کشته کشته
چون کوه در دوان الماس
کانهای چینی و کوه
چون از آن کشته بر کوه
چون با بران کوه کوه
بران آید بر کوه کوه
صفت کشته بر کوه
کوه کوه کوه کوه
اباسل و با کوه کوه
ز خاتون من به کوه
همه دوان کوه کوه
همی کوه کوه کوه
ز خاتون کوه کوه
بر آن کشته کوه کوه
چون او ز کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
و کوه من این کوه کوه
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
توسکری که از بر کسکی بر زمین

چون با بران کوه کوه
بران آید بر کوه کوه
صفت کشته بر کوه
کوه کوه کوه کوه
اباسل و با کوه کوه
ز خاتون من به کوه
همه دوان کوه کوه
همی کوه کوه کوه
ز خاتون کوه کوه
بر آن کشته کوه کوه
چون او ز کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
و کوه من این کوه کوه
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
توسکری که از بر کسکی بر زمین

چون با بران کوه کوه
بران آید بر کوه کوه
صفت کشته بر کوه
کوه کوه کوه کوه
اباسل و با کوه کوه
ز خاتون من به کوه
همه دوان کوه کوه
همی کوه کوه کوه
ز خاتون کوه کوه
بر آن کشته کوه کوه
چون او ز کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
و کوه من این کوه کوه
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
توسکری که از بر کسکی بر زمین

چون با بران کوه کوه
بران آید بر کوه کوه
صفت کشته بر کوه
کوه کوه کوه کوه
اباسل و با کوه کوه
ز خاتون من به کوه
همه دوان کوه کوه
همی کوه کوه کوه
ز خاتون کوه کوه
بر آن کشته کوه کوه
چون او ز کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
و کوه من این کوه کوه
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
توسکری که از بر کسکی بر زمین

چون با بران کوه کوه
بران آید بر کوه کوه
صفت کشته بر کوه
کوه کوه کوه کوه
اباسل و با کوه کوه
ز خاتون من به کوه
همه دوان کوه کوه
همی کوه کوه کوه
ز خاتون کوه کوه
بر آن کشته کوه کوه
چون او ز کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه
و کوه من این کوه کوه
دشنام و دوان خاتون بر خاتون را
توسکری که از بر کسکی بر زمین

نبرد دستم با خاتون پند

دشنام و دوان خاتون بر خاتون را

لی با بنو اندران و بست جان
خوفاقی اران بن بست جان
بدولت و برهان کینه بود
کی شاه و صفای کجی با چین
جهانی بر نیلونه کرد گرسن
کی نیست لی از به نام و
بودت گای هم ترا بجوی
چو ادبار کرد تو هم با گرسد
چین نامور بنی گاهی ز ما
تیاران ایران نهاده دوست
اگرش سرخشت شاه جهان
که خون او را بریزد پشت
و در دژ کشتن گنج است
سخن سرش گنج ز چشم ترا
و ستاد گشتای خداوند
گردد اندک تو چون بود و کار
گوشید رسم را بنیخت رفتی
بر جهان حسنه گشت را
چو او بر لب پیل بسید
ز پیل اندر آورد و زوزین
چنین بست رسم برای زین
کی با برادر و گنج بسید
همه را گشته زار و خوار و زین
رخ خاک بود بر زین
گر ز کس کان بهمان بود
کی کی سر و دگر کی سر کون

ز سر کرافاره بود کف بر سپه
و او بر سپه بر از جهان بسید
بلو کس که تیرگی کن در سپه
از گناه مردم بر پیشی کین
رسول و ستادان خاقان من و لشکر پیش رسم با شیخه
گم گشته هست از چشم
چو زوت سر آمدن بر چو کی
که انون سر آمد سر از کید
چو گدم با تو چه خواهی ز ما
چو با بر می لایه و گشت کوه
بر چشم حسنه گشت بران جهان
گوشن حج ازوان اگر گشت
شماره سر از دژ گشت
همان پیل با گشت شاه پیش را
پشت ساری ناکفته بخشش

چو خاقان چس بر جهان گشته
کجی ناعاری لشکر گشت
چغانی و چس می شکسته و در
کجی نه در دست از سپه
رسول و ستادان خاقان من و لشکر پیش رسم با شیخه
فرساده او بر بسیدن
خواری همانا ز خاقان چس
چو گویوس برست از گشته
ضین را و بیخ کر سپه در گنج
از بخایاید با بران شکسته
که خاقان چس را چس برست
که او ایدر رسم کون زین
چو چشمی بی با بر بسید نام
ز رسم بر دینت زین
هر دست هر دست و پیل سپه
گوشه شدن خاقان دست رسم و بر گشت شرفان
من زود رسم میاورد گشت
چرا رفت آن با طاره گشت
چو از دست رسم و زنده گشت
بیاده پیش همه را تا گشته
چنین بود با بود کردن سپه
از خادمانی زود گشته
سر و شس بران روز با مان
چنان شد در دست او و گاه
چنان گشت تا بنده و با گشته

بلو زید بر پشت پیل گشته
که گشت از ایران جان دست
گوشن کین زوانک از دست
که انش گمانا خازنده زاب
چرا در دین از هم بر بسیدن
زبان بر ز گشت از دست گشت
ز گم گشته جل هیچ کین
سر از چو ان همه گشته شد
بیزد کین با جود گشت علی
بر افشای دژ با جودین
که کین گمان از ایران گشت
تن پیل از تن چس گشته و
گوشه زده و جان و اندام
خاقان و در گنج و گشت و کین
چو خاقان کجی گشته گشت
چو بر سر کرد از کار زار
چو از فرزند حکام گشت
سران کاران همگی و بسید
سر بر ما از او آید چسید
نپیل از تنی گشته رسم
کی نه بر دین کجی خوشی هم
کی بر دین کجی بر گشت
زود در گشته و دوان و خود
گوشه گشت او بر پشت راه
همان گشت از زود گشته

بر آمد کجی بود کرد سپه
گم گشته بران کار زار
بگوشه و در تو سلام چاقان گشت
بستمن بود که گشت
همه چیز که نازک گشته
بگشت از چس که دست گشته
بگشت بران غلی ز کار
بگشت از چس کین و چس
بر از ان ریح و ما و کسید
سر و شس گشته و دژ گشته
صبر گشت رسم با رایت
بر سر خاک سپه بر بسید
چو خاقان حسنه بر گشته
ز ایران زینم امارای گشته
از ایران کجی با گشته
چو بر سر کس از فرزند
ازین رسم مردان و زین
ز غری نه چسید هر گز و لم
کون که هر بخش زوانک
مسوا و بران همگی و زین
گوشن چو گشته بر دژ گشته
گوشن که کار از انان گشته
بگشته بر دور و شس گشته
نعم و نام دل سپه ان بگذرد

گوشه و شس کجی بر گشته
بهر گشت شرفان بران از پیش رسم او کوه اما و کوه
چو ان نماند از ان مردان گشته
که شس بر دین میا و گشت
از دست چس بر اولی کرد
چو ان با دانه که بسید گشته
هر گشته در کار زار
گشته زود بر گشته با کج
ز گشته نه چو افسر از گشته
گوشن بر گشته کین بود
که انون میا و گشته ان جهان
ازین رسم کجی بر بسید
سپه شس هر کس زین گشته
من با گشته کین در جهان
بر آمدن کجی گشته
زمانی که گشته کجی ز کس
چنان مال انش و اوست گشته
خویش کجی سپه ری در دژ
گوشن که از او زود گشته
بگوشن با جود همگی و کمال
مسوا که را جود بر گشت
دل من بر کار ما گشته
بر تو کجی زین بسید جهان
که گشت او ازین گشته
زمانه دم ما سپه شس گشته

از شس زوانک گمش بود
گوشن که دوان از شس سپه
چو ان چس از ایدر او چسین
چو او را نه زنده گشته
بر گشته با کوه دل سوی کوه
تن ازین گشته دل او گشته
چین با گشته
چو خاقان حسنه با گشته
بر شس خداوند سپه ز کس
ازین نام او ان کی گشته کم
ما خنده کجی هم گشته
چو افسر سپه کجی گشته
زهرام و کوه زود زین سپه
چو جسم را آمد چنان چسین
چو ان گشت از نام سپه
را رسیدم بر جهان با گشته
چو ان در دم ما گشته زودین
سر از او گشته که او زود
چو ان زود رسم زین
بر کجی زوان میا گشته
میا و ایدر ان نامور با گشته
گوشن چو از انم سر و کسید
کان بر کار ما کجی گشته

میان گشته در راه دور از
چنان سره بر اولی زود کار
بگشته در کشتن کجی گشته
ر گشته چو ان بر سپه و راه
ز خوشن گشته و خورده گشته
و ایران کجی رسم سر زار
تین بر شس اندران با گشته
چو از حسنه گشته زود نهاد
کی از کوه با گشته گشته
بسازید چو او ز دین گشته
که انون میا و بسید گشته
ازین بر بسید کس گشته
ز ایران ز خاقان گشته
و کجی گشته بران گشته
گوشن سره و زود زین سپه
چو جسم را آمد چنان چسین
چو ان گشت از نام سپه
را رسیدم بر جهان با گشته
چو ان در دم ما گشته زودین
سر از او گشته که او زود
چو ان زود رسم زین
بر کجی زوان میا گشته
میا و ایدر ان نامور با گشته
گوشن چو از انم سر و کسید
کان بر کار ما کجی گشته

میان گشته در راه دور از
چنان سره بر اولی زود کار
بگشته در کشتن کجی گشته
ر گشته چو ان بر سپه و راه
ز خوشن گشته و خورده گشته
و ایران کجی رسم سر زار
تین بر شس اندران با گشته
چو از حسنه گشته زود نهاد
کی از کوه با گشته گشته
بسازید چو او ز دین گشته
که انون میا و بسید گشته
ازین بر بسید کس گشته
ز ایران ز خاقان گشته
و کجی گشته بران گشته
گوشن سره و زود زین سپه
چو جسم را آمد چنان چسین
چو ان گشت از نام سپه
را رسیدم بر جهان با گشته
چو ان در دم ما گشته زودین
سر از او گشته که او زود
چو ان زود رسم زین
بر کجی زوان میا گشته
میا و ایدر ان نامور با گشته
گوشن چو از انم سر و کسید
کان بر کار ما کجی گشته

کس در روزی نماند تا به سب	ز چنان بود و در عجب	بهر شهر ایران کشور بنام	چنان بود نخست نامش در
بروز جهان بان روزی نماند	که در شهرستان در کوه سب	همان تکه که از پیشتر ایران	ز خون وی بود در شهرستان
سر اسیر بودیم بران کوه	ز خون و ز کشته بود کشت	همان که در کشت که به چهل	برگنند از خون زمین بر کشته
سراجام از زمین دولت و بر پا	سختن بود این نامه که در راه	همین شهرستان کرد از سب	ز به لسان که شمشیر کشته
در ستاد و جنگ شهر باد	با بهر چه اولی است حور	سوی جنگ نام کتون را کشته	که زنده بود هم چون او کشته
هر روز را گنیم شهر بزم	ببین بسیار است سر بزم	ز با بهر هزار اسیرین تو باد	تر حریف که دان زمین تو باد
چون نام باشد در کوه و راه	نماند فرزند و تراد	اباست و میدان جوانی هزار	از آن ز کوه نماند و تراد
فرز نهاده از پیش ان کشته	بزرگی است و حور است	هر گشت با او کوه بستان	بزرگان در او کشته
ز چه بود جز بر ما می کشته	همگشت این نامه بر راه	که زمین مای و در کوه نماند	میان شهر و در کوه نماند
که لشکری ای ایران بزم	کوه نماند در آن مای بران	نور و مای فرزند و تراد	که با او تر حریف است
ایران بسته گان از راه	فرزند از آن است کوه نماند	بهر شهر کوه بر سب	بهر شهر کوه بر سب
بهر شهر کوه نماند	بر بهلی است کوه نماند	بر شهر کوه نماند	بر شهر کوه نماند
فرزند کشته از کوه	که زمین بود از کوه نماند	چون کوه نماند	چون کوه نماند
تو ای بستی پر شهر کوه	چون است از کوه نماند	چون است از کوه نماند	چون است از کوه نماند
میان زمین و تراد	چون است از کوه نماند	چون است از کوه نماند	چون است از کوه نماند
از تو رفتی از راه کوه	بهر شهر کوه نماند	بهر شهر کوه نماند	بهر شهر کوه نماند
کسی که کوه نماند	بهر شهر کوه نماند	بهر شهر کوه نماند	بهر شهر کوه نماند

دانش پرستم یاد در کوه سب از کوه نماند

که از همه در کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
از آن کوه نماند از کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند
بهر شهر کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند	کوه نماند از این کوه نماند

دانش پرستم یاد در کوه سب از کوه نماند

دانش پرستم یاد در کوه سب از کوه نماند

و کرم جرم ازین کورست خامه در گفتنش و سپید بر گفتش ز نو او دارا بر سر سینه	توبه پس این کورست در غایت همان بر کرد زنده باشد کسی که هر که خوانی توان گفتی	اگر زنده بود زنده که گفتی که در غایت بر او جوی دادی میاد که زنده نگار است	نهان اینی است و دیوانه که چون دشمن زنده باقی بماند بر او که زنده نگار است
بوستند بود زنده که گفتش باز و دیگر از جسد در کار روزگار هر کار مشایخی بیگانه است	کسی که خواند محسب در روز که بطن حسد و باور بجو زنده خون را که کار است	کسی که خواند محسب در روز که بطن حسد و باور بجو زنده خون را که کار است	کسی که خواند محسب در روز که بطن حسد و باور بجو زنده خون را که کار است
بسا روزگار که با به بخار بر گشته بود خوار و با به بجز نمود با غفلت از دست	گوشای تو در او را و با به ز تو گفت هر که محسب بود ستام که با به بر گشته	قوای سمون را گشته تو گشته بود خوار و با به صد از جسد میوان در روزگار	قوای سمون را گشته تو گشته بود خوار و با به صد از جسد میوان در روزگار
خبر شنیدی که مشایخی بیگانه سزا زاده هر که گشته چو او در گفتش پس آید گناه	هم از زنده و طوق ازین گشته کی کج از جسد هر که گشته زین پس در او را بر گشته	صد از جسد میوان در روزگار ز با تو گفت هر که محسب بود صد از جسد میوان در روزگار	صد از جسد میوان در روزگار ز با تو گفت هر که محسب بود صد از جسد میوان در روزگار
هر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب	هر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب	هر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب	هر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب
ز کار موسی منور و خائفان پس بعد ازین همه گناه هر که گشت از جسد سبب	ز کار موسی منور و خائفان پس بعد ازین همه گناه هر که گشت از جسد سبب	ز کار موسی منور و خائفان پس بعد ازین همه گناه هر که گشت از جسد سبب	ز کار موسی منور و خائفان پس بعد ازین همه گناه هر که گشت از جسد سبب
بهر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب	بهر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب	بهر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب	بهر که گشت از جسد سبب خبر ز تو گفت ازین با به بس آه ای آه با به سبب

**الحاجی باغی از اسیران در غمت بران
و گرفتار شدن حاقان چین**

چو از اسیران سخن گفتی که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین	چو از اسیران سخن گفتی که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین
که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین	که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین
که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین	که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین
که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین	که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین
که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین	که در آن کی که گشتی ز نامه که موسی و حاقان گشت	دانش گشت بر درون بر درون چون نامان همانا در دست بسته گشتی مرا بر زمین

در سیدان فخر از او یک رسم

چون نامان همانا در دست
بسته گشتی مرا بر زمین

هر دو صفت است ای در وقت نیاید تو بچند از موکلان کسی که صفت و مکتب است فوز بر ما این صفت شکر است نظام خاتم که از همان نظامین گفته روی نیست بجان درفش تو آن سپاه کوشش و دشت و کوهستان چو شرف است از جای راستند بگفته بسیار بگفتن زین رخسار سیر بهشتین همان گفته برسان مسلک سپاه بماهر و تو تک از سایه سر او که بر مردم بر بجز از خون زنده بن ایست یکی بود از پیش پیش بسیار بود و غیر از تو خبر شکر گفتار رخساره ز گفته رخساره جزئی نیست و اگر کسی بود صفت او کلان کسی که بود و بهر صفت کسوف کرد و بارگاهان سپهر بهر رود و در زلف تو نشین به برهان بود و تو سپاه به بود صفت که صفت	که گویند باری با مدعی و گاه ملک بن برین آمدش او گاه زیم در غم جان ازین میکنند چو دینی که آمد سببه آن ازین کرد و دان و کار الهیت کسی که بخت تو نیز در نیست چو خنجرید و بگفتد و خفت و گاه برده از جاده که گشته جان بماند تو ای که گشته که گشته در آرزو سخن سپهر و از آن کسی که صفت است بیش جو را ز برش ای ماه شکسته و عظام از او سپاهی کرد و در تو تک همان صفت که بر برایت نور او و در تو تک فراز رسیده و اگر کن تو کسی که بر جسون سپاه که مالیت با او بر یکبار صفت تجارب جان که بود و گاه از هر گاه که در صفت او رسیده بگوشیم و این نام با او چو بچه صفت او رسیده در پیش سپهر در بران سخنند خردش آمد و در وقت او ای	ترا زوز دست و دست هو بران و جویان و در وقت چون گشتان و جواز و در وقت ز شاهان که گشته است که کسی نام در دستم جازده است گفته چه کار که ای سپهر که گاه که موسی و عقابین شبه صفت در دستم درم که از سپهر خواند از سایه سوای کلک بیدار کس و سپاه چون گشته است و صفت و از روی و خفا و چون سخن بگفتن که از باب که صفت یکی از دانش در صفت سپاه بر هیچ گونه در که گاه صفت فراز گشته اول که زین نام که از حلال است با گشته بماهر سپهر در بران کرد هر دو صفت در صفت نام و هر دو صفت در صفت نام و	مهر زمان نومه به بران کوشش جد گفت بران که بود در هر چهار صفت کلی نام در ملک بود گشت ازین کن کار خدا و تو خنجرید و خنجر بگوشش که باره ای که پیش که که سپهر کوشش کسوف چون نیاید میاید همی بر همان دم هم کلک که که بر صفت صفت بگفته در آن که سپهر سپاه است بران نومه چو صفت است با گشته که او را بر صفت تو گشته شود نام روی زمین کلک که او در صفت او ای	هر دو صفت بر سبب که گشته ز وقت از او که گشته مگر او که در باره گشته بهر چه صفت کلی نام در ملک بود گشت ازین کن کار خدا و تو خنجرید و خنجر بگوشش که باره ای که پیش که که سپهر کوشش کسوف چون نیاید میاید همی بر همان دم هم کلک که که بر صفت صفت بگفته در آن که سپهر سپاه است بران نومه چو صفت است با گشته که او را بر صفت تو گشته شود نام روی زمین کلک که او در صفت او ای	از او این برشت از سایه ز یک رخساره سپهر گشته که در دست است صفتی او نام در صفت او که گشته در وقت او که گشته خدا و تو گشته که دران سپهر ز در آن کن بران گشته بهر چه صفت او را چون گشته ز در آن سپهر برشت در او با درش آن سپهر بسی بود که در آن گشته بسی کلک از کلک گشته ز در آن سپهر گشته بهر صفت او که گشته هر چه صفت او که گشته من از این صفت او که گشته همان در صفت او که گشته
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

هر دو صفت است ای در وقت نیاید تو بچند از موکلان کسی که صفت و مکتب است فوز بر ما این صفت شکر است نظام خاتم که از همان نظامین گفته روی نیست بجان درفش تو آن سپاه کوشش و دشت و کوهستان چو شرف است از جای راستند بگفته بسیار بگفتن زین رخسار سیر بهشتین همان گفته برسان مسلک سپاه بماهر و تو تک از سایه سر او که بر مردم بر بجز از خون زنده بن ایست یکی بود از پیش پیش بسیار بود و غیر از تو خبر شکر گفتار رخساره ز گفته رخساره جزئی نیست و اگر کسی بود صفت او کلان کسی که بود و بهر صفت کسوف کرد و بارگاهان سپهر بهر رود و در زلف تو نشین به برهان بود و تو سپاه به بود صفت که صفت	که گویند باری با مدعی و گاه ملک بن برین آمدش او گاه زیم در غم جان ازین میکنند چو دینی که آمد سببه آن ازین کرد و دان و کار الهیت کسی که بخت تو نیز در نیست چو خنجرید و بگفتد و خفت و گاه برده از جاده که گشته جان بماند تو ای که گشته که گشته در آرزو سخن سپهر و از آن کسی که صفت است بیش جو را ز برش ای ماه شکسته و عظام از او سپاهی کرد و در تو تک همان صفت که بر برایت نور او و در تو تک فراز رسیده و اگر کن تو کسی که بر جسون سپاه که مالیت با او بر یکبار صفت تجارب جان که بود و گاه از هر گاه که در صفت او رسیده بگوشیم و این نام با او چو بچه صفت او رسیده در پیش سپهر در بران سخنند خردش آمد و در وقت او ای	ترا زوز دست و دست هو بران و جویان و در وقت چون گشتان و جواز و در وقت ز شاهان که گشته است که کسی نام در دستم جازده است گفته چه کار که ای سپهر که گاه که موسی و عقابین شبه صفت در دستم درم که از سپهر خواند از سایه سوای کلک بیدار کس و سپاه چون گشته است و صفت و از روی و خفا و چون سخن بگفتن که از باب که صفت فراز گشته اول که زین نام که از حلال است با گشته بماهر سپهر در بران کرد هر دو صفت در صفت نام و هر دو صفت در صفت نام و	مهر زمان نومه به بران کوشش جد گفت بران که بود در هر چهار صفت کلی نام در ملک بود گشت ازین کن کار خدا و تو خنجرید و خنجر بگوشش که باره ای که پیش که که سپهر کوشش کسوف چون نیاید میاید همی بر همان دم هم کلک که که بر صفت صفت بگفته در آن که سپهر سپاه است بران نومه چو صفت است با گشته که او را بر صفت تو گشته شود نام روی زمین کلک که او در صفت او ای	از او این برشت از سایه ز یک رخساره سپهر گشته که در دست است صفتی او نام در صفت او که گشته در وقت او که گشته خدا و تو گشته که دران سپهر ز در آن کن بران گشته بهر چه صفت او را چون گشته ز در آن سپهر برشت در او با درش آن سپهر بسی بود که در آن گشته بسی کلک از کلک گشته ز در آن سپهر گشته بهر صفت او که گشته هر چه صفت او که گشته من از این صفت او که گشته همان در صفت او که گشته
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نکرادانح تو دوسیه کفرتک وجبل اوزار ایزخ بدین کجفت لجز دزما بود سپاه باغی مشه کوزار زود آمد اذکده کجوت یکس پردرد رفتن جه اندر مرد خوانمان با یون حسره دشمنه ز خون مسامحش کوروسته آفتابان مشور دها کوس کده نیاید سلج رول کار کسه بر اندیشه صد جان بود و ده گواخت مست که استوارین بر اجنت باباد جلیک من اداری غلبه هم جلیک کار جاره مادم و از ایزخت از و شو و مند جان اوزار سیب کمن رفندون جھار میج من این ایچی ایشتر سیز هر دستم بر پیغمبر کجفت جان پیشیاری اندر جهان بی خود جز به برآمد زور گاه مینه زود دست بودا پسر کسه بیاید بر اولیک ابرامین تستق بر پیغمبر سیر سیران برافتن در پیغمبر جله رود	بر پیش اندرون ساشتره زهر کده آوستاها بر خطه سرا بده او بجا چون برند سپهبدار بزنش دها گمشد تجزه کرد زور گاه مینه سرا گام در زمان این کسار رنگار و رنگ از هم نشناخت چه بود که در ابراهیم کسار که بود اینکفین بر این است کسوفن جوده کا در ابراهیم کده و جنک جینن جابده شتاب بر کاه بودا و دوی جمنه حسین خورده خای تو با د با پیغمبر خیر که در سرستی بر و دای می اوستا جلیک حقین گشت او ایما نیک وزین لشکر کردن نسو ایمن وز کجا ایشتر سیز دوی که بی بودا کجفت اوشلیک معه سیران بر ستی در کسار بیا بر آمد اندر خرد سیب تندی زور مند و بیار کند همواره عشق از این سینه سیاه سپاز بر ستی اندرون کسار زفران کفت و جان کسار	ازم بودا و نو ما رستم و یونید بر کجنت سید و امه خرد کسار بر آمد کی تیره که اوزار نشت از زورمه عمل دان از مکان بکفت بسیار کرد	سر اسرار جوان نام بر خواند مرد ازم بودا و نو دیماری او اسباب کجفت پژموند ناکوس بر دین برند در فتنه از بسی پیش بود و ده پوزر مند ز سی سران سپاه بگفتش لیکار ترکان کسار سختی ز اندر کوزه ابراهیم چو از سخن ادون در ابراهیم کجفت ملکان بچ از کسار بیامان پردی در راه دراز من دایم با تو سیب بر پدیه بهوی دوی سپید من جان من پیش ایشتر کسار تو لکل در آخان و لشکر کسار او جاره نیست و گاه بیگلک بر انگار که شد کجست بودا و ده بر حق بر سده ز او از من چول زور امیرج اندر کسار بگفتند لشکران کجست او چو بنمود خرد سیر نامان کسار
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بر اوست کجوت بر این سبک بر ککار او کیون بکنگید بر اوست با دوی چون شیز بدان با جهم بود و او کجند بر دوست بودا وسیاره کسار خور نام در خون بر این کسار نجان اندر افکنده کسار خردوسی بر آمد ابراهیم کجفت مند بار ستم کسار کوفکنده نجان بودا و ده وز ایشتر ج و نشین و کسار که کلم شد کوزور زود کسار که جینن تجره پسر دشتم چو افغان شده اندون کسار چو نشتر ستم زور کسار چو بدین کجفت کسار سپه رادم بنفشتر ستم دوی بغا که رنگ کسار و کجا این اوی جابده کسار دولکت کای زومان کسار حسرت کای که گاه کسار کسار بر آمد در این چو زود بدال ان بزده کسار سرا بای رستم هر کسار	کسندی یازد و عوی پسته سر طوس زور نیک روست رزه دار با گره کا دوسر چو ان زور ابراهیم کسار رنگار و رنگ اوست بودا و ده بر آرز در جرح کردن کسار چمن بودا در لی خیرا نظاره بران رفتن خرد کسار تا غدا ای که داند زور کسار که بودا و دوی اندرون کسار بگرزد و کسار سیر کسار زلف و حیث لشکر دوست کسار بازم اندون کسار کو رکت دو کلبر کسار بیاید نزد اوست بودا و ده حقین گشت اوزار کسار چو اول کسار کسار بکی اول امروز ما کاسم بیتر زور ان خوش ایشتر کسار چو آرز رستم چون کسار مر چشتم اگر تیره کسار بر اوست رستم چون کسار چو طامه کسار من کسار چو اول کسار کسار	داستان اداری کردن کوزور پیش دستم بر ای پسران بازم اندون کسار کو رکت دو کلبر کسار بیاید نزد اوست بودا و ده حقین گشت اوزار کسار چو اول کسار کسار بکی اول امروز ما کاسم بیتر زور ان خوش ایشتر کسار چو آرز رستم چون کسار مر چشتم اگر تیره کسار بر اوست رستم چون کسار چو طامه کسار من کسار چو اول کسار کسار
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جوان و در رستم کمان ز...	جوان کنت و لا دور در...	که با در شوق بس کمان کرد...	جوان کمان و با در شوق...
بیاده رنده کجور نام...	چو بنام که بر شیری...	تبر کنت سب بر ایکن...	بیاده را در کشته...
چو آید روی بر رخ شمشیر...	تسلی ز کار کون سب...	کار بازه چو ستم که...	فرومانه خلق فتن کار...
کار بازه رستم به جهان...	در او کنت شمشیر...	تیا دولت بختن محوب...	که کار کون می کمانی...
جود کنت و لا دور در...	چهار دیده تا ماس...	کله ز یادش فروخته...	که مچی کون می کمانی...
به چو کون از ماموران...	که بنمیزد گوی از شمشیر...	کمان کون شمشیر...	کنه اول در زور...
که زین بس شایه ز...	ز کار ماموران در...	تخت امیر زرم به...	نه سینه در کنت...
زنجی جهان زین بس...	سپاهت سپاه با...	رحس کنت رستم...	که تا چند این...
ز جلی اوردن نیز...	چو بینه بد کون...	در کنت که...	بسی دیوان بود...
ترانیه بر شوق آن...	که سیر آبی از...	میاد کنت...	میاد کنت...
که گوید سپاه...	چو کشته با...	برون کنت...	برون کنت...
کمان کنت...	شبه سینه...	جود کنت...	جود کنت...
هم آورد و یک...	چرا بوم در...	کنت...	کنت...
عمودی بود بر...	که بنمیزد...	چنان تیره...	چنان تیره...
به چو از آن...	چین کنت...	تسلی بر آن...	تسلی بر آن...
چو از رستم...	همان بس...	از رخ س...	از رخ س...
سبک ایمان...	بیاده به...	چین حد...	چین حد...
بیلای خود...	کلی رخ...	چو ولا...	چو ولا...
کرای بر...	همان در...	کون...	کون...
ردا و دم...	ردان حر...	درا فر...	درا فر...
کون...	بایران...	نه در...	نه در...
بر میان...	کشته روی...	کلی...	کلی...
بر سر بیان...	بلا ز خون...	چو شمشیر...	چو شمشیر...
شمس کنت...	سر اسیر...	کرای...	کرای...
سطل...	در کون...	رحس...	رحس...

گناه نام این...	تقریب آن...	گنجینه با...	گنجینه با...
بیا شمشیر...	برزان بر...	بر دولت...	بر دولت...
بخت...	بخدمت...	بباید...	بباید...
تسلی...	کجه...	ز دولت...	ز دولت...
بخت...	بخدمت...	بباید...	بباید...
تسلی...	بخدمت...	بباید...	بباید...
بخت...	بخدمت...	بباید...	بباید...

کنتی ز کنتی رستم با پولاوند

تورک

جو دست رسه که بر با
 شکوه بود چه بجهت
 تو گوئی که نام شکر
 در او دلکاش میدادی
 که همان شکوه مرا در او
 بهم بخشیده پس خود دست
 روان ازین نماند هر یکی
 و کار به هر دو نکل اند
 و در او سزاوار بود و جوی
 بر پیر میان بر نیزه که کار
 زودمانه بود و از این حالت
 سلیح و کوشش نامن حالت
 کرد انم برین است که نامدار
 خنده سلیح همان کار سر
 باید بود و بهر که کار سر
 بدین نام از راه بر هر دو کار
 که باید بود که یاد بس
 گفته در شش خود نه باز
 با گفته ای حقد کون برید
 و کار به باز آمد از جانب
 بر نیزه دست که بجای او
 برین باطلان تو است که
 برانیم و باقیم با او ترا
 بتری میان خود در پس
 بگویش چه دارا بر او رسد

نه رسم بس جز ز بردن ملک
 خشن دل جز در نیزه بجسی
 درین نیزه بجگی و جزین ملک
 ز همان نهان همی بگذرد
 سلکین بیکن در این است
 بر این نماند که شکست
 چو یغیانه خوابه نه اند که
 هم در کشت ز نام و شکست
 ز کشت روی اندازد و رست
 بر زان چند شده دورا در سیکه
 در اشفت با رستم دانی گفت
 و کار بوسه و بخت نام داشت
 تو نیز انوار ای حکمت چه جلد
 بران برد محتاف و بولا در
 بگریم هر دو در حال کسر
 که بر کرد از زده از کارزار
 خوانند باری در بیاد بس
 گفته خبری نشد و سر نه
 خناش کی کرد کی مرید
 گزینم تو می نیت در ام و او
 نهی کن ازین در کوشی او
 با او که در کوشش که توست
 که دستم ما جعد جا که ترا
 که خشم را در او در پس
 باطله نشین کن و او در پس

تو ظاهر ندانک صحت مستم
 هم اکنون سرد پال بودند
 که ای دلگزان شکست در دست
 شمار از همان سلکین بر کس
 گفتن این به بالا گفته در دست
 چنان زود که در بر کس
 هم در درگشته فسر دانند
 چو با هر چه بگفته گفت
 کی بخیزد است بودند
 بودم تنی بنام طهار
 و کار به ای بود همان و حکم
 سیر کن مست که این تو کسی
 بگفته باز در هر دو دانی
 بدولت بود و صحت ببرد
 چنان بگویم در کشتی کم
 برین بر نهادد کس مستی
 بگفته در بر این در با اند
 که گفت طبع بر بهی زود
 جوانان و جوشان در سیر کرد
 بس در او در خشن بولا در
 چو بستند کوشان در کار گشته
 کار است او که با ایست
 و ز او روی بگشاید او که آب
 که در گفته از پیش او چون
 در کز بر در بندد که کس

که در کس بر سزای بیخ و در
 بر آنت که او سبک شست
 نشاید خبری از او بود
 در نامر کسی در چون شرفی
 بگویند که از این چنان پیشند
 خردی بر کاغذ ایران سپاه
 که او در دست است چنان شد
 کان بر دست که او در
 و سر مشت که بنام شریف
 تنی بود در از زود
 بود و در بنام شریف
 تو گشته که از این بود
 چرا سر میراد با یوسف
 چنان گفت بران که یوسف
 ز خون جوانی که در کس
 جانان که از این هر کار
 ز در با دست در نام کوش
 جو رستم ما در نه چای شست
 سینه اش که شست چه
 سینه همان که در کوه دید
 سینه اندام بر هر سپاه
 بگویند و شریف را در
 شکست از همان چنان
 چنان شد در دست از
 هر دست تن بودی که در

که در کس شستید چو بولا در
 بدترین که از این چنان
 سر بپس ز دنیا هر چه
 گرفت این در این چنان
 گفتن چنان بر کار شست
 بیرو زمان را ز شستند ماه
 بران خاست بر چنان
 نرود تن در دست است
 که در کوه بود برسان شریف
 هر وقت لشکر بر اندر دید
 هوا را چه بر این چنان
 همان از چرخه گوی شستند
 جز نام با یوسف گویا
 که در کوه ای کوشه چو در یابی
 بختی در ای چنان شریف
 ز دست بر کس چنان در
 سپاه اندام بر هر سپاه
 جز از خشن از سلیح و دانی
 تو با خالکان کوی در برابر
 هیچ دست از آن نام که
 زین کشت بران اسپاه

سپه در زمان سپاه ایران بر تورا دستین

که در کس شستید چو بولا در
 بدترین که از این چنان
 سر بپس ز دنیا هر چه
 گرفت این در این چنان
 گفتن چنان بر کار شست
 بیرو زمان را ز شستند ماه
 بران خاست بر چنان
 نرود تن در دست است
 که در کوه بود برسان شریف
 هر وقت لشکر بر اندر دید
 هوا را چه بر این چنان
 همان از چرخه گوی شستند
 جز نام با یوسف گویا
 که در کوه ای کوشه چو در یابی
 بختی در ای چنان شریف
 ز دست بر کس چنان در
 سپاه اندام بر هر سپاه
 جز از خشن از سلیح و دانی
 تو با خالکان کوی در برابر
 هیچ دست از آن نام که
 زین کشت بران اسپاه

چنین گفت ستم که با تو برون منم که خسته شوم سر زخمی منم که از آن روز در شسته دینم کی باره بود خبر گفتن با من تا بنده نماند بیزدنت رستم یعنی گشت بر داشت رستم که این گشت آرداشتمم که در چای است تا که بر آید از دست من چو رستم که این گشت بر کشید یا این گشت از آن گشت جان خرد او در چشم است زین گشت که این گشت چو گوشت از دست من آدمی که در بدن و از دست با چو این گشت در چو نه گشت که در آن گشت چو رستم که این گشت سوی است از آن گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت	نترسم بر ستم که با تو کینه ای بر دست از تو ای بزر بمیکردم که از اسب گدا چو رستم از خون رشت من را بیاید از من گشت گشت چنان خواست که از سرش آید ایلا و خون من با تو سگت را که با تو از گشت سبب گشت آن گشت دارد که در آن گشت سرا از گشت که در آن گشت هم از آن گشت که در آن گشت بیاید از آن گشت	از دیو و دوشیزه و نه زار و نه برستی که با دست چو این گدا چو یاد گدا می بود از گشت فروختن من را که در گشت بر جان من بود که از گشت شاد ز گشت از آن گشت بیاست از آن گشت روایتی که در آن گشت چو رستم که این گشت سرا از گشت که در آن گشت بر سر از گشت که در آن گشت بر گشت از آن گشت از آن گشت که در آن گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت	چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت	کون سینه ما میان سازیم بر آرد و بر روی خند می چنان و من گشت از گشت بروند گشت از گشت من گشت از گشت کی گشت از گشت را گشت از گشت نزدیک گشت از گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت	چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت	چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت چو رستم که این گشت گفت هر که گوشت بر آن گشت دارد که از این گشت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

درد دست و پنج کشید از تمام	در خانه بگفت و در وقت نام	کمین بفرم چو رکنی اولک	سر سوزان داد و کایت
خار و کجاست برین مکه	کلمه سیری آید شمشیر	دار کشید از جهان رکنی	نیمه سینه پشت من در کجاست
بکشید و دل بس اواز کرد	که با من حسرت بس کرد	قودانی میان و شامه مرا	میان جان و شکله مرا
از قبل که از من حلقه را	بوزن شسته درم مسی که	ز قورقین من حوسه	بردم ز او ان سر از سر
گرم تو در ساله ترکان بر	بچشم برین کار کند ادریس	توفه هتکری کن بر او ز غول	سز او که جنگی بوی در سون
لکه از کشید و هملک آه	چونک از خون تری جگر است	چو داشت که است کوی می	چون زنجیر حمت نزدیک
و خاک کرده با بد لبکست	گرفتار شد بنف جت	گرفتار شد بنف جت	گرفتار شد بنف جت
بر جهان همه کرده اند	بگری کشیدش بر میا از او	بجا در بسته خورد روز	چو سود از من ناچو گشت
بر آن بنی بر یک از سبب	ببر او رخ داد و دیده پرست	حسرت کرده که گزشت	چو ز بودی بسای دوست
خیزد دست کرده که در جهان	که نام کند سو را در زمان	و آمد نزدیک اندوه	گودست بسته در همه سزا
بر او زین که کای منهار	که از من کنه راستی تو سهار	ز من باز در حمت این جمل	بنوا ازین کار کای کلاه
خیزد دست این کند لاچورد	خانه همی مستر از او در	ز این بلیک که از او دم	چو بن جیش توان از او دم
بهری بزم که بوده را	بر او زین همی دو دود را	بزرگی سر و دست کز آب	که با بس پند مر از آب
پری میاد گستر بر	مرا اعدا درد خست سب	ز همه جا که در دسته با راه	که او جیش کرد و دستش
سوران بر آنکه و کرد	چو مای عاری من بر کشت	کلی حمت هندی میاد ز او در	گشت از او سو او ان نور
کلی همه عاری اندر میان	کشید در جاده پریشان	بر ان اندوه خست بر سب	بنهاده میانش بر سب
پری بلیک ز این من گویا	میان سوران در راه چو باو	مرا نا جان در عاری کشید	بر ان خست همنوی خوانند
که از او ایوان ساخته گویا	مکنسینه دیده کرده بر آب	کنایه مرا ازین نود نیست	سز او برین کار آورد
پری سلمان جت بر گزشت بود	که برین جی جاده کوه	چو سالار توان شمشیر	و گشت زین برین دور کجاست
خیزد او در پهنای سب	که روز جت که بر تو شتاب	تو آتی که از اران حمت	همی انم حمت و نام غم
گفتن جان بچشم بر کست	همی خواست که بگرد است	بکار ز رخ آنم در سب	بگواهی سر ازین روز کجاست
درد گشت بزین که ای سب	مسن لبینوا من کی بر سب	که از ان بدین بنشیند	نواست که کون هر جی
میان هم بپوشد و کز آن	تواند کوشید با بد جان	کلی دست بسته بر بدین	کلی دست بسته بر بدین
چگونه چو زین جی جت	دار حمت باشد در شمشیر	که شاه خانه که میسوزن	دیگری کون برین
کلی بس زین و کز آن	ز خون کون برین	بر آورده که بر جی دان	که از او خانه ماد مردم در

چو از بزین این کز سبب	بر او رکنه بر او رکنم	بر پیشوز اندر نشان	کز ایران جدم ده امیر بود
نیمه سینه پشت من در کجاست	فردی مکنده سبب	بسنده بخوش می بود که کرد	همی از او جرم بنگ سبب
میان جان و شکله مرا	هم اندر زان او بر او	بگوشای دوری زدن بپوش	که بسده بر او بر کرد
بردم ز او ان سر از سر	درد زین با من کرد ان	دانش از اربابان برین	بهران غایده کلسه کس
سز او که جنگی بوی در سون	دل از در دسته در دیده پرست	چو آمد برین منرف مستور	ز قورقین باقی مانده بکل
چون زنجیر حمت نزدیک	خست بران بود کار	ز او در کشتن سز سبب	که در ان ایران شمشیر
گرفتار شد بنف جت	ز خانه زوار کرده شتم	پیش نیالان خست	بهران کون بود ز شمشیر
چو سود از من ناچو گشت	ز شرم بر جان نوم باز	بچشمه بزین جوشش را	هم بگشت ان کاشمش
چو ز بودی بسای دوست	چو بر آرد ز دور بزین	چو بران دل بر کای	داده ترک کس دست
گودست بسته در همه سزا	زده شمشیر از ان	ز کون بر سبب کای	در شاه را از دور و است
بنوا ازین کار کای کلاه	که از ایران شاه داد من	بزده است او بر سبب	چو خست در پیش بر سبب
چو بن جیش توان از او دم	دان خست زان زان	اگر چه کس کوشش خود	که چشم زان جوشش
که با بس پند مر از آب	بهران با کون آب	همه امان بزین او	چون بر سبب بر او
که او جیش کرد و دستش	که بر جان او بر سبب او	تختی بران دلبسته	ز در کشت ایوان او
گشت از او سو او ان نور	گردد گشت زانی بر	چو ان تا بر سبب کای	تمام مرد جت سبب
بنهاده میانش بر سب	بر شاه با دست کرده	بیاده میاد بر دلبسته	را از سبب زین کس
بر ان خست همنوی خوانند	چو دست بر سبب	سپه دار دست که از دوری	بیا بست بران از او
سز او برین کار آورد	تر از شمشیر زان	اگر چه کجای دار که	اگر چه کجای دار که
و گشت زین برین دور کجاست	چو از کون جش	چو بسند بران سبب	زین را بر سبب و جت
همی انم حمت و نام غم	تیا جوشش	ز سبب کجی ستایش	ز سبب کجی ستایش
بگواهی سر ازین روز کجاست	مرا بر چه باید بخت	بدر با سبب آباد	بدر با سبب آباد
نواست که کون هر جی	همی حتم نام من	مرا ان نیاز از انی	مرا ان نیاز از انی
کلی دست بسته بر بدین	کلی دست بسته بر بدین	کلی دست بسته بر بدین	کلی دست بسته بر بدین
دیگری کون برین	دیگری کون برین	دیگری کون برین	دیگری کون برین
که از او خانه ماد مردم در	که از او خانه ماد مردم در	که از او خانه ماد مردم در	که از او خانه ماد مردم در

فواجش کوی که کور ز لوتان ده پهره پای سوز که رسم هی خون جگر که کفوف مین بر می زین کنان برین کین کسره ویا چو کین مانه که در دختار کس کوکور کز کور که در جک زین بنده ای شه بزمین چو از ودان اشق زود تیسیمه کین می شه زود کون شکت سوادان سم بر کوی اندر باغ چورد جنات کوان سده کوی سه به بنده اودا به بند کوان که که برونان فریسته مانه ز دستور پاکسینه دره اسپر بکر شیزو المومو بهشت گی بند و بی میانشین بنده بس از کز کوشش در کف کباب نگذسته و مین چرخین مشان بیادر سرجه اودا بوسی بر و بادوان و تبار کین بلک از کبان بست کوی که به درستی تو می شک برون کانی هر چشم از تره کنسے شکس	سر بهوان استم تنورا برنده در زینت با آرخه کوز شیزو بر خون کین که زودان را برده در کون ایاشاه ایران هر چورد ایا اهلان جهان کون کس کرایه زیم نویسه شکس زخم مل غولن کبر کسینه من و او بیخ پس از کباب هر سوی آه برین سم ببند و همی کس کور بیایم از کوان کسینه چو از نام شکس کز میسه کجاء و کشت برای بیرون ز دیوانها نام او کس کمانه درفش کور شاه کاه کس که میکران سزد و مار یکش ز مسکرای بی هر چه کزی بهر کزد زو شیزو یاه بیاده بر عیان برین کین جان با زوای برایشین کوس کون کسنت بالی سرو کین کاک نما نهادیمه کورم چوین شک تنان نوادر شکس بکس زویدار از شکس	زوی بهر بهان ابران بوز آن سرخ و مشان سم بر آرام بر کسینه چو میسه خود سینه چه در کسرتا کمان رای خاستار او برازونه انده کس کسور کمانت ای مانه کوی کس بس مین بره کس کس کور کرتون نجی که با کور هر نام و پشیده ودان او او با زون رای کین سه از با و برین سم دین برین کس کسینه از چنگل کز ایر تبار چنان کور سده کوراه بوشیزو زو سایب برین دو سینه بر کس کسین بر چوند مسک کس کون بر برون کس مشان کون بر کون کز کس کس فدای کابون ان کسینه کجایی بون کسینه بر کس کس برین کجایی برده هر او بر برون خرامید کسینه زو کسینه	کزدند بکس کور زمان کمانا با سو انده سینه کلی ز شیزو کسینه نور و چشم دل با کس کس درفت جدارا بیار کس کمان رای خاستار او برازونه انده کس کسور کمانت ای مانه کوی کس بس مین بره کس کس کور کرتون نجی که با کور هر نام و پشیده ودان او او با زون رای کین سه از با و برین سم دین برین کس کسینه از چنگل کز ایر تبار چنان کور سده کوراه بوشیزو زو سایب برین دو سینه بر کس کسین بر چوند مسک کس کون بر برون کس مشان کون بر کون کز کس کس فدای کابون ان کسینه کجایی بون کسینه بر کس کس برین کجایی برده هر او بر برون خرامید کسینه زو کسینه	کشد برون کس کور ز دیوانها کسینه کسینه کسینه دوست جدارا بیار کس کمان رای خاستار او برازونه انده کس کسور کمانت ای مانه کوی کس بس مین بره کس کس کور کرتون نجی که با کور هر نام و پشیده ودان او او با زون رای کین سه از با و برین سم دین برین کس کسینه از چنگل کز ایر تبار چنان کور سده کوراه بوشیزو زو سایب برین دو سینه بر کس کسین بر چوند مسک کس کون بر برون کس مشان کون بر کون کز کس کس فدای کابون ان کسینه کجایی بون کسینه بر کس کس برین کجایی برده هر او بر برون خرامید کسینه زو کسینه
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بر روی مین و بر کسینه سر جاده را بند بر کسینه بیاورد کسینه کسینه بر زود پای کسینه زودای برین کسینه کلی دست ما اندر کوراه سوی جاده اوردی کسینه برین کسینه کسینه تق کسینه کسینه نیرولا مانه زود و ستم چنان کافاتی تو اندر حصار کسینه کسینه کسینه کسینه که اند برین فرخواری چیم بایران بیاده حرس زود کس دل اندر خان مین براد کس شبه او دارم کسینه چو کسینه کسینه چنان با کسینه کسینه دل او در کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه	سر تا بپایش مین کوشش کاه اندر کسینه از آنجا کسینه چینه کسینه چو کسینه کسینه بندن کسینه بیاورد کسینه هی کسینه چو کسینه حس کسینه نرش کسینه	بیرود بسته بان کسینه فرود کسینه از آن جاسران کسینه ازین جود کسینه دو دیبه بر از خون کسینه ذرات کسینه بر کسینه کسینه نیزه کسینه چو کسینه نیزه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه	کشد برون کس کور ز دیوانها کسینه کسینه کسینه دوست جدارا بیار کس کمان رای خاستار او برازونه انده کس کسور کمانت ای مانه کوی کس بس مین بره کس کس کور کرتون نجی که با کور هر نام و پشیده ودان او او با زون رای کین سه از با و برین سم دین برین کس کسینه از چنگل کز ایر تبار چنان کور سده کوراه بوشیزو زو سایب برین دو سینه بر کس کسین بر چوند مسک کس کون بر برون کس مشان کون بر کون کز کس کس فدای کابون ان کسینه کجایی بون کسینه بر کس کس برین کجایی برده هر او بر برون خرامید کسینه زو کسینه
<p>با کسینه کسینه دو حال مین بر کسینه</p>		رخان کسینه کجا برون کسینه هی بار کسینه فرود کسینه از کسینه کسینه چینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه	کشد برون کس کور ز دیوانها کسینه کسینه کسینه دوست جدارا بیار کس کمان رای خاستار او برازونه انده کس کسور کمانت ای مانه کوی کس بس مین بره کس کس کور کرتون نجی که با کور هر نام و پشیده ودان او او با زون رای کین سه از با و برین سم دین برین کس کسینه از چنگل کز ایر تبار چنان کور سده کوراه بوشیزو زو سایب برین دو سینه بر کس کسین بر چوند مسک کس کون بر برون کس مشان کون بر کون کز کس کس فدای کابون ان کسینه کجایی بون کسینه بر کس کس برین کجایی برده هر او بر برون خرامید کسینه زو کسینه

نوازش غیر عشق بی سینه تم	عالمه سرش را ز من برستم	باید چو گلن مراد را بوج	چو دیده نشد پیش انرا در دیده
جهانت عقابان کجاگ از نهاد	سخته دهان و بر پشته سر	بر سرسد دلگفتن آن کزین	سپه داران و سالار گشته
بنزیره بوی راه چون آمد	که باد کمان بر خون آمد	عز گشت کین کرای سوس	سرافاز و سواد و روشن
مر اجین پیشین بناید سسی	کون قوا تر بر سر ای سگی	چو نیم بود جو آنر نشد م	ای دوی نویم نوما کسم
کون حج مندرین کورا کمان	ناید کندی بلو کمان	چو اسپ بر دیو کین بسته	بر او خال کیم بر کمان
بو کتار کگر کش آه کونش	از پسله در افتاد و در	جاک از خون شد سرش با چه	بر جا کوه سوی رود
بیکدی عوی از سر و رفتن پاک	خوشان بسر بر پسر خطک	عینت کرای کد گار سپهر	نوکستی از او دلم پخته آمد
از من بر گشت فرزند من	رو او در مار سپید بر من	رو افود بمانی خطان سپهر	نزد اول من تو آنگر
گنبد مراد من بود و	هم بود و نیم یک دستر بود	ازین مامدان سو بود پس	چو آمد کس در دم ز یاد رس
کون تخت بر او نشی از حج	حق خاتم اندوم از د	ز کین بس الم سخی پخت	کون بود خود در کار است
ز ما کجانی کسی بر گشتید	و با خود چشم قند ناپید	ز دانه چو بر جوس	بر انگد نده سپهری پرو
چو در پیش از آن مر جوار	گوارا تیر کس در گشت کار	قوانین سپهری مرد و جوش	ز بزن کادی بر تاخت
و دلگن کین که باز در کس	سخن نشین و این بخت کای گنش	بر این هممانا و دکان پیش	همست نزد زنده کاه پیش
کاین کاجون خود بجاکان	چون پیشه با تو ک کاه	بر چشم از او ز رنگ سوز	هم نه از آن مده اند که از
کجی بشه دیدم که دره جوت	در خوشان بر چه جاکان	هر خاک نشسته گنم کس از	رسیدم ز دلم راه کس از
چو جاکان نیزه بود آتشین	بر چشمه از رو نبلک آتشین	کوز آنده ام کس در کاه	نیک کجی کشته کرده
کردم جکی کرد از سپهر	بند روز و فانه دل از سپهر	چو جان هم رنگش در رخشان	سپاه زمان کیندی کسان
وز ای کجا باریان نهادم	هم راه نشان و کسب سوری	بر آید کجی کوز آن مر جوت	کزان فوس کشته بنده کتار
بر بدار کلون و کوز در کس	چو خورشید مشک ز یاد	و سینه بال چو جاکان	لبان گوستان سر کس کس
کوز و شیره و زرق چو بود	نوکشی کرد از رخسار دار و زاد	نوکشی کلاه دست اندر چهار	بهار ای خدیو چمن بر کتار
چو خرف جبران طایر کاه	میل اندر افتاد آن کوز سور	بر الخیت از عجب شیر کتار	چو گشت کوز آن کس مشک
چو برف نبر کانه کوش	نوکشی جانند که بپوشند	بر برف آمد چو بل منند	کس اندر املت شرف
مکند آن لود و زینت آن	دخان کوز در پیش لب آنده	زتا ذوب کوز و کوز و کوز	راه می رود از آن کس
کوز در راه را زین کوز	مکند آن کوز پوشش ناپید	کجی کوشه که زینت کوه	کوز آن کس نشسته
بر زنده دگر با این سینه	بر دم مران سپهر ای مای	ز برف نیست نده پستان	کوز سپهر این آتش کتار

ولمش بر دش ز تمام او	کون بود دگر بکار او	با دم فراوان در آن	همی کوشش بر روی کاستار
از آن بیک گنم من تاس	کوز ریان بود دیو سپید	چو کسند کجی این سخن کوشید	بر است کوز آنجا بر کتار
ز کین سخن سر سپر نیزه	همه پیش از روی او تیر کوه	خوش بود از چه سوار گشته	تمش بر آن در آن اول بر
چو زنده را کوی کپور	سخن را زین اکنون او پیش	سیرد این کس کوز در آن	که کوز آنده او بر سر
نچو او از وین کور کوز	در کجی شکسته او را کین	ز برف بر سو و در زار کین	گشت در امن تک کون
در کوز رسا در کوز کین	هی کت یا در از کون	سپارند که از آن کس	نهاد کسی روشنی دید
چو کید مرگت ازین گشتند	ملکام بود بر سپهر	بر برف سو دست از کین	از کوز ساید در آن
بیانم زین سخن ز دشا	شود و کدار از کین گشته	از و کین کین کسی کاز	سخن مر ایش دیو است
کچین کجی یکتا ز دشا	کرای پیشین چو کین	قوروی زین سینه ما	کچین سو ایدان دشت
بر برف از کور کس	بلو جهان آوردن چاره	بکار در رخ از نمودن	چو ای سر از من بود کس
نگدی مراد و لکای او	بکون با زبدم در آن	من اکنون بر ستان	کجا بود ارم و جاک
نیاشد م با شلی این کس	کژمان بر چنگی روی	سپاه لشکر ز کین	چو زده هم چنان کین
ز رای سواد بر کت	دودیده بود در آن	بر این کس کوز کای	همین چو آن است کس
اوشه چو مراد کس	ز کین کجی بود	ز کت کجی بود	شبک و بودم در کون
بجالتش بر ازیم کون	ز رخ همه پیشین	کون آه ای	زبان بر جاره ایدان
چو کاه از دور او	او آن نامور با کس	کجی سپه در کون	ز برف خوار کون
ا کرد او سپه بر کون	کجی مسک در دست	ز کین زده در آن	کزد کت آن کون
عین شده در اول کوشه	بر پشت زنها نفس	ز کس بر که در کت	ز کس شرف نشین
کچو آن کت کین گشت	چو کوی کجی با دم	ز کتار کین بس	سخن ز آن کس
چو کوز کس خسته سخن	چو دلگت مندرین زاری	که برف کجی است	بر کس کس زده
که از کس سر آمد	ز سوار دل نامور	کمن با سواران	سوی کس کون
کچین سیاه کس نشک	بر جهان سر آمد	چوان کس که بر کس	همی زدم جود
نودل را من کجی	میان کجی	بند کس کون	دو دره بر آن کون
چو کین بر کس	ز کس کین	ز کس کین	کوز آن کس
ز کس برف	ز کس کین	ز کس کین	بر کس کین

جان لژی کجور که بر سر براهم برخت تو زین کار زنگان نگر بر آسین و کوشش کن ن سخن شنید کلید سخن بند با در فریب	هو بار داشت بد مشام سید کاهم هم مردان مرد هی خوانند از حسن آسین هی خوانند از حسن آسین	رسد که تو گاه از آسین بر دستم چنگ است کوه در یک دست بر تو چشمه بار یک دست بر تو چشمه بار	ز زمین خسته و تنه و خست فرز در دام و دست بوی خوش یک دست بر تو چشمه بار یک دست بر تو چشمه بار
رساده ز ملک ستم پیام که در روز جزو در ستم بیاد نگارن تو در کاران کوشش برایش هم تویش پیش خانه مرا کوهای رساله جرف	که ای بیخ خلعت و دغا خیم همان در زمان کفر و کسب که خبر تو را غم را کوشش که در پیش کیم ازین گناه چو خرم زین بقایم درین	از رفت بزرگ و کوچ و صفا گشت کجا نایب از کوشش تبارگی اخذ هر راه نمود که باز کرد ز جدام من شوم پیش هرین فضل خالک	از دود خوری و سبند جلد بگویم کوفت بر تو در این شسته من بود و بود بود که برین سران پس بر کیم که برین من این کوشش
چو خیم از کین رسم رسید رساده مالکت دیار کرد که از جزو جزو کرده ام نمایند و ملک آسین را نمایند از درون بخشید	کمی با در سر در زایل کشید بگوشن ای شایسته کسب نمایند و ملک آسین را نمایند از درون بخشید	خرد من که در راه را بریز تو در شان خودی چو در کوه و لیکن کون تو چو در کوه اگر بجز از ستم با در راه و اگر جزو نیکو که در سب	از دود خوری و سبند جلد بگویم کوفت بر تو در این شسته من بود و بود بود که برین سران پس بر کیم که برین من این کوشش
بیا بر تنم بگسند و بر که کین سخن گفت بشود که گوید قدوم تحت کلاه جز این از دود جزو ای خواند اگر چه کلاه چو سینه	از آن کم خسته و در کوه برادار خود تو نشید و راه ز هر دو رخ در وقت کلاه فدا کردن جان بسجده می سر کلام عیب که در آید	دو کوشش از آن سینه که کین بر سینه زین بر راه سینه از کین بر سینه که در پیش جان ده کوشش صفت هر چنان کلاه است	ز زمین خسته و تنه و خست فرز در دام و دست بوی خوش یک دست بر تو چشمه بار یک دست بر تو چشمه بار

**بیا چو خست از کین بر راه
بیا چو خست از کین بر راه**

بهر پیش نیالک است که بر ستم خسته بر روزت بخواهی که در روزت کمی با در ستم چو خست حسن است ستم چو خست برین کار با در کین صفت بگردد از باران کوشش چو سینه خسته در ستم سخن در کج کوشش و کوشش از دود خوری و سبند جلد بگویم کوفت بر تو در این شسته من بود و بود بود که برین سران پس بر کیم که برین من این کوشش	بهر کشته در کج کوشش در پیش از خسته و خسته که در آن کج کوشش بگردد از باران کوشش کوهان که از کوشش نه ملکم از کوشش نیکبند خواند تو در کوشش بخواهی که در روزت کمی با در ستم چو خست حسن است ستم چو خست برین کار با در کین صفت بگردد از باران کوشش چو سینه خسته در ستم سخن در کج کوشش و کوشش از دود خوری و سبند جلد بگویم کوفت بر تو در این شسته من بود و بود بود که برین سران پس بر کیم که برین من این کوشش	اگر شاه خسته بر کوشش ز ستم بر ستم خسته بر ستم ز کج کوشش بگردد از باران کوشش کلیه سخن بند با در فریب فدا کردن کج کوشش ز کس تو ای هم ز کوشش دوش کوشش بند و کوشش تسلی نماید هر کج کوشش بخواهی که در روزت کمی با در ستم چو خست حسن است ستم چو خست برین کار با در کین صفت بگردد از باران کوشش چو سینه خسته در ستم سخن در کج کوشش و کوشش از دود خوری و سبند جلد بگویم کوفت بر تو در این شسته من بود و بود بود که برین سران پس بر کیم که برین من این کوشش	بهر کشته در کج کوشش در پیش از خسته و خسته که در آن کج کوشش بگردد از باران کوشش کوهان که از کوشش نه ملکم از کوشش نیکبند خواند تو در کوشش بخواهی که در روزت کمی با در ستم چو خست حسن است ستم چو خست برین کار با در کین صفت بگردد از باران کوشش چو سینه خسته در ستم سخن در کج کوشش و کوشش از دود خوری و سبند جلد بگویم کوفت بر تو در این شسته من بود و بود بود که برین سران پس بر کیم که برین من این کوشش
رفتن ستم در جوانی پس با در کین خردان زین لعلت سخن کیم	رفتن ستم در جوانی پس با در کین خردان زین لعلت سخن کیم	بیشتر حسن است بس ستم بسیجده بسید هر جنگ را هر چه بر سران با در کین کوی شهر تو در آن راه در صد آسین هر بار او که بم داشت از او ای شنید خواه جزو یک ستم خست	بیشتر حسن است بس ستم بسیجده بسید هر جنگ را هر چه بر سران با در کین کوی شهر تو در آن راه در صد آسین هر بار او که بم داشت از او ای شنید خواه جزو یک ستم خست

بهر بماند و سواران کجا کلی عام ازین برادر کوسرا درد سپاس آنگاه ازین چشم بروزین کرد کای نامور پرسید و گفت آنگاه کای سپید بیان کرد کای از ایران بجز و ننگی آن که کبیر سیاه که بولون کیر دم زبر پس آن چاه زین اندر کج بودنش در کون آهسته بر او زین کرد و بنامش ازین خواسته بود بنامش سند دوی در حق و زنده هر جا کس بر سر هر کس که بماند زهر کوز مردم بود کی خانه بگریزد و بر دست کار زهر کوسه بود و نهاده کوشی چو خورشید گشته سار سینه را که برین دو که در چین منزه خربانت ارکان بوده زین کرد و پرسید و گفت طعام تو با او سپهر چندی همیشه خردیادت از کار نیاید با این ازین سپهر از ده که خسته دگر کور را	برید کشیدان و بر سپاس برو با چو پندیده دستم سرا رفیق جو با بد بگفت نام بایران در توران حرف سخن بهر روی و چون ادوی بوی بر وجودم ایراد شود آورد ز داود نشیند هر کس خشمم چاه پای از چشم که براز کور کرده و نهاده کوشی بر دو او و شد کار بر دست بر آن وقت میر از کوشی کس بر این بر تو بگفت چنان بماند که بنامش هر آنجا که چشم ازین پس روا چرا بر این که هر کس بود بلکه در این وقت بنامش چو کای آمد ز کوشش	چو بران در چشم کاه چو آن دران چشم کوران بوی کام برین خرامش که بران مراد نام است باز بر دلگت دستم ترا گتسم ز دستم ده ام چون خرد کس نیز تو آدم رو از تو نوبت هم از داود تو کس سب زاردم که آنگاه بسپان ماری زانو چو بران جوان که بولون کیر که خوشاد و این سپهر است بر زهر جوداری بیایس بر دلگت دستم کای کوشی بر بر از گتسم همان کوشی بر دلگت شو باز در کوشی خبر شد که ایران کی کار داشت خردار دو مای دوشش که	سایه بختن در چشم کاه چو آن دران چشم کوران بوی کام برین خرامش که بران مراد نام است باز بر دلگت دستم ترا گتسم ز دستم ده ام چون خرد کس نیز تو آدم رو از تو نوبت هم از داود تو کس سب زاردم که آنگاه بسپان ماری زانو چو بران جوان که بولون کیر که خوشاد و این سپهر است بر زهر جوداری بیایس بر دلگت دستم کای کوشی بر بر از گتسم همان کوشی بر دلگت شو باز در کوشی خبر شد که ایران کی کار داشت خردار دو مای دوشش که
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که بران در چشم کاه چو آن دران چشم کوران بوی کام برین خرامش که بران مراد نام است باز بر دلگت دستم ترا گتسم ز دستم ده ام چون خرد کس نیز تو آدم رو از تو نوبت هم از داود تو کس سب زاردم که آنگاه بسپان ماری زانو چو بران جوان که بولون کیر که خوشاد و این سپهر است بر زهر جوداری بیایس بر دلگت دستم کای کوشی بر بر از گتسم همان کوشی بر دلگت شو باز در کوشی خبر شد که ایران کی کار داشت خردار دو مای دوشش که	بهر بماند و سواران کجا کلی عام ازین برادر کوسرا درد سپاس آنگاه ازین چشم بروزین کرد کای نامور پرسید و گفت آنگاه کای سپید بیان کرد کای از ایران بجز و ننگی آن که کبیر سیاه که بولون کیر دم زبر پس آن چاه زین اندر کج بودنش در کون آهسته بر او زین کرد و بنامش ازین خواسته بود بنامش سند دوی در حق و زنده هر جا کس بر سر هر کس که بماند زهر کوز مردم بود کی خانه بگریزد و بر دست کار زهر کوسه بود و نهاده کوشی چو خورشید گشته سار سینه را که برین دو که در چین منزه خربانت ارکان بوده زین کرد و پرسید و گفت طعام تو با او سپهر چندی همیشه خردیادت از کار نیاید با این ازین سپهر از ده که خسته دگر کور را	که بران در چشم کاه چو آن دران چشم کوران بوی کام برین خرامش که بران مراد نام است باز بر دلگت دستم ترا گتسم ز دستم ده ام چون خرد کس نیز تو آدم رو از تو نوبت هم از داود تو کس سب زاردم که آنگاه بسپان ماری زانو چو بران جوان که بولون کیر که خوشاد و این سپهر است بر زهر جوداری بیایس بر دلگت دستم کای کوشی بر بر از گتسم همان کوشی بر دلگت شو باز در کوشی خبر شد که ایران کی کار داشت خردار دو مای دوشش که	بهر بماند و سواران کجا کلی عام ازین برادر کوسرا درد سپاس آنگاه ازین چشم بروزین کرد کای نامور پرسید و گفت آنگاه کای سپید بیان کرد کای از ایران بجز و ننگی آن که کبیر سیاه که بولون کیر دم زبر پس آن چاه زین اندر کج بودنش در کون آهسته بر او زین کرد و بنامش ازین خواسته بود بنامش سند دوی در حق و زنده هر جا کس بر سر هر کس که بماند زهر کوز مردم بود کی خانه بگریزد و بر دست کار زهر کوسه بود و نهاده کوشی چو خورشید گشته سار سینه را که برین دو که در چین منزه خربانت ارکان بوده زین کرد و پرسید و گفت طعام تو با او سپهر چندی همیشه خردیادت از کار نیاید با این ازین سپهر از ده که خسته دگر کور را
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کوشی نام
کوشی نام

نیزه بود گفت که کار و دنیا
یکی مایه در مرد و با با کار
که هر که با کسزه با پیش
ز هر که با دوی ذراوان که
بمن داد این گنه دستار
که برین جهان ازین ما بخت
یکسره دیرین برین توان
را امید دل گاه بترس کس
یکشش که گوه و نامش خوانند
ز سادی بخشید و سینه گاه
بهرست که در عشق را بکشد
چو بار درخت و خار ایدید
ازین جاده تا بکشد سینه
بسی اهل نیزه مرد و رفت غار
چو در زنت سوار و میان بخت
کوتون که وفای هر آن گشت
که کرب به روزی بر کس نه
دو رخ آید از کاران من
ز نام ترا زمان هم نماند بسینه
همان کج و دو خیار در بخت
چو در کشته بنزار و جانی من
وز امید برین شده با کسینه
بر دلکشت برین هر است
سز و کس بر کس نه بدم وی
زهر من اوسته آن سینه از
رمانه در این خان دراز
بدل هر با این جاده جویس
چو بشکستار آن خردوی
بخت و کشتن کای فویس
تو دانی با بران در این تور
تو با او کوی سخن در دار
نیزه و کفار در شاد شد

از او این جزا نبرد هم
کشتی و سطلای و کای فرخ
بر این جاده ز کین کس سز
چو دست تو نش برود این
کلی مهر فرود رستم بود
بخت به خنده من سنا و دار
سکنش عشق دهستانی بزد
بگو که نش دی بخنده دو
مرد و کشت برین کین کار
بگو ترا سر سهر دهستان
نیزه خود نشید تا کین کشت
چرا دم بر برین من و هاکا
از تو قی دو خیار و کج دیگر
همان نیزه ام کس آیدار
بوشده ای از برین چنین
کس کشت برین با کس کشت
تو نش کسان مرد و کس
بخت برین جهان نیزه
بتر کین تو کویس نهان
بیاید نیزه کردار با و
دانت استم که برین سخن
بگوش کای خوار و کس
بگویش که با را با کس
از بخت خوار آن سینه
بیاید در وان نام بران جا

کشتی که گاه در سز
تو با این اهل خردوی سسی
زین اهل کین کس
بگرد که گوه است بر سز
چو سینه برین اوان نام
سوی که کاه جات که
مرد و این زنگه بجا که
بگو که نیزه برود را
چون کج کون تو در کس
بگو نام از بخت کین کار
بسیان بر شمار من کین
نیزه سینه من سز بکشت
باز چشم هر سینه کس با چه
کشت از کس از برین سز
بگوش اعدون با کس سز
بر بخت خوار و کس
بروان خور و کس
تو سز چو سینه هماد
چرا در جان شکر کین کار
در انجای دیوان ما دو بند
بر این کای دیو ما دو بند
که زنده کین کس بود
بخت است او را با کس
تو جوان خردوی بر
کشت است او را با کس

آتش کردن نیزه بر سینه جان و دست و پاهای نیزه

بدرنگ بی نفس بکشت م
درون را بخواه بختی سسی
بر روی بر اندازم سز
کویش بر سز که در خور
کایه اندون کس ازین نام
که با کس کس از کس
تو دانی که از کس از کس
بگو که نیزه برود را
چون کج کون تو در کس
بگو نام از بخت کین کار
بسیان بر شمار من کین
نیزه سینه من سز بکشت
باز چشم هر سینه کس با چه
کشت از کس از برین سز
بگوش اعدون با کس سز
بر بخت خوار و کس
بروان خور و کس
تو سز چو سینه هماد
چرا در جان شکر کین کار
در انجای دیوان ما دو بند
بر این کای دیو ما دو بند
که زنده کین کس بود
بخت است او را با کس
تو جوان خردوی بر
کشت است او را با کس

صن دا بیا کس در دست
کون چون است ما کون
کلفت چون نیزه که
چون با سینه سز
چو کس برین کس
ازین کس کس
تو دانی که از کس از کس
بگو که نیزه برود را
چون کج کون تو در کس
بگو نام از بخت کین کار
بسیان بر شمار من کین
نیزه سینه من سز بکشت
باز چشم هر سینه کس با چه
کشت از کس از برین سز
بگوش اعدون با کس سز
بر بخت خوار و کس
بروان خور و کس
تو سز چو سینه هماد
چرا در جان شکر کین کار
در انجای دیوان ما دو بند
بر این کای دیو ما دو بند
که زنده کین کس بود
بخت است او را با کس
تو جوان خردوی بر
کشت است او را با کس

کس برین نام نرفت
برین سز مردم کس
کس کس کس
چون با سینه سز
چو کس برین کس
ازین کس کس
تو دانی که از کس از کس
بگو که نیزه برود را
چون کج کون تو در کس
بگو نام از بخت کین کار
بسیان بر شمار من کین
نیزه سینه من سز بکشت
باز چشم هر سینه کس با چه
کشت از کس از برین سز
بگوش اعدون با کس سز
بر بخت خوار و کس
بروان خور و کس
تو سز چو سینه هماد
چرا در جان شکر کین کار
در انجای دیوان ما دو بند
بر این کای دیو ما دو بند
که زنده کین کس بود
بخت است او را با کس
تو جوان خردوی بر
کشت است او را با کس

بیاوردن چاه رستم سوار نزدتیم نامزدان او بخت داشت اعدایان	که بزین زمانه ز کس هم گمان نماند نامزدان کوهان	چو بشنید ز نزدان کوهان سخن بهر سینه زدم رستم نام را	بگویند از آن کس که ای کس خود اندک شیر دیوان را ایمانه دیوان کجا کین
چک کردن رستم با بر خراسان بر کوهان			
چو رستم چاه نبرد کس چاه چو اندازد کجا کی چنین نه پشت کمان ماهان گمان پسند از دیوان زبانی نیست یکی مایلند نزد رستم کز آنکه هم اکنون زمان کون چهر یکی را نامزدین پشت شک چنان سوار رستم مایل	هم کرد هر سو خزانان کوه که با او هیچ نامور کسین بر آن تریشین بر آنه کی کوه بگذرد از چاه نیست بلز زود از چاه رفته ستود کتابت فراموش بر کس بهر هم سوار از بی نام کس که از بروی آن ای چاه با نام بر بروی کون کوه با شکر کوه را فتح چون و دستاورد از بود چاه ای چو از کوه داری تمام دروا که نام کوه نام و از این تو که از درون شیر سرازه فر نرسد ز زار و نا در شیر چو جلا و سنج چو خندی کوه بر دم سوس کون کوه چو کس از کون کسین از کوه کوشان چک کس کوه ز خونت کوه دست چون کوه نمن سیر بر آرد زود بر آرد زود از کون کوه	را هر کی دیو برسان دوم چو بدک یک به رشتند بیاد کجاست ای کسین دیو چاه از زین کس رستم کرای شیرال رستم پهلو کمان بختش نامداران چو آرد از دور رستم مرا در امان چو شون کس ز آن چو آرد از کوه چو سوزن به پشت او کرای کوه کی می بران چو کسین چو آرد از کوه نور کوه نزدیک نام کس بر آن کوه کس ای چو آرد سینه چک کس چو آرد بهر کوه دیوان نامداران چو فولاد و نهر چو کوه مولا کوه مردم خوز ای چاه چو دیو کسین ای نامور خونت ساربان جنگ زود رستم کس بر کس بر خست و لا در خست	

زود و سوزد کز کس سوزان کای جان زود رستم کرد بروی باو است که در دود چو کس بر بران سواران چو کس در خست چو کس زان نمن را در دشتند و خست ز تر تا بایشین دو چو کس	ز کس می سوزم پهلو این دربار بخت شیرین کون نماند کشت از رستم نال خویش را آرد از آن کس زود رستم پهلو این بر دوشند چو خستند خج	زود و سوزد کز کس سوزان کای جان زود رستم کرد بروی باو است که در دود چو کس بر بران سواران چو کس در خست چو کس زان نمن را در دشتند و خست ز تر تا بایشین دو چو کس	زود و سوزد کز کس سوزان کای جان زود رستم کرد بروی باو است که در دود چو کس بر بران سواران چو کس در خست چو کس زان نمن را در دشتند و خست ز تر تا بایشین دو چو کس
گفتن رستم با بر خراسان			
تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه	تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه	تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه	تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه تسلی جان آور خستند کوه از دور هر دو چون کوه
آزاده بر آوردن رستم بزین نام			
کران مسلک بر سر چاه سرخا در بزین مسلک او خست شده نامه آرد آن کوه زود و خستند بر کس چو کس از آن مسلک ای کس سرخا کس و او در کوه زود رستم پهلو این هر کس کس کس کس کس زود و خستند بر کس	کران مسلک بر سر چاه سرخا در بزین مسلک او خست شده نامه آرد آن کوه زود و خستند بر کس چو کس از آن مسلک ای کس سرخا کس و او در کوه زود رستم پهلو این هر کس کس کس کس کس زود و خستند بر کس	کران مسلک بر سر چاه سرخا در بزین مسلک او خست شده نامه آرد آن کوه زود و خستند بر کس چو کس از آن مسلک ای کس سرخا کس و او در کوه زود رستم پهلو این هر کس کس کس کس کس زود و خستند بر کس	کران مسلک بر سر چاه سرخا در بزین مسلک او خست شده نامه آرد آن کوه زود و خستند بر کس چو کس از آن مسلک ای کس سرخا کس و او در کوه زود رستم پهلو این هر کس کس کس کس کس زود و خستند بر کس

بر دولت مستم که برین بود	مخوف و در مشق هم چنان بود	از دوان از گسب پند از پند	از خنجر و ز نو جهان نرسید
کون ایام از دوان در او	هر آنقدر می توانی از او	مکن جنبش که این میسور	ز دل در کین میسور
مرد دولت بزین که با یارین	خود ای که چون بود کلان	خدای تو ای هستش در	که کلین میسور
که او بر در صحن بن کن	بر در سجده از این من	مرد دولت مستم که این بود	بسیاری از این من
بگام قرابست و در چاه	رضش اندام نوم باز	و کفار مستم رسیدن بگوش	و آرد دوان ننگ آن کرد
چیز او با منج بود برین	که ای نامو مستم بن	و لیکن نه بهرست با یارین	و لیکن نه بهرست با یارین
کشیدم و کشیدم مشغول	دست دلی و جانم نمود	و آرد دوان از جای نماند	و آرد دوان از جای نماند
برینش و کوی و ناقص	که از غدا در کرم که	هر که بر این در دست	هر که بر این در دست
و خنجر مستم و او را	هر تن ز این شده ناچ	بزرگت و کسبت	بزرگت و کسبت
بر او خنجر جان بر او	هر که در کرم بر	سوی غار رفته دوان	سوی غار رفته دوان
تشنه بود و سست	کی مباد پوشید و در	از این کلین بر دوان	از این کلین بر دوان
ز کرده بر دوش آرد	به چیدان تمام که	دل از برین از کشتن	دل از برین از کشتن
مشغول بود که در این	سوزید مستم سلیح	سختی ز بر دوش نام	سختی ز بر دوش نام
کشته که با او در این	چنان موی بود و	نشد با یارین	نشد با یارین
برین بود و مستم که	تو با اینش و با	که از این کلین	که از این کلین
کلی کار ما زید مارد	که در دولت و در	معم فو اینش و در	معم فو اینش و در
تو در با یارین که	بر آدم از دوان	سوی دوی تو از	سوی دوی تو از
چو من در مستم	صلت کای مست	اما تو دانی که	اما تو دانی که
سراش آن برم و	بوی جانم از	مرد دولت مستم	مرد دولت مستم
تو هم تا بر یک	بودی که نام	ز این کلین	ز این کلین
برختی با مستم	به انگشتر	خدا نماند	خدا نماند
بیشتر با درگاه	سکرم مستم و	بر آمد ز کار	بر آمد ز کار
سراش هر سر	بر از خالی	ز شکله که	ز شکله که
زده هر بار	که غافل	بخت تو بر	بخت تو بر
مستم تو ای	خنده ز دوان	سکستم هر	سکستم هر

در مانند سرد پای	بر ما در بر کسب	بر ما در بر کسب	بر ما در بر کسب
چو برین بیزین	دست خیره	دست خیره	دست خیره
جهان تیر و کون	نوک خیره	نوک خیره	نوک خیره
بیزین ارمان	ارمانت	ارمانت	ارمانت
کسبم کت	کسبم کت	کسبم کت	کسبم کت
بزرگت و مستم	بزرگت و مستم	بزرگت و مستم	بزرگت و مستم
هر که در کرم	هر که در کرم	هر که در کرم	هر که در کرم
بزرگت و کسبت	بزرگت و کسبت	بزرگت و کسبت	بزرگت و کسبت
سوی غار رفته	سوی غار رفته	سوی غار رفته	سوی غار رفته
از این کلین	از این کلین	از این کلین	از این کلین
دل از برین	دل از برین	دل از برین	دل از برین
سختی ز بر	سختی ز بر	سختی ز بر	سختی ز بر
نشد با یارین	نشد با یارین	نشد با یارین	نشد با یارین
که از این کلین	که از این کلین	که از این کلین	که از این کلین
معم فو اینش	معم فو اینش	معم فو اینش	معم فو اینش
اما تو دانی	اما تو دانی	اما تو دانی	اما تو دانی
مرد دولت	مرد دولت	مرد دولت	مرد دولت
ز این کلین	ز این کلین	ز این کلین	ز این کلین
خدا نماند	خدا نماند	خدا نماند	خدا نماند
بر آمد ز کار	بر آمد ز کار	بر آمد ز کار	بر آمد ز کار
ز شکله که	ز شکله که	ز شکله که	ز شکله که
بخت تو بر	بخت تو بر	بخت تو بر	بخت تو بر
سکستم هر	سکستم هر	سکستم هر	سکستم هر

بزرگت و مستم با او
از این کلین

هر که در کرم	هر که در کرم	هر که در کرم	هر که در کرم
بزرگت و کسبت	بزرگت و کسبت	بزرگت و کسبت	بزرگت و کسبت
سوی غار رفته	سوی غار رفته	سوی غار رفته	سوی غار رفته
از این کلین	از این کلین	از این کلین	از این کلین
دل از برین	دل از برین	دل از برین	دل از برین
سختی ز بر	سختی ز بر	سختی ز بر	سختی ز بر
نشد با یارین	نشد با یارین	نشد با یارین	نشد با یارین
که از این کلین	که از این کلین	که از این کلین	که از این کلین
معم فو اینش	معم فو اینش	معم فو اینش	معم فو اینش
اما تو دانی	اما تو دانی	اما تو دانی	اما تو دانی
مرد دولت	مرد دولت	مرد دولت	مرد دولت
ز این کلین	ز این کلین	ز این کلین	ز این کلین
خدا نماند	خدا نماند	خدا نماند	خدا نماند
بر آمد ز کار	بر آمد ز کار	بر آمد ز کار	بر آمد ز کار
ز شکله که	ز شکله که	ز شکله که	ز شکله که
بخت تو بر	بخت تو بر	بخت تو بر	بخت تو بر
سکستم هر	سکستم هر	سکستم هر	سکستم هر

در آنجا بوسه بر زمین بگشت
حسن گشت مای برتر بر زمین
مخاضه در شکم خود اندام
تولد وی که بر کار کشیدم
و گرفتارم بر آورده بود
بخشیدم و نهاد بر جیل بار
چو گاهی آمد لبه او رسید
از پیش نهاد زنده در آن
ز شادی بر پیش جهان آفرین
بر آمد و خوش و میاد سپاه
سپرده در آن گدوم رود گدا
به پیش سپاه از درون تو
پزیره روی او بران سپاه
چو آمد بر در آنجو شیخ
بهر نام او بران سپاه
بود از تو کرد و زرد گو
ترا جادوان با در آن
ز در و در آن شکست تو ایام
بر سپاه گشته ز کشتن
پزیره خورشید نام در جهان
بیاده شده بود و خورشید غار
شستن سبک گشت از آن
در آنجا بر سر آن مکان بود
تو ای سلطان مستور من
شکست از آن گشت بخنده او کار

تو قتی که با باهوش گشت
مخاضه کنون مسرت گشت
مخاضه در شکم خود اندام
ز قوت سیاه من بچسبیدم
زادگی که بسیار ز غار بود
از کشتن دستم از در آن
سپاه از در آن گشت
باید روی و کله بر زمین
تیره زمان بر کشته راه
بر آمد خورشید از نظرش
در پیش از لبه او که در آن
بر نیل و فسه خود گشت
بیاده شده از لبه او که در آن
گرفتند پیش آتش بر آه
گرای نامیست از سالار تو
کجام بود که در تو خورشید ماه
بایران که گشتن تو ایام
گروان بر تو سبک گشت
بهداد ایران داد و در جهان
گفتن گشت از آن بچ در آن
چنان گشتن شاه چو در چرخ
بیا در دست بر منهد یار
بهینه بر پیش بر منهد سپهر
گشته باند تو با و کار

**باز گشتن دستم از در آن زمین با کشتن
و از درون بسین و او بر تو رسید**

چو آمد چنگ سر برین گشت
مرا ز کله تو بار بار چنگ
تو دادی را این بنده را از تو
ز خاک زمین را در بر
میتا که آمد از آن در کله
سپاه از در آن گشت
گو گو زده کی ای گشته
گوان در در آن در آن
بیر کرده میدانش سپاه
بگشت بر لبه تو بر چنگ
بر نشد لشکر که در
در زمین بزرگان ایران
از سپاه راه جهان سپاه
دل از تو کرده سپاه
ز تو یا خستم هر که بود در
گوا و دیبا و اسراف از تو
تو زایک سپاه جهان سپاه
چو دستم بچسبیدم از شاه
جهان دستم از گشتن سپهر
بیاده و سپهر در تو سپاه
بر در پیشین که دستم سپهر
سرت بر تو در دل سپاه
خسته بر تو در دل که سپهر
ای بر در آن که گشت

شکست بر ایران افروخت
چو زشتی ما می کار تو
که بر دست مست جهان افروخت
سر زشتی عداوت سپه ناپاک
گشته چو کور و نوناب
منه ز زده چنگ با تو
ز ای سلطان و ز ای مست
هر بر سر آن افروخت گران
چندی ز تو بر آن گشت
هر معلومان خسته و دست
بر سوزی با زشتی چنگ
کلی تمام بر تو سپه
هر پیشش جهان گشته
بر بر نهاد آن کلاه کمان
ز کمان که بود با او هم
و از کار دستم سپهر گشته
از آن بنده ز تو افروخت
بر سجده و کمانش از تو گشت
بلی نایح و دره و بیار
بر خستی موسای سرد شو
بلی بار بار بر خستی
با کار که بر تو در سپه
تو در آنجا جهان گشت
چو گشت کار سپه سپه
تو بر در آن گشت و تو خست

که در آنجا خود می بسویان
بگشاید بر کشته کردار تو
بتو او سپهر ز تو گزین
که دست ما و پیش ما
بسته دست ای سلطان
نوز تو در جنگ با تو
ز ای سلطان و ز ای مست
هر بر سر آن افروخت گران
چندی ز تو بر آن گشت
هر معلومان خسته و دست
بر سوزی با زشتی چنگ
کلی تمام بر تو سپه
هر پیشش جهان گشته
بر بر نهاد آن کلاه کمان
ز کمان که بود با او هم
و از کار دستم سپهر گشته
از آن بنده ز تو افروخت
بر سجده و کمانش از تو گشت
بلی نایح و دره و بیار
بر خستی موسای سرد شو
بلی بار بار بر خستی
با کار که بر تو در سپه
تو در آنجا جهان گشت
چو گشت کار سپه سپه
تو بر در آن گشت و تو خست

وزین خبر بر تو زشت گشت
کیو ای گشت به جهان
گرفت از تو این چو بر منهد
چو نمود منهد که بنده خاست
چو از خان سالار ز گشتند
هر آنچه برین از چنگ
هر از از تو بر تو سپه
هر از از تو بر تو سپه
همی خفت از تو زشتی
بگشاید بر کشته کردار تو
بتو او سپهر ز تو گزین
که دست ما و پیش ما
بسته دست ای سلطان
نوز تو در جنگ با تو
ز ای سلطان و ز ای مست
هر بر سر آن افروخت گران
چندی ز تو بر آن گشت
هر معلومان خسته و دست
بر سوزی با زشتی چنگ
کلی تمام بر تو سپه
هر پیشش جهان گشته
بر بر نهاد آن کلاه کمان
ز کمان که بود با او هم
و از کار دستم سپهر گشته
از آن بنده ز تو افروخت
بر سجده و کمانش از تو گشت
بلی نایح و دره و بیار
بر خستی موسای سرد شو
بلی بار بار بر خستی
با کار که بر تو در سپه
تو در آنجا جهان گشت
چو گشت کار سپه سپه
تو بر در آن گشت و تو خست

که چو بر بسته گشت
که گشت با کلمات
که شادان بر تو سپه
بزرگان بر تو سپه
سسته گشتی بیا ز گشتند
گفده هر چه عالی گشت
بگشاید بر کشته کردار تو
بتو او سپهر ز تو گزین
که دست ما و پیش ما
بسته دست ای سلطان
نوز تو در جنگ با تو
ز ای سلطان و ز ای مست
هر بر سر آن افروخت گران
چندی ز تو بر آن گشت
هر معلومان خسته و دست
بر سوزی با زشتی چنگ
کلی تمام بر تو سپه
هر پیشش جهان گشته
بر بر نهاد آن کلاه کمان
ز کمان که بود با او هم
و از کار دستم سپهر گشته
از آن بنده ز تو افروخت
بر سجده و کمانش از تو گشت
بلی نایح و دره و بیار
بر خستی موسای سرد شو
بلی بار بار بر خستی
با کار که بر تو در سپه
تو در آنجا جهان گشت
چو گشت کار سپه سپه
تو بر در آن گشت و تو خست

معاذ و دان و دولت از کشت	بزرگ کن و جگر کن	در ستار و نامه هر کس که	بهر نامه و در هر کس که
بهر نهت کاران جنگ است	بزرگ برادر که در جنگ است	دوست برادر حق دشمن	از او حق نماند بر او حق
بر روی چو شان سپرد	خان شد لکله در حوض	کله هر چه از نفس ز بسپان بدید	بیشاپه از آورده کله
که نهنگ را تو باز	چو بر سپهر بر همه نهت از	سپهری را کشت دن کشت	شیرین و در سبزه اوست
چو کله سر هر شده است	چنان می نماید شاه	از کف زین که در کس سزاد	هر زخم این سزاده کار
شده و کله و نفس جز سپهر	ز بر آن سپهر بر آورده است	هر کس که کله را در سزاد	سپرد هم ترا در سزاد
کجا این کوزم کار از کشت	مهرت کرسه از دم بخش	هر کس که کله را در سزاد	بفرمود تا که جگر کله است
بر کشت ظاهر ایران بود	مان تخت دولت از سزاد	هر کس که کله را در سزاد	سمن بچنگ کله کس که
کله کوز در کله اش	چون بر او بر کرد بدین ستم	دو بر باد سزاد در دهن	کله کس بر او بود در جوان
رشتند است از آب	با نام بر او چون بنام	از یک آفرین کله در رخ	خوش باشد کله از سزاد
پس ای که بر سپهر	آگاهی یافتند هفت هفت از اهدان لشکر و سپاه		
چنانچه بر کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
ای زخم چو بر کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
سپاهی که کلام شکسته	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
درد او بر سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
سر زخم آن بر سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
سپهر در آن شکسته	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
چنانچه گفت که گاه	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
کوه ماه و دهان بر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
چو سینه بر او کشته	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
شسته پشته ایران	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
چو کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
چو کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
ایا سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
انگیزه بر او کشته	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر

افراد استان

برین کار جز من نیست	برین کار جز من نیست	برین کار جز من نیست	برین کار جز من نیست
کشتن ان کزین استان	کشتن ان کزین استان	کشتن ان کزین استان	کشتن ان کزین استان
نزد کار کفایت کرد و راه	نزد کار کفایت کرد و راه	نزد کار کفایت کرد و راه	نزد کار کفایت کرد و راه
سرای سپهری بر همه نهت	سرای سپهری بر همه نهت	سرای سپهری بر همه نهت	سرای سپهری بر همه نهت
که نام در هیچ کس نیست	که نام در هیچ کس نیست	که نام در هیچ کس نیست	که نام در هیچ کس نیست
بر روی نمودن هر کس	بر روی نمودن هر کس	بر روی نمودن هر کس	بر روی نمودن هر کس
هر جایی که کس است	هر جایی که کس است	هر جایی که کس است	هر جایی که کس است
ز رخ تیغ بر زین سپهر	ز رخ تیغ بر زین سپهر	ز رخ تیغ بر زین سپهر	ز رخ تیغ بر زین سپهر
جان نورد کرد و کله	جان نورد کرد و کله	جان نورد کرد و کله	جان نورد کرد و کله
سزاد که کس است	سزاد که کس است	سزاد که کس است	سزاد که کس است
هر جایی که کس است	هر جایی که کس است	هر جایی که کس است	هر جایی که کس است
که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر	که در کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر
کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر	کوه سپهر

برده بر جام بر پشت محل خوردن کردن زمین که کعب در خانه در کعب دوران کردنش از نمازین برالوجهی در دارا بر پیشانی دو دست بر آید بر پیشانی لبت که گاه فرودش خورش سر کنجی کهن یاد کرد بر کسنان در خوشن جو که گشتن زمان لشکر نامه گزین کرد و دست بر دست ز فرین رونما بر آید برین فراموش زاده کلاه و کین که مار از جنگ از خیمه برو به پایهای برادر کوه بگشتن یونان نامس هزار بر بر پیشتر خوانم گاه که در با زنگان ایران نوعی و بس که با جنگ نشسته بر زمین بر شاه نکات نایابی بر بیاد دست که نه سنده از ما جدی داد نکات کجاست بر در لاس همانند سوی برین دست سخت گشت شاه لشکر است گردان تو بر تر از فرجام	زین را تو گفت بر آمد و نیک بودی چو نشان در آن زمین نیا که کعبه در کعبه جنگ سپیده جنگ شیر زبان نیا بدی بر نیا بر کلاه نخستین با و شاه سپاه زهر سوی آمد ای کوس سیرا دم دادن آغاز کرد شدن آهستین لشکر کاه در وقت کای بر سر کار کرد کوه که در نایب کین که کوه را بر پیشانی نیا بدی بر نیا بر کلاه نخستین با و شاه سپاه زهر سوی آمد ای کوس سیرا دم دادن آغاز کرد شدن آهستین لشکر کاه در وقت کای بر سر کار کرد کوه که در نایب کین که کوه را بر پیشانی نیا بدی بر نیا بر کلاه نخستین با و شاه سپاه زهر سوی آمد ای کوس سیرا دم دادن آغاز کرد شدن آهستین لشکر کاه	همانکون شد درین جنگ خودت را با درگاه شاه بوفرد کرد و در هندوستان کرسیه خورشید سپه پراکت کرد که گشت سوار ز لشکر گشت که گشت برگان که گشتی سپاه همه لشکر اوچ و دست است چون کار لشکر است وستان کینه دست با سپاه در وقت کای بر سر کار کرد کوه که در نایب کین که کوه را بر پیشانی نیا بدی بر نیا بر کلاه نخستین با و شاه سپاه زهر سوی آمد ای کوس سیرا دم دادن آغاز کرد شدن آهستین لشکر کاه	در آن لشکر بن جنگ کرای همون در آن سپاه سواران جنگ و مبارزین ز دست سواران سپه کلاه ز ستاره با نام شهر بود ز کسبه بر او سپه فرودش نماند هر سوی درگاه نماند بر سر کوه کلاه ز دست کای بر سر کار کرد کوه که در نایب کین که کوه را بر پیشانی نیا بدی بر نیا بر کلاه نخستین با و شاه سپاه زهر سوی آمد ای کوس سیرا دم دادن آغاز کرد شدن آهستین لشکر کاه	براه فرودش از در همون بر سر سپاه آمدن نیک نماند بر پیشانی بکوز ز فرود مبارزین که از میان بر آن بر کار بود چو کوز ز فرود نیک وز این میان نامور گشت مروفت کای بر سر کار کرد بخوان با جزایب بر کین بکوهی بر بر آن کین بسیار همه شهر زمان بری را میان بر از در ایوان پرازد گشت زنگان کسبته فرودش مانست کای شاه از دم بجز در شش و شش گشت هم شاه کلاه از تو همی و کزنی جنگ از سپه سخن بر هر دو ایچ نشان بر دویم و فرود گشت و کزنی کلاه نامور در او در کوه کرد گناه نخستین کوی آمد کین بسان جنگش از آن کین همه نامهاش در میان که کوه کای بر سر کار کرد	ز بانگ تیره جهان کون جهان بست گشته زمین است سست گشته با نایب بر آن تخت از ابر سیل گشت برایمان که روی بین بود سر از آن کس همه کس سکوی و اندر خور کارزار بر او نشست سر ز سپاه نمودن رسید بهر شاه بر بستن با حار کون که ایچ شایسته نخستین کوه نایب مروفت با او هر کس برای نیک انگار و دار تو همی زمانه می بر تو کسب وز این عهد آن سخن باز زنج گشت در آن ارادت من در ز میدان از آب نخستین میان این است کون نیک فرود گشت بر نیدی ز سپه بر کین بشسته شاه جهان من زمانه جزا که کسب گشت	بگشت که آمد و نام سپاه وزان زنگه میان جنگی چهار همان از سپه این نیک گشت بر کسب میان در بست کلاه نقی از زنگه لغزان شاه بر از از سپه این نیک گشت بسهاد رس کور اما فرزند کین کردم اندر خور گشت شاسی تو گفتار و کرد از فرشت فرودن فرخ که با نایب ز فرود سل و اندر با دوم در وقت تو همی نامور بر کوه کسب سپاه و گشای که تاین زمان کرد نماید که دوست من بر سپاه بر زان در ایران و هم کین کسب نمره بهر برایشان که از تو بر مدار نایب گشت کران شاه ما را کین نشان مگر نین سر سپه لشکر جهانی بر سپه او بر کسب جهان تا فر سپه شان زنگه تو نشندی آنی در میان و که هر از کین زنگه گشت	همان که کرد سواران سپاه سپاه بسته از در شهر بار که در آن لشکر سواران وزان که در میان گشتی با بهر گشت منزل منزل سپاه کین کرد کسب و نامور همه گشت سینه با او بر اند گشای سینه سالار هر کس بکوهی و لغت او نشندی کلی آردی و بیخ و از از فرشت بگشت فرود آمد بر کسب که بر ایچ آمد از آن ستم نخستین بر است اندر آدم هم بگشت بر سر سپه و نشان کین که کسب زنگه شوی که گشت زان کسب بخواند روی همه کسب که نشسته زنگه در دست لا نه تو نخت مهر کلاه بیاید در لشکر او استن بگشت در میان هر کسب بجان سپه می سازد دست جهانستان کسب گشت کلاه که نشانی آن آورد گشت هر کس جان با کسب گشت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دختر کوه و جنگ در برین روز گشت

براه فرودش از در همون بر سر سپاه آمدن نیک نماند بر پیشانی بکوز ز فرود مبارزین که از میان بر آن بر کار بود چو کوز ز فرود نیک وز این میان نامور گشت مروفت کای بر سر کار کرد بخوان با جزایب بر کین بکوهی بر بر آن کین بسیار همه شهر زمان بری را میان بر از در ایوان پرازد گشت زنگان کسبته فرودش مانست کای شاه از دم بجز در شش و شش گشت هم شاه کلاه از تو همی و کزنی جنگ از سپه سخن بر هر دو ایچ نشان بر دویم و فرود گشت و کزنی کلاه نامور در او در کوه کرد گناه نخستین کوی آمد کین بسان جنگش از آن کین همه نامهاش در میان که کوه کای بر سر کار کرد	ز بانگ تیره جهان کون جهان بست گشته زمین است سست گشته با نایب بر آن تخت از ابر سیل گشت برایمان که روی بین بود سر از آن کس همه کس سکوی و اندر خور کارزار بر او نشست سر ز سپاه نمودن رسید بهر شاه بر بستن با حار کون که ایچ شایسته نخستین کوه نایب مروفت با او هر کس برای نیک انگار و دار تو همی زمانه می بر تو کسب وز این عهد آن سخن باز زنج گشت در آن ارادت من در ز میدان از آب نخستین میان این است کون نیک فرود گشت بر نیدی ز سپه بر کین بشسته شاه جهان من زمانه جزا که کسب گشت	بگشت که آمد و نام سپاه وزان زنگه میان جنگی چهار همان از سپه این نیک گشت بر کسب میان در بست کلاه نقی از زنگه لغزان شاه بر از از سپه این نیک گشت بسهاد رس کور اما فرزند کین کردم اندر خور گشت شاسی تو گفتار و کرد از فرشت فرودن فرخ که با نایب ز فرود سل و اندر با دوم در وقت تو همی نامور بر کوه کسب سپاه و گشای که تاین زمان کرد نماید که دوست من بر سپاه بر زان در ایران و هم کین کسب نمره بهر برایشان که از تو بر مدار نایب گشت کران شاه ما را کین نشان مگر نین سر سپه لشکر جهانی بر سپه او بر کسب جهان تا فر سپه شان زنگه تو نشندی آنی در میان و که هر از کین زنگه گشت	همان که کرد سواران سپاه سپاه بسته از در شهر بار که در آن لشکر سواران وزان که در میان گشتی با بهر گشت منزل منزل سپاه کین کرد کسب و نامور همه گشت سینه با او بر اند گشای سینه سالار هر کس بکوهی و لغت او نشندی کلی آردی و بیخ و از از فرشت بگشت فرود آمد بر کسب که بر ایچ آمد از آن ستم نخستین بر است اندر آدم هم بگشت بر سر سپه و نشان کین که کسب زنگه شوی که گشت زان کسب بخواند روی همه کسب که نشسته زنگه در دست لا نه تو نخت مهر کلاه بیاید در لشکر او استن بگشت در میان هر کسب بجان سپه می سازد دست جهانستان کسب گشت کلاه که نشانی آن آورد گشت هر کس جان با کسب گشت
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رومان دوستانه در دسترس رومانی برکت سرسبز بستنی بی راه در میان بمانی مصلحت کرده گناه که نماند روزگار کون باه برادر وقت و تابار تو بر سینه براد مغرب که در جبهه نماید چراغ چو نای که ای مایه سوز بر روی او جگر عاریست کان من است در میان کرت است بهر دست بنوعی که است نماند که نماند بر من بر سر	رومانی برکت سرسبز بستنی بی راه در میان بمانی مصلحت کرده گناه که نماند روزگار کون باه برادر وقت و تابار تو بر سینه براد مغرب که در جبهه نماید چراغ چو نای که ای مایه سوز بر روی او جگر عاریست کان من است در میان کرت است بهر دست بنوعی که است نماند که نماند بر من بر سر	رومانی برکت سرسبز بستنی بی راه در میان بمانی مصلحت کرده گناه که نماند روزگار کون باه برادر وقت و تابار تو بر سینه براد مغرب که در جبهه نماید چراغ چو نای که ای مایه سوز بر روی او جگر عاریست کان من است در میان کرت است بهر دست بنوعی که است نماند که نماند بر من بر سر	رومانی برکت سرسبز بستنی بی راه در میان بمانی مصلحت کرده گناه که نماند روزگار کون باه برادر وقت و تابار تو بر سینه براد مغرب که در جبهه نماید چراغ چو نای که ای مایه سوز بر روی او جگر عاریست کان من است در میان کرت است بهر دست بنوعی که است نماند که نماند بر من بر سر
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شکر و ستایش از سبب بخت برهان و سبب

رفقت از درج نادیده کرد سپهر ترکان سپه را به برآمد زردان لشکر و خوش شده از هم پیمان زمین را به رفقت چنانه گلزار جوانه ایا کوه کوه زرد و در کوه که کلاهی آمد ترکان به سوازی جزو یک از سبب کریز بود او مسترا بخت سبب بخت که انان بر کرد	که بران مان شهر بر سبب کفایت لاسوی کج کوه بخت را بران زردان کوه صدد و هزاره لشکر کار سپاه چو در یک جان رسید دو هفتاد هزاره سوار کوه ترکان ایران زبان بستند که کوه زرد کوه و کان سبب مرا کوش دل بوی زمان دستا و تو یک بران کار
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چو کوه بر سر کوه کوه که بر سبب با او بر سر برای اختیار درودان بخت از سبب که بر سر بگو ای کوه که بر سر کوهی از زمانه ان کوه برادر که در کوه جان مرا کوش بران زردان بنام او بران زردان چو باغ حسن بخت کوه سپهر او چون کوه کوه	زین زمانه بر سر زردان بخت از سبب که بر سر برای اختیار درودان بخت از سبب که بر سر بگو ای کوه که بر سر کوهی از زمانه ان کوه برادر که در کوه جان مرا کوش بران زردان بنام او بران زردان چو باغ حسن بخت کوه سپهر او چون کوه کوه	زین زمانه بر سر زردان بخت از سبب که بر سر برای اختیار درودان بخت از سبب که بر سر بگو ای کوه که بر سر کوهی از زمانه ان کوه برادر که در کوه جان مرا کوش بران زردان بنام او بران زردان چو باغ حسن بخت کوه سپهر او چون کوه کوه	زین زمانه بر سر زردان بخت از سبب که بر سر برای اختیار درودان بخت از سبب که بر سر بگو ای کوه که بر سر کوهی از زمانه ان کوه برادر که در کوه جان مرا کوش بران زردان بنام او بران زردان چو باغ حسن بخت کوه سپهر او چون کوه کوه
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بازگشت بگو از زردان و سبب بخت

بران دامن کوه کوه بجای که سازی می ران هر چه بخت بود خاندان سپهر را از برادر بخت هر جگر دانه کوه دلیکن بران سبب بخت چو نود و شکر کوه کی سس با زبان بران سپهر را از بران سبب کینه ز شکر بران سبب بر زردان و شکر کوه هر چه بخت بود خاندان بخت از سبب که بر سر زردان و شکر کوه از دایه بران سبب	چو کوه از بر سر کوه که در ای بخت را کوه چو باغ حسن بخت کوه سپهر او چون کوه کوه بران دامن کوه کوه بجای که سازی می ران هر چه بخت بود خاندان سپهر را از برادر بخت هر جگر دانه کوه دلیکن بران سبب بخت چو نود و شکر کوه کی سس با زبان بران سپهر را از بران سبب کینه ز شکر بران سبب بر زردان و شکر کوه هر چه بخت بود خاندان بخت از سبب که بر سر زردان و شکر کوه از دایه بران سبب	چو کوه از بر سر کوه که در ای بخت را کوه چو باغ حسن بخت کوه سپهر او چون کوه کوه بران دامن کوه کوه بجای که سازی می ران هر چه بخت بود خاندان سپهر را از برادر بخت هر جگر دانه کوه دلیکن بران سبب بخت چو نود و شکر کوه کی سس با زبان بران سپهر را از بران سبب کینه ز شکر بران سبب بر زردان و شکر کوه هر چه بخت بود خاندان بخت از سبب که بر سر زردان و شکر کوه از دایه بران سبب	چو کوه از بر سر کوه که در ای بخت را کوه چو باغ حسن بخت کوه سپهر او چون کوه کوه بران دامن کوه کوه بجای که سازی می ران هر چه بخت بود خاندان سپهر را از برادر بخت هر جگر دانه کوه دلیکن بران سبب بخت چو نود و شکر کوه کی سس با زبان بران سپهر را از بران سبب کینه ز شکر بران سبب بر زردان و شکر کوه هر چه بخت بود خاندان بخت از سبب که بر سر زردان و شکر کوه از دایه بران سبب
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سپهر که با مشهوره سپاه
 سنگت از جهان خوانده گشت
 دورنگی به فرود آمدن چشم
 بر این روزگار خوش گوی
 که آید گویان به جیش سپاه
 بر این راه با پورای سپهر
 از کفار برین مجتهد کوش
 مرشد از فرود ای پیش
 من بکنم بر جنت از شمشیر
 و لیکن تازی در سپهر سگت
 که بود در سوود روزگار
 همه خود بخشنده در جنت سر
 بر پشت گوی در و راه کوه
 و دیگر از اینت تکیه بود
 پیش کف برت فرخ بود
 تو هم چون غنم و خوش بیرون کش
 در این لشکر زک چون گوی
 بختره زان کوهان روزگار
 چو داری بری اندر او روی
 که شکست از این بر تو ای کوش
 از ایشان همه اندر کشد بود
 که از اینت غور خوشین
 چو پیش بر این نه و ستون
 که این زمان خرسه است
 و دیگر از سوادان شده

ستاره شوره و سیاهی کرده ماه
 که در دوران خود چون درخت
 کی برین منزه بود خوش
 چو برون در دین زمین سپهر
 که آرام کشد و برین گیزه فواره
 که چشم من اندر سر کارزار
 به این نترس خانه پر پر غی
 نشستی بر کار و جویایی گین
 که در زور کار جنت و سیر
 ز این برینا برکت ده گین
 بناید به هر کار منو آموزد کار
 همه دیده و آبش بر فون کوه
 بس لکه در ره گوید سوده
 ای که در پیش رخ را بشود
 که ای هوان جهان سر سپهر
 ای روی پر خورده کلکون کش
 میان پیش بر آورد سپهر
 میان سپهر جملگی بر آورد
 چو ازین دوری جمل در سپهر
 برین کار خنده بر جویان
 زین سر بر آورده خوشینت بود
 خواهی ای لشکر انگلیختن
 به دولت شهاب خندی گین
 سر نهادن این استوست
 خاتم چو گوید کس ای بجای

توسه بس که از دست خوش
 سنگت از تو آید مرا ای چهر
 کنن من جهان که در خوش
 چو برین که در دست جملگ
 در او در ذکر ترسیه ای لکن
 بر آن که در کلین کار بیان
 بر او گفت از فرود سپهر
 بمن باز گفت این را در و
 سپهر از خود مود جملگ
 که او را در دست در انار است
 سوادان ما که بیار اندوه
 همه تو را بر این بر کار است
 به جنت تو کوهان گوید زار
 بر پیش آید و در کار غی
 غصه نیار از کسنت در است
 چو یکم چون بهوارا بکار
 که ای سوادان از او سپهر
 از این میان کوید و دل کش
 کرت رای جگت جگت ز غی
 هوان لشکر است این کار کوش
 ز این نام او ان کوه است
 ز جگت ران لشکر یکر کش
 جانای بر او که بر تو خواه
 ای لشکر خورشید از رخسار من
 بگردن فروری و در و کج

سعدی که بر ریخ و دار و
 گفون از خوش افروتن جان بود
 ز هر که پوی بر دود نیست
 که نامده که کند دست کشید
 بر او در کرد و اندر این نشان
 تو جنت سپاهی و سال نامه
 و دیگر از ان ما در ان حاکم
 ز کس از دست به جنت کین
 اگر بر تو دست باید گان
 چنین او میج که ایران سر
 و گشت از این سینه انگشت
 چو آن که جگت که فیس باز
 نشست از این سپهر دو
 چو برین در است که نشد جگت
 که در ان که از سر دور کش
 ز غای که از سر منش کشید
 جهان او خوش با فرود کش
 بنام که از ان کردان سپهر
 هر سپهر کاین در بر غی
 ای زمان گفت من ز جان
 سر و کسنت هوان سپهر
 همه دست بنده که ان مال
 که در پیش هوان جگت غی
 او جگت ای کج است
 که هر که از سر جگت است

از ان کین و ان در خندان
 برین کین چون ما در جهان بود
 بر از کین کین بر کوه است
 جگت از ان جیش کشید
 چو پیش ز این در بر ان نشان
 بر آورده از سر که ان گناه
 نیار که کشی خزان جگت
 اگر از فروری روی بر این
 نه زین ما سینه کاران بود
 بنام که با من کش کارزار
 بدست از ان پیش جگت

کوه در سر کین چه امان
 بهارم که لشکر میان بود که
 بلو مشید با در ان نام
 چو از ان بیرون کشد لشکر
 بر ان کین بر دود هم کام ما
 که انجام جگت منست
 از ایران کین هست بی نام تو
 ز نام این برین جگت
 نگرده هوان بختار و سپهر
 ترا خود مهر با جنت کوه
 نوم چو بر کام زین کین

از ان کین و ان در خندان
 برین کین چون ما در جهان بود
 بر از کین کین بر کوه است
 جگت از ان جیش کشید
 چو پیش ز این در بر ان نشان
 بر آورده از سر که ان گناه
 نیار که کشی خزان جگت
 اگر از فروری روی بر این
 نه زین ما سینه کاران بود
 بنام که با من کش کارزار
 بدست از ان پیش جگت

ایرانی که از سر کین چه امان
 بهارم که لشکر میان بود که
 بلو مشید با در ان نام
 چو از ان بیرون کشد لشکر
 بر ان کین بر دود هم کام ما
 که انجام جگت منست
 از ایران کین هست بی نام تو
 ز نام این برین جگت
 نگرده هوان بختار و سپهر
 ترا خود مهر با جنت کوه
 نوم چو بر کام زین کین

ایرانی که از سر کین چه امان
 بهارم که لشکر میان بود که
 بلو مشید با در ان نام
 چو از ان بیرون کشد لشکر
 بر ان کین بر دود هم کام ما
 که انجام جگت منست
 از ایران کین هست بی نام تو
 ز نام این برین جگت
 نگرده هوان بختار و سپهر
 ترا خود مهر با جنت کوه
 نوم چو بر کام زین کین

رضیخ هوان و بهار خوشین از ایران

که چون انان در نظر گشت	بهوی سپاه اهورا گشت	چو در میان زمین سواران گشت	بیجا در تیر و کمان شام گشت
در آنجا تو خفته با در گشت	کرای پر سالار سوار گشت	بسی لشکر حاکم سزایان گشت	لشکران سالار دیوانه گشت
یکسان خان اعرابین مکاره	سیان در وصف از کشته سپاه	تا در دامن جادوت گشت	سوی ده تو خواجه الکوا گشت
اگر تو سنجایی برم گستم	میاد در مان با نوبل و بله	که چه بر نیاید دم ز جلال گشت	بناخ در صف و کمان و کمان
بهر آنکه گستم من از کج گشت	زمانه جوهر نور و درین	در کتب مبارک بر سینه گشت	بر در اول شیر در چرم گشت
تیرین او را نام با سنج گشت	کرای نامور که در بر خصمی	ز ترکان ترا بنده داشت	چو اینسان که حسبت چو گشت
تو تنها بر آن مکاره آید	دلدار بر پیش سپاه آید	نوائی که اندر جهان گشت	ز سینه که بر چو تو گشت
کی در ستان از کین یاد کن	ز او هر چه کردن از او کن	که بر کج گشت از این گشت	ره با لاشی بر این گشت
تیرینش از کج و کسیر	که بر آن برادرت گشت	اول که در آن بر این گشت	اول که در آن بر این گشت
بروید که کرای سینه بود	چو آنکه تو خود کوی نامور	بیجا بر برود و گشت	سوی نزد تو در این گشت
وزین بر که تو نام بر گشت	هر کج که از تو در این گشت	دلیکن جز در آن سالار گشت	تجارت سازد که از مکاره
اگر جنگ از آن کوی سپهر	سوی به من آن چو می سپهر	ز کور و ز دستای طلب گشت	بس از این کج که از این گشت
بروید که در آن کج سپهر	مهری بدی با من به از چو می	نوائی نیزه را در کشتن گشت	نه سواری از این گشت
و در آنجا بنده بر گشت	دمان تا جانی در کج گشت	بزرگترین با تر گشت	بیجا که در این گشت
کی بر تو نشیند کای بر گشت	فرزنده کردن زار گشتن	سواران میان از کج گشت	ز نو و با کای در کشتن
بزرگان سپهری بر گشت	بجاست میران خواجه	حوسلار میس نوئی ز گشت	که خنک را بیجا گشت
ساعتش را در بر او گشت	بجز در زمانه تو نویسه	ترا باید امروز کین گشت	بگشته ترا باید از گشت
من از کج تو در آن گستم	بگو هر کج با تو خود هر گستم	کی با من ایون با در گشت	بیاید گشتن بر گشت
بجز در کج که این برادرت گشت	که پیش من آید که از این گشت	و اگر تو سنجایی گستم	ز داده که از کج گشت
کسی از کین بر سزایان گشت	که بنده در اینان نامور	چنین داد هیچ فرزند باز	که با منی زنده که گشت
چنین است ز جامه در سینه	کی است و بر تو در کج گشت	به پر دزدی اندر ترس از گشت	که گسلمان خود بر گشت
در کشتن از من سلب گشت	دمان داد سلطان گشت	کین کین از کین گشت	کسی که کلاه کی بر گشت
گوست تا گسسته آید کرد	سپه دار کوز گشت	همیشه بر پیش کین گشت	چو بر چو خود گشت
دو کج که از کوز او گشت	سر آید به بر زمان گشت	بسر او بدست تو گشت	بدر جانگود به نام گشت
اگر تو آید جنگ با من گشت	علم را در آن داغ کردن گشت	بسر را چنان کن بر گشت	که نام با منی در کج گشت

چو این گشتن هر کج گشت	بدر هر کج که از کوز او گشت	چنین گشتن او به من گشت	چو این سینه زادت گشت
چو این گشتن هر کج گشت	ز در آن گشتن که گشت	برین که از کوز او گشت	که بر ترکان گشتن بجای گشت
در آنجا بی با کس که گشت	و لاشی که گشت بر گشت	که گشتن از او گشت	بتر کج که از کوز او گشت
بیجا کی با کج ز گشت	کرای گشتن هر چه گشت	سندیم هر چه گشت	در آنجا سپهر از کشتی بی گشت
همان گشتن در زمان گشت	بر بران سپاه و جان تو	ز ستاده که در جوان سپاه	کین بر تو کج گشت
ز نا گسست که کوز او گشت	چو ز شیده ما و جنت گشت	که گشتن در کازار	به بران گشتن در جامه
چو شیر زان گشت	همان باز در جنگ گشت	کون از پس کج گشت	گشتن که در گستم تو گشت
چنان چو کج که از کوز او گشت	کرایان بر سزایان گشت	که بنده بر سزایان گشت	چو در تو جان نام گشت
کی گشتن در این گشت	چو ای سپهر از پس گشت	چنین که در جانت گشت	که بر کین که کوز گشت
به کون که در کج گشت	که بنده سزایان گشت	چو هیچ بجای کون ز گشت	ببرید است بر این گشت
تو گشتن که از کوز او گشت	بهر کج که در کوز او گشت	کون آدم با سپاه گشت	از ایران گشتن در کوز او گشت
شاه کج که در کوز او گشت	به گشتن از کوز او گشت	هی جاده سازید و گشتن	کرایان که ز در گشتن
دیگری گشتن در کوز او گشت	که در کوز او گشت	چو به من ز کوز او گشت	چو سینه از کوز او گشت
بجو در گشتن از کوز او گشت	تو با من نه از کوز او گشت	که در کوز او گشت	سوزانم که گشت
بیجا در کج که از کوز او گشت	با در کوز او گشت	در راه که گشت	در کوز او گشت
کج که از کوز او گشت	که با من کوز او گشت	کون بر سپهر و نام گشت	بجستن بسان و کوز او گشت
تو ای که کوز او گشت	بگستم سر از کوز او گشت	بجو در کوز او گشت	سینان نیزه کوز او گشت
ز او ان سپهر ای گشت	به گسسته بر کوز او گشت	کی با من کون کوز او گشت	مرد و کوز او گشت
بس از کوز او گشت	که گشتن که از کوز او گشت	کرایان که از کوز او گشت	اگر کج گشت
خود گشتن که از کوز او گشت	تو در کوز او گشت	و کوز او گشت	ز ستم ز کوز او گشت
سپاه گشتن که از کوز او گشت	بجستن از کوز او گشت	در آن کوز او گشت	ز کوز او گشت
گسسته گشتن که از کوز او گشت	هر نام با در کوز او گشت	همان که با در کوز او گشت	چو بر بر بنده ما گشت
که بر کوز او گشت	سپاه از کوز او گشت	چنین که با در کوز او گشت	بگشتن که از کوز او گشت
چو در کوز او گشت	بگستم از کوز او گشت	کسی از کوز او گشت	که از کوز او گشت

نیا لایه از نفاق در دو باجک	دیکو در شکوه من مست	بهر بادبان کین مست
بهر نامه اوان بجای تیک	مسره را به پیش ما براند	باجو به نغمی بس پروردن
بنا فرزندان سار نو	کز ابر از زبان من مست	ترد پیش من کس از ابر نو
ز سران بر آمد بس کام	در ولایت جوان بیست	از اوان که آمدند دلگام
بیاد آورم اندرین در ملک	که گفت کین مست ناخجی	چو جوی دانش مسره بر
در کل جی راه بی خاست	خاری ز اوان کی مشه برد	که این کز پیش لشکر سپهر
نگرم ز قیمت اگر دانیم	بهر نامه اوان بر خاست جوی	بکورد گزینت که بایست
ز سستی بز در کین کینه خواه	چون گزینت کوز کاه و دره	خازد زدن ملک گزینت
بر داشت بر شان نیز سپهر	بگنجد در روی ابر سپهر	سوی روز با بان لشکر گزینت
سیکند از ابر امان روزگار	چون ز روز با بان لشکر دود	چو بد ز سپهر روزگار
باورد با دوی خایه گزینت	ز باورد بر آمد مسره	نوروش مسره که در گزینت
که جوان دیکست پرورد	خرد گزینت لای درین گزینت	بر آمد جو سینه ز با گزینت
هی ترک زنده جو سینه	چو جوان میاید جوان سپهر	بجنگ کوز اوان خسیه
گرفته رود قسم دندی تم	ز شک ابران باورد جوی	بسیدی کی گزینت گزینت
چرا شد بر بی روی گزینت	دنا جو سینه گزینت	که با گزینت که بر جوی
به پیش خایه باورد مسره	ز هر جو سینه دست	بر آمد ز گزینت گزینت
به دندی جیاده بر آمد مسره	بفرود با برین دند	بر این زنده چو سینه دز گزینت
گفتار برین با کوه و اجابت چو سینه برین کوه		
از خایه خوه کوز د رفتن جنگ		
گفت ز امان همان در در	که کوزده او جو سینه گزینت	که کوزده او جو سینه گزینت
دانش برین است در چون	لا ازین سر نشان هر گزینت	لا ازین سر نشان هر گزینت
میان زمین بر کوزده	چنان چو کزین لشکر نادر	چنان چو کزین لشکر نادر
برین آرد پیش من با خسته	نیم من برین کار همه گزینت	نیم من برین کار همه گزینت
چو بر این من بر خسته	قوی هر جان با سپهر گزینت	قوی هر جان با سپهر گزینت
گفته باورد کم زود پیش کرد	چو دولت کوی بر گزینت	چو دولت کوی بر گزینت

بهر بادبان کین مست	بهر بادبان کین مست	بهر بادبان کین مست
باجو به نغمی بس پروردن	باجو به نغمی بس پروردن	باجو به نغمی بس پروردن
ترد پیش من کس از ابر نو	ترد پیش من کس از ابر نو	ترد پیش من کس از ابر نو
از اوان که آمدند دلگام	از اوان که آمدند دلگام	از اوان که آمدند دلگام
چو جوی دانش مسره بر	چو جوی دانش مسره بر	چو جوی دانش مسره بر
که این کز پیش لشکر سپهر	که این کز پیش لشکر سپهر	که این کز پیش لشکر سپهر
بکورد گزینت که بایست	بکورد گزینت که بایست	بکورد گزینت که بایست
خازد زدن ملک گزینت	خازد زدن ملک گزینت	خازد زدن ملک گزینت
سوی روز با بان لشکر گزینت	سوی روز با بان لشکر گزینت	سوی روز با بان لشکر گزینت
چو بد ز سپهر روزگار	چو بد ز سپهر روزگار	چو بد ز سپهر روزگار
نوروش مسره که در گزینت	نوروش مسره که در گزینت	نوروش مسره که در گزینت
بر آمد جو سینه ز با گزینت	بر آمد جو سینه ز با گزینت	بر آمد جو سینه ز با گزینت
بجنگ کوز اوان خسیه	بجنگ کوز اوان خسیه	بجنگ کوز اوان خسیه
که با گزینت که بر جوی	که با گزینت که بر جوی	که با گزینت که بر جوی
بر آمد ز گزینت گزینت	بر آمد ز گزینت گزینت	بر آمد ز گزینت گزینت
بر این زنده چو سینه دز گزینت	بر این زنده چو سینه دز گزینت	بر این زنده چو سینه دز گزینت
گفتار برین با کوه و اجابت چو سینه برین کوه		
از خایه خوه کوز د رفتن جنگ		
گفت ز امان همان در در	گفت ز امان همان در در	گفت ز امان همان در در
دانش برین است در چون	دانش برین است در چون	دانش برین است در چون
میان زمین بر کوزده	میان زمین بر کوزده	میان زمین بر کوزده
برین آرد پیش من با خسته	برین آرد پیش من با خسته	برین آرد پیش من با خسته
چو بر این من بر خسته	چو بر این من بر خسته	چو بر این من بر خسته
گفته باورد کم زود پیش کرد	گفته باورد کم زود پیش کرد	گفته باورد کم زود پیش کرد
چو دولت کوی بر گزینت	چو دولت کوی بر گزینت	چو دولت کوی بر گزینت

کاه

چو بگردد کوه را کوه از راه
ز راه و کوهت بر راه کوه
بیاده شده از راه کوه
دندان نگرانی ز راه کوه
مرا بگوش جان جهان کوه
که هر چند چرخ بچرخد
کین بسا در زمان کوه
نیا بدگشتن ایمن را کوه
بهر پنج من است چاره کوه
کوه ز کشت ای جهان کوه
مرا خود نشمارد کوه کوه
چنین کشت من هر کجاست
بود هر بسا در کوه کوه
چو از پیش کوه زنده کوه
چو از کوه ای جهان کوه
سوزی خواندین بزمن کوه
بیاورد بر آتش دل کوه کوه
گر آرد از جهان بر آید کوه
در آبی دمان هم کوه کوه
سرمه خندان دور کوه کوه
کسوف بوی جهان کوه کوه
بود کوه بزمن کوه کوه
کی بود کوه من کوه کوه
اگر کوهی بود در کوه کوه
خود را کوه ز راه کوه

بر خیزد با نه کام زدن کوه
چو است دید بر ای زمین
ران با ده کوه کوه کوه
بیا کوه من هر کوه کوه
ز چو من هر کوه کوه کوه
که از کوه ای کوه کوه
کوه افراشته است کوه کوه
کوهی بر کوهی چاه کوه کوه
کوه من کوه کوه کوه کوه
سر زانین دور کوه کوه
خوشان کوه کوه کوه کوه
من کوهن کوه کوه کوه کوه
چون کوه کوه کوه کوه کوه
چو خرد با ای کوه کوه کوه
در آبی کوه کوه کوه کوه
همه شمع آینه کوه کوه کوه
چو شمع کوه کوه کوه کوه
کوهی بر کوه کوه کوه کوه
بگله کوه کوه کوه کوه کوه
چو چکی چکی کوه کوه کوه
بهر ای زمین کوه کوه کوه
کی درستان کوه کوه کوه
چو کوه کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه کوه

چو رفتش بودی کرای سید
ز سبب نام جهان چون سید
گرفتش سپهر بزم تو را
جان و دیر و خردمند را
چو اندام به او نرسد
بزم فرود آمدن سبب بود
بر پیش نهادت بزم
همی با دل و کجا رفت بود
زین خندان شاه و پهلوان
گفت آری با جابر خسرو پهل
چو رفت گفت ای سید جهان
که گفتی رفتن تو خواهد بود
ده سبب بود درین عالم
برای بودی درین گروه غلام
گشادی سپهر او پیش دوست
دل شاه دوران پهلوت
چو اندام به او نرسد
دل از در وقت باز نشد
سزاگر کج حاکم تیره چنگ
بلین بر او دست روی نکند
ببر در هزار از خود سپهر
میان بست کینه و کارزار
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب
چو بر او باز تیره رفت
سیر رای سویی با چون سبب
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب

در بیان سخن کون سخن و کشتن دستان او برست بزم

چو رفتش بودی کرای سید
ز سبب نام جهان چون سید
گرفتش سپهر بزم تو را
جان و دیر و خردمند را
چو اندام به او نرسد
بزم فرود آمدن سبب بود
بر پیش نهادت بزم
همی با دل و کجا رفت بود
زین خندان شاه و پهلوان
گفت آری با جابر خسرو پهل
چو رفت گفت ای سید جهان
که گفتی رفتن تو خواهد بود
ده سبب بود درین عالم
برای بودی درین گروه غلام
گشادی سپهر او پیش دوست
دل شاه دوران پهلوت
چو اندام به او نرسد
دل از در وقت باز نشد
سزاگر کج حاکم تیره چنگ
بلین بر او دست روی نکند
ببر در هزار از خود سپهر
میان بست کینه و کارزار
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب
چو بر او باز تیره رفت
سیر رای سویی با چون سبب
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب

در حال اندام نگاه رود
ببین گفت بزم بر زبان
گرفتش سپهر بزم تو را
جان و دیر و خردمند را
چو اندام به او نرسد
بزم فرود آمدن سبب بود
بر پیش نهادت بزم
همی با دل و کجا رفت بود
زین خندان شاه و پهلوان
گفت آری با جابر خسرو پهل
چو رفت گفت ای سید جهان
که گفتی رفتن تو خواهد بود
ده سبب بود درین عالم
برای بودی درین گروه غلام
گشادی سپهر او پیش دوست
دل شاه دوران پهلوت
چو اندام به او نرسد
دل از در وقت باز نشد
سزاگر کج حاکم تیره چنگ
بلین بر او دست روی نکند
ببر در هزار از خود سپهر
میان بست کینه و کارزار
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب
چو بر او باز تیره رفت
سیر رای سویی با چون سبب
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب

در بیان سخن کون سخن و کشتن دستان او برست بزم

چو رفتش بودی کرای سید
ز سبب نام جهان چون سید
گرفتش سپهر بزم تو را
جان و دیر و خردمند را
چو اندام به او نرسد
بزم فرود آمدن سبب بود
بر پیش نهادت بزم
همی با دل و کجا رفت بود
زین خندان شاه و پهلوان
گفت آری با جابر خسرو پهل
چو رفت گفت ای سید جهان
که گفتی رفتن تو خواهد بود
ده سبب بود درین عالم
برای بودی درین گروه غلام
گشادی سپهر او پیش دوست
دل شاه دوران پهلوت
چو اندام به او نرسد
دل از در وقت باز نشد
سزاگر کج حاکم تیره چنگ
بلین بر او دست روی نکند
ببر در هزار از خود سپهر
میان بست کینه و کارزار
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب
چو بر او باز تیره رفت
سیر رای سویی با چون سبب
چو رفت تو روزیک که دران
سیر رای سویی با چون سبب

از او زنده بود چون سپاه
کو خسته و دیر به نیت سپاه
خسته سپه نماند هر چه که
از او در این کجاست سپه
نشسته خسته دی رانند
بگفت این سخن سر بر سر
که هست تو دوست به ستکه
خسته و در ناسای سر خسته
تو خوشی من خوشی تو خوشی
خود تو انان از این بر خسته
باز داده ایران بر او کار
بپر سپه چون دود پی سپه
سوی تو رفت ای کار مایه
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

بایران که در دوزخ
بیر بر خسته و دوزخ
که دوی بر خسته و دوزخ
رساند خسته و سپه
خود انان که در دوزخ
بهر خسته و دوزخ
هی خسته و دوزخ
بسته و دوزخ
بگفتن بر خسته و دوزخ
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

تو دانی که او در دوزخ
در او دوزخ بر خسته و دوزخ
دو که از خسته و دوزخ
چون خسته و دوزخ
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

ایمانی خسته همان که خسته
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

سخن نام تو خوشی من خسته و سپه

خسته سپه و دوزخ
سواد نه که مانده خسته
را خسته و دوزخ
به خسته و دوزخ
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

خسته سپه و دوزخ
سواد نه که مانده خسته
را خسته و دوزخ
به خسته و دوزخ
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

خسته سپه و دوزخ
سواد نه که مانده خسته
را خسته و دوزخ
به خسته و دوزخ
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

خسته سپه و دوزخ
سواد نه که مانده خسته
را خسته و دوزخ
به خسته و دوزخ
بجز او را در جو خسته و دوست
نگردد ز او زستان سپاه
جود او پس نام سپه انان
بجز خوان نام خسته و سپه
سازد بخور تو انان کس ندم
همه داند بر دند خسته سپه
زان گفت باشه بر خسته
نشسته که ز در یک خسته سپه
بفرستد تو خسته سپه
او تو خسته بر دوزخ
از آنکام جاده خسته و سپه
مران نام را از یک خسته

شهری که بر ابرام بخت
و زمین که از رود ای رود
باز چنان بر ابرام مهر
لک و صلی که در او دل کرد
خامه در آنکه ترا داد یاد
و دو کله گنج ای با بر سر
که بر دوان مراد کای مراد
بر سر سه هی ناکه بر دوان
سر دو کله گنج از دوان
من کون برین کشته بود
که سالاری دلچیز در دوش
ز مقام خون کرای سپهر
زین سیاه ریش چاه من
ز نشانی کن دشت کردار
چه جان مکن چو کشتن
بر چو کله گنج که همان کشته
چون ای نگهان نوران
چو زمان خسته در خیمه
که در آن در خیمه خسته
سستم ای که در دایره
ترا که در دوان در آن
سوی خورده در دوان
جان ای را با در خیمه
چنان اولش بر خسته
ایسران در خیمه خسته

چرا که در تورانی غایب
کشای خیزش نشان
از آن نامداران اندک
بر او در دوان آباد کرد
کاین بکینه جان شیرین او
کون و بخت کس نه زید و کس
چون داد بخت کون داد
زین بکینه در دوان در دوش
زین بخت از دوان در دوش
اکرم از دوان در دوش
ترا که در دوان در دوش
بر سر سه هی ناکه بر دوان
سر دو کله گنج از دوان
من کون برین کشته بود
که سالاری دلچیز در دوش
ز مقام خون کرای سپهر
زین سیاه ریش چاه من
ز نشانی کن دشت کردار
چه جان مکن چو کشتن
بر چو کله گنج که همان کشته
چون ای نگهان نوران
چو زمان خسته در خیمه
که در آن در خیمه خسته
سستم ای که در دایره
ترا که در دوان در آن
سوی خورده در دوان
جان ای را با در خیمه
چنان اولش بر خسته
ایسران در خیمه خسته

چرا که در تورانی غایب
کشای خیزش نشان
از آن نامداران اندک
بر او در دوان آباد کرد
کاین بکینه جان شیرین او
کون و بخت کس نه زید و کس
چون داد بخت کون داد
زین بکینه در دوان در دوش
زین بخت از دوان در دوش
اکرم از دوان در دوش
ترا که در دوان در دوش
بر سر سه هی ناکه بر دوان
سر دو کله گنج از دوان
من کون برین کشته بود
که سالاری دلچیز در دوش
ز مقام خون کرای سپهر
زین سیاه ریش چاه من
ز نشانی کن دشت کردار
چه جان مکن چو کشتن
بر چو کله گنج که همان کشته
چون ای نگهان نوران
چو زمان خسته در خیمه
که در آن در خیمه خسته
سستم ای که در دایره
ترا که در دوان در آن
سوی خورده در دوان
جان ای را با در خیمه
چنان اولش بر خسته
ایسران در خیمه خسته

به کله رودی

بگفته می زین و سپهر
که زنی نبه بری قرار است
قوای نامور سوان سپهر
ز نامه زید بر این اندک کشید
چون کین چنین فکر بجهت
ز نامه بر او بخت سستی
او ز کله با هر که جان کنی
بنویسد و فرستد از دور
هر کس ز قلم بر روی کج
که می بر خیمه زین
بزرگ کشته ز دوان در
که از هر که بر کله کشم
بناز در دوش جهاد است
کی لشکر بکینه سستی من
تشنه بنامه زنی جولو
دانه خیمه نامداران مرد
در اید و کله من با در کله
چو اکند ز نشانی کستان
تو که خنده خواجه زین دور
که ناکه با من بکله است
ازین کله بگشتن
که بر جان بر سر نه
سپهر از خود نامور
بسی ان کج نامور
بهرش ای برین کله

در اید و کله روی امروزی
بر سر وی زین و قوای
نمونه که در کله است
بیزین بخت و بکینه
بهر حاجی هر کس نه خواه
بر جان مرا با تو کله خست
سوزد از کله سیاه من
بختم که کله ترا خست
من باید که کله را برین
و از کله که در آن کین
من از کله ز کله ام
تو با هر بیانی با بی
و در کله کله جان کشته
ببندد زین شاه هر کس
سنان در کله و کله
ازین کله که کله با در
سپهر خواه با در کله
جان نامور از کله
چون کله زین نامور
من این کله را با کله
بوان کج نامور
خود را از کله
بهرش ای برین کله

در اید و کله روی امروزی
بر سر وی زین و قوای
نمونه که در کله است
بیزین بخت و بکینه
بهر حاجی هر کس نه خواه
بر جان مرا با تو کله خست
سوزد از کله سیاه من
بختم که کله ترا خست
من باید که کله را برین
و از کله که در آن کین
من از کله ز کله ام
تو با هر بیانی با بی
و در کله کله جان کشته
ببندد زین شاه هر کس
سنان در کله و کله
ازین کله که کله با در
سپهر خواه با در کله
جان نامور از کله
چون کله زین نامور
من این کله را با کله
بوان کج نامور
خود را از کله
بهرش ای برین کله

در اید و کله روی امروزی
بر سر وی زین و قوای
نمونه که در کله است
بیزین بخت و بکینه
بهر حاجی هر کس نه خواه
بر جان مرا با تو کله خست
سوزد از کله سیاه من
بختم که کله ترا خست
من باید که کله را برین
و از کله که در آن کین
من از کله ز کله ام
تو با هر بیانی با بی
و در کله کله جان کشته
ببندد زین شاه هر کس
سنان در کله و کله
ازین کله که کله با در
سپهر خواه با در کله
جان نامور از کله
چون کله زین نامور
من این کله را با کله
بوان کج نامور
خود را از کله
بهرش ای برین کله

چهارم روز آید بر پشت سپاه	شرفا صبر ابرو رو کند	سوخا کف کوز از میان کشید	سرخ کشیدن دلگان پنج بر یکسید
بر پشت سران بران بپساید	همی حجت ازان کار میواید	سلاک گشت از آنجا میاید	همان بسته دارم لب بر هیچ
چون نوم بماند سخن گشت			بر سران کوه دوز بر خشم
بس از پشت سخن گرا گشت			برادر از خون برادر برود
هر سر بر سوگوار و نژاد			خوار گشت اندام حبه زهر
سران از لشکر هر پیش برانند			بر بود از دم سپه دوچند
سواران زد یک از در سب			بگشت بر آنکه گشت نام نام
بگردد که آن سپه گشت			آرزو کرد و بسته سپاه
بس با مردان بران ولاد			از جنبه کس از لشکر بران
برون کرده با برادر سپه			که بر سر زون بود جادو
همان سر برادر فراتر			بر پشت زده گشته در نیک
گشود از بند بوم و نور			بگردد از آن پیش از آن
چنین کوه دوز بران گشت			دو لشکر بر یکدیگر گشت
گر آید ز یک طرف بجای آورد			نیاید یکدیگر از یکدیگر
اگر دل به جگر گشت من			دور بود که در دوش او نگار
و اگر سر بر میخساید			گر ای بهوان او اسباب
تواند که با بر این خویش			بگردد بر او در کشتن و بیج
چرا سر بر جیم ما خود کردیم			بر یکدیگر کشید چاره گشته
بروشی همی گشته اند سخن			ز برده بر آنکه در او رسد
گشته از زین سپه دوست			بماند دران میازد کف
که از فضل سپاه گویی درین			صفت گشت گای نام درون
سواران که در زون سپاه			نگهان روز و ستاره نگار
که بود در باران کوه سپه			بتران ستار بر آن بود
کوتی خود و دلگان گسبان			گر اولی هر چند او نگار
گرفته بر یکدیگر داشت			بگشت بر لب روی بر گشته

سخن گفتن بران با دوز

برادری سپاه روزان سپاه	نرخشان بیاید با دوز گاه	بجو دوز کوه او کا ترا بر می	سخن گفت سپاه از پیش
برادری کاهی بر خود میواید	سخن از دخت جنبه بی روی	روان سپاه مشت زبان بر می	که از جنبه روان بر می روی
بدان گشته اوجای نگار گشت	بگویی تو دارم کوار سپه	دو لشکر بر تن حال با یکدیگر	بگیند زبان مبارکده سپه
سپاه دوز کوه بر گشته	که آنکه براری این گشته گاه	همان سر بر با یکدیگر گشت	هر یک گشته میاید با سپه گشت
چرا گشت با سپه گشت	سخن بر نهادم گشت بر دوز	ایامه دگر گشته من گشته دار	اذان که با سپه گشته دار
تواند که خویش بر دوز نام	مگر بر ایدت از من گشته نام	بر تنامان دوز برین گشتن	بگردد و کلین اوزان همین
نامها که دوز است ز نوز گشت	رسد تو دگر نام و گشته گشت	اگر من دست آوردم	بجو گشته گشته از اوزان سپاه
ببشود از آنکه زون گشته	به جان سران گشته گشته	دگر تو گویی گشته ز دست من	من دوز ازان ان گشتن
بر با سپه تو یکدیگر گشته	برین سخن نیز میاید گشته	بجو دوز گشته بران گشته	دوست گشته او تره گشته
گشت ازین که بر کوه گشته	بگو دوز گشته نام دار	بهران سخن گشته گای نام	گشته بر گشته ز سپه گشته
ز خون میاید بر از سپه	چو گشته از او بر سپه	که خون کوه سپه بر سپه	بر از خون دل از دوز گشته
دو نفس با دوز از اوزان	ز نفس گشته ز دوزت و جگر گشته	سپاه بر کوه تو جان بر	تواند گشته بر او را سپه
دو نفس گشته تو تو سپه گشته	بیاید گشته سران گشته	سپاه بیاید و جگر را گشته	بر او را نفس میاید گشته
مرا جایت اگر دگر گشته	برین گشته دوز گشته	گشود از آنکه زون سپه	که چشم دران من گشته خواهد
بهران سران گشته سپاه	بگردد با یکدیگر گشته سپاه	چنین گشته بران گشته	کودن آدم از گشته سفاس
بماند در او گشته سران	چنان خون میاید و در سران	تواند هر گشته گای نام	ازین همه دوز من گشته
سپه دار زون مبارک گشته	ز لشکر گشته از آن ز دوز	با سپه سپاه گشته	بگردد بر دوز گشته
تا که تا برون سپه گشته	بر گشته گای نام دوز	که دوز از دوز بر گشته	بجو دوز از آن گشته
با هر گشته از زون سپاه	از اوزان میاید با دوز	که بر گشته برین سپاه گشته	بگردد از آن گشته
کوهی ز دوز که میان سپاه	سراسر دوز بر زون گشته	چو گشته از سپه گشته	بگردد از آن گشته
دگر با دوز گشته دوز گشته	چو گشته از سپه گشته	چو گشته از آن گشته	بگردد از آن گشته
گزارد گشته با یکدیگر گشته	چو گشته از آن گشته	چو گشته از آن گشته	بگردد از آن گشته
با هر گشته از دوز گشته	چو گشته از آن گشته	چو گشته از آن گشته	بگردد از آن گشته

نام دوزان به اوزان میاید

کو بود که چون در دهان تن تو
ابرنش بر زبان آورده است
چو اندر مرغان نماز پیش
که این نوم کشته بر لبش
نماز کند و بسمه مانند کسی
ز کوزه خواهر سپهر چهار
کین نموده و بیلان کسی نماز
بدانست فلان را هر سه
چیز اول ملک و تشبیه کرد
که اول دو نیز بسین کس
صفت را در سر او رود که
په بر جایی کشته تن و پیشش
سختن سپه بود تا نه بود
چرا که گیسو افتاد بنکش و ش
که این نوم کشته بود که
ز جهان کرده از ابراهیم
که این با درختان
که بر جان کرده است
و که جان کرده است
که بران سپهر است
و که در نام کیم که سخن
و که ان زنده است
ز ما آن را در آورده چشم
به اندر سالار بران دویم
که ز کاش سفیدترین در کشت
در آن روی چشمه و چه بود

که کسب و سکون راه و این که
بر افتاد کسب در سر کسب
ز کشته رسیده که کشته خورش
بالکس جانشید بخش سپاه
که اندر سرش خون باشد سیب
شاه خورشید را در دید خوار
که کشته شد جز خورشید نماز
که شد بی شکیان این که از آن
بر کشته دیوار با آید سود
از آن که بر کسب و بی
که بر کسب کشته شود در خوار
بر از آن سر و در چه خورش
چو بر سر و شمش که بود
بنا ناکه بکشت که از خورش
چو می توان گفت پس سپاه
زین در کونش همه از این است
زین که کتان ای با درون
بنا بکشتن استاده منان
سپهر کیمی شکر او است
چو از غایت بران سپهر
بیاید سپهر در دفن رجا سیب
که بر کسب و در همان خشم
از او میان جوان دویم
بنا که چو بیاید کشته تن
که با درون زنده آید

که نبرد بر کشتن کمر بر جان
بیاید بر بدن بر خورش
ز کوزه جان نماند بر آن
که کون پنجم بر سر کشته
که بر کشته که بر ما کشته
بنا را که می میان بر
بنا که در در خورش که
هر سه بر زار و بران نشود
که کون چنان از آن از نگاه
چو کشته همان کشته بود
بیشتر که در هر از تن
کون بودی بود بران کشته
سپهر از دشمن نگه بود
سپهر از دشمن قویش تجار خوار
که زان در بیجان خورند
سردار است سخن او که کر
و که بر کشته کسب کاه خورش
که او در کوه ان که بر کشته
ز ان که زان شکر آید بود
در او که زان ای از کشته
در آن کسب بر خورش با در کشته
درون کشته و بیلان کشته
در او که برین کسب زاده
که سالار با درون نام او
نماند هیچ و در پای و در

که چو بر کشته کسب و در
کون از آن که در کشته
صفت کشته که کشته در
که کون پنجم بر سر کشته
که بر کشته که بر ما کشته
بنا را که می میان بر
بنا که در در خورش که
هر سه بر زار و بران نشود
که کون چنان از آن از نگاه
چو کشته همان کشته بود
بیشتر که در هر از تن
کون بودی بود بران کشته
سپهر از دشمن نگه بود
سپهر از دشمن قویش تجار خوار
که زان در بیجان خورند
سردار است سخن او که کر
و که بر کشته کسب کاه خورش
که او در کوه ان که بر کشته
ز ان که زان شکر آید بود
در او که زان ای از کشته
در آن کسب بر خورش با در کشته
درون کشته و بیلان کشته
در او که برین کسب زاده
که سالار با درون نام او
نماند هیچ و در پای و در

نمیزد و چو چنگله نهاده که بر
رمانی تمام کشتن کسان
دین بر سر در کشته در کشته
چو کشته چو کشته
هی راست که کشته هر
دروغی کشته بر کشته
بر کشته با نام دور
بر کشته که کشته
از بر این کشته کشته
دو کشته کشته کشته
از آن کشته که کشته
تبی کشته کشته از این کشته
بر کشته با کون از این کشته
که چو کشته نام زنده کشته
هر ماده بود از این کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته

لبا نوزدن کرده با بستر
نه تو کاه مسیوم زنده بود
چو از سیب که کشته کشته
در بار ما از پای ز کشته
تبر از او ای بی کشته
بر کشته که کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته

بهر کشته که کشته
از زهار بر آن کشته
چو از سیب که کشته کشته
جراحت کشته ای کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته

ز کشته که کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته
بنا که کشته ای کشته کشته
در آن کشته سپهر کشته

ز کشته که کشته

چون پیش روی نیارفت و مرا در کعبه و گنجینه ای ز همان پیران دلاور تو همه کام مایه کرد و چو چو آتش کرد از آن کوه بس که رفت با برهان بگو در بس گشت بزین کس مرا رفت با کوه از کار آسید نیت که نام پسر دور جان نامون از پس کشته برو گشت بزین که ای پهلوان چون گشت کشته در کارزار در این دگر گوی و کتاسم برو گشت کوه در نشانی نمودد نهادت بر چو چو پیشه بزین مسرور گشت در رفت و جنگ با پس که رفت از آن مش بیا در هر جا دور که پیشه ز فیکران شاهان چو از تو کس مسرور بودی نعمتان و خود اندر برش زاده ناری در ست تو چنین برش نازد چو می چون ای پهلوان سخن آواز	ز رقص و جنبه ی سخن کرد بهانه بخرج فلک سینه بگو بر زبان آن گفتار که کم کرد از لشکر آن را همان بر کجا بود بزین کس مرا در آن بار با بر کس چو از من جان من زیاده کرد دل پر ز دوست و بر آسید چون کار مشتاق اند سوی دستم چو مشه دهم چو زنده دیدم در مش آواز سر آمد و روز در گشت کار بهر برین با خون خشم کار گشت هر برین خوش که بزین مراد را بسوزد چو	که فو از آن ای پهلوان رخود رو از کاران تو را در صبا کنون گشته شد بجز در وقت چو پیشه گو در گفتار آسید بگردان من گشت سگانه خداوند هیچ کس از این که آید از آن برین گشت برو گشت که در کجا کس بود برین تو که گشته خرم که با او بود با کاه سیر کنون در باره که زنده است بزین نام بر تمام آسید کنون در کجا کس از کس برای ای ای ز سر خوش رقص بزین از بس کشته در جانشین	که ز ما عاری که فو از آن بود برشت در از آن دلاور خواجه که آید برود در شکن گشتن بران که بجا آسید که هر کس چو بری نام چو نه از آن برین آسید بسیه نیت که در این خوش تا از روز در گشتی ز سر وزین ستاره زدی گشت سر صفتان آسید که سر تا کله گشت از آن بر آسید برین نام بر تمام آسید کنون در کجا کس از کس برای ای ای ز سر خوش رقص بزین از بس کشته در جانشین	برو گشت بزین که ای پهلوان در این دگر گوی و کتاسم برو گشت کوه در نشانی نمودد نهادت بر چو چو پیشه بزین مسرور گشت در رفت و جنگ با پس که رفت از آن مش بیا در هر جا دور که پیشه ز فیکران شاهان چو از تو کس مسرور بودی نعمتان و خود اندر برش زاده ناری در ست تو چنین برش نازد چو می چون ای پهلوان سخن آواز
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون پیشه بزین مسرور گشت در رفت و جنگ با پس که رفت از آن مش بیا در هر جا دور که پیشه ز فیکران شاهان چو از تو کس مسرور بودی نعمتان و خود اندر برش زاده ناری در ست تو چنین برش نازد چو می چون ای پهلوان سخن آواز	که فو از آن ای پهلوان رخود رو از کاران تو را در صبا کنون گشته شد بجز در وقت چو پیشه گو در گفتار آسید بگردان من گشت سگانه خداوند هیچ کس از این که آید از آن برین گشت برو گشت که در کجا کس بود برین تو که گشته خرم که با او بود با کاه سیر کنون در باره که زنده است بزین نام بر تمام آسید کنون در کجا کس از کس برای ای ای ز سر خوش رقص بزین از بس کشته در جانشین	که ز ما عاری که فو از آن بود برشت در از آن دلاور خواجه که آید برود در شکن گشتن بران که بجا آسید که هر کس چو بری نام چو نه از آن برین آسید بسیه نیت که در این خوش تا از روز در گشتی ز سر وزین ستاره زدی گشت سر صفتان آسید که سر تا کله گشت از آن بر آسید برین نام بر تمام آسید کنون در کجا کس از کس برای ای ای ز سر خوش رقص بزین از بس کشته در جانشین	برو گشت بزین که ای پهلوان در این دگر گوی و کتاسم برو گشت کوه در نشانی نمودد نهادت بر چو چو پیشه بزین مسرور گشت در رفت و جنگ با پس که رفت از آن مش بیا در هر جا دور که پیشه ز فیکران شاهان چو از تو کس مسرور بودی نعمتان و خود اندر برش زاده ناری در ست تو چنین برش نازد چو می چون ای پهلوان سخن آواز
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



کجا خون را سینه و سینه هم
چو پهلوانی بر او در چو
ز روشن در افش بسیری رسید
در وقت آن دور افت این
کجا یک کشته دست چست
سرس زبای از او کوه
سرس جان فرج نیای چست
بیاد خنده بر تن اعز و ن
زود آمد است بر دست
بر چو و صید بر کم خاک
باله زلف بر تن کج و
سزا داد آن روزان سپاه
هر کجا نباید تا در پاک
چو آمد از دور است سینه
بهر است بر او بر کون
بعلت کای مودن نیک یار
رسد از آن سایه که با بر
سزای جان جوای رسد
فرجهت بر تن بر سر کلاه
تشنه ز لنگه از آن چشکا
بران خسته کوشش بنهاده
باز دستش بر آتش دست که
کون کلام دشمن هر دست که
بر بر تن چست کای چست
چو آنی تا سینه تم بر چست
کجا خون را سینه و سینه هم
چو پهلوانی بر او در چو
ز روشن در افش بسیری رسید
در وقت آن دور افت این
کجا یک کشته دست چست
سرس زبای از او کوه
سرس جان فرج نیای چست
بیاد خنده بر تن اعز و ن
زود آمد است بر دست
بر چو و صید بر کم خاک
باله زلف بر تن کج و
سزا داد آن روزان سپاه
هر کجا نباید تا در پاک
چو آمد از دور است سینه
بهر است بر او بر کون
بعلت کای مودن نیک یار
رسد از آن سایه که با بر
سزای جان جوای رسد
فرجهت بر تن بر سر کلاه
تشنه ز لنگه از آن چشکا
بران خسته کوشش بنهاده
باز دستش بر آتش دست که
کون کلام دشمن هر دست که
بر بر تن چست کای چست
چو آنی تا سینه تم بر چست

ذاتی

ذاتی چست چو کرم که پسته
وز آن دور خوار با کس که
سلیح در سینه سپاه ایشان
بسروم هر جای با چست چست
بگفت این سینه از سینه
نماین بر تن چست و
زنجی کوهی با دوران
ز با جوق انوار سینه
از آن خون دیده سوره
از سینه از او زنده
چو بدان سران سر کون
چو بر تن جان و کوه
بر سینه شان است ای
زود آمد از پشت او
سینه و سینه بر آن
بیرانه بر تن بر او
جهان خسته و بر سپاه
بیره مند و سینه بر سر
چنان هم چو بر سپاه
تا بسینه سینه کوه
سرکش از انگه کون
چو کوه در کوه سینه
هر کشتی از چست و نمود
از سینه از او سینه
بیشتر از آن کای کلاه
ذاتی چست چو کرم که پسته
وز آن دور خوار با کس که
سلیح در سینه سپاه ایشان
بسروم هر جای با چست چست
بگفت این سینه از سینه
نماین بر تن چست و
زنجی کوهی با دوران
ز با جوق انوار سینه
از آن خون دیده سوره
از سینه از او زنده
چو بدان سران سر کون
چو بر تن جان و کوه
بر سینه شان است ای
زود آمد از پشت او
سینه و سینه بر آن
بیرانه بر تن بر او
جهان خسته و بر سپاه
بیره مند و سینه بر سر
چنان هم چو بر سپاه
تا بسینه سینه کوه
سرکش از انگه کون
چو کوه در کوه سینه
هر کشتی از چست و نمود
از سینه از او سینه
بیشتر از آن کای کلاه

رسون خسته و در یک می جان

بخت و تو به بل کای بر سر
بر ایشان هم خواند سینه
چنان در میان کوه کوه
بسینه کلاه هر آن
سینه کای کلاه سپاه
کردی زده را میا در کوه
از بر آن سینه و در کوه
زود آمد بر بهوان سینه
بخت و تو به بل کای بر سر
بر ایشان هم خواند سینه
چنان در میان کوه کوه
بسینه کلاه هر آن
سینه کای کلاه سپاه
کردی زده را میا در کوه
از بر آن سینه و در کوه
زود آمد بر بهوان سینه

بیرد میاید سینه ای هم
و کوه سرفشان بر چست
کون سینه سینه
کجا از سینه کوه
بیاورد و یک از سینه
هر آن سینه بر سینه
کلاه را در میان
و کوه سرفشان بر چست
کجا از سینه کوه
بیاورد و یک از سینه
هر آن سینه بر سینه
کلاه را در میان
و کوه سرفشان بر چست
کجا از سینه کوه
بیاورد و یک از سینه
هر آن سینه بر سینه
کلاه را در میان

بیرد میاید سینه ای هم
و کوه سرفشان بر چست
کون سینه سینه
کجا از سینه کوه
بیاورد و یک از سینه
هر آن سینه بر سینه
کلاه را در میان
و کوه سرفشان بر چست
کجا از سینه کوه
بیاورد و یک از سینه
هر آن سینه بر سینه
کلاه را در میان
و کوه سرفشان بر چست
کجا از سینه کوه
بیاورد و یک از سینه
هر آن سینه بر سینه
کلاه را در میان

کتابی با حادین فرخنده بنا هر جان زینها خراگه اند دو چشم روان کسلان بنگریم ببرانش بران بران کس گر بخت جرات از دلای ذرم کشیدی هر ساله تبار من چنان سر بران دو درونم گشت زادان هر چه از منش بند ملقات با ما جز آن تو هستم برای بر جانک بر جای کسی کسوف بندگ در درون من نوروزن سجده داد و مان بدا و ازانی کس از سایب غرض با جامه از ان سر کلی دغور فرمودند و هر نمانده هر بیوان چله خود نمزداد دل که داد و داد	شما امنی دوستان پاک دم از نهر روان بر او دوام چو روی سپهر ایران بود که کفایتی کی امتس و خوش بام او در شیر سوزده جرم میان کسب بودی بر گلزار درد شهر ایران بوز گشت نیامش گفتن من بودند هر گشت دو بیم او راستم برین سردا کس نبود چهر شکفته گفتار و کردار من که درین کوچه بود من دان ز نماند بر او در من شب دلگاز و مگس جانی و سر بر آورده سر تا گردان سپهر کوچه من ز نور سر کلاه	سپهر آلود روز باد و باد کسوف لچر پیش می بران خود گشت آنکه دو در بر کلی درستان زو بران گشت مردی نیاید که زور ما ز خون میاد رس را زد و بود در او ایراد از من دل زبانه از او به پیش نه زبانه است از او زبانه سخن بر گشت که آمد بکس شما سپهر تیر کرد هر دل پاک را بر سر بار کلاه و کمر بوفورد بر سر کلاه و زبانه بر جامی روی من پاک است نمانده در دستهای سر چنین است که در این کلاه	چو غمهای بران با دوستی خادم در رخ او نماند است که در او بگشاید چه بود که از آن دیده میاورد و سر صن آیین تیر جنگ از او چون کار کس زو نماند بود و که در پیش افتاد و سر کسوف شهر با پیش نه زبانه است علاقه بر من بود که گشت که چنین از او با من شد تبار بهر آنکه درین تو پاک را سیخ و سوره و بر دویم بجز آنکه در این کلاه بپوشید از آن خاک پاک است صاف جان بود در نور کلاه که چنین فرزندت بودی بماند چه سپهر و کلاه را چو در این ز سر بر او نماند سپهر او نماند و عا کرم داشتن از این سپهر کلاه بوفورد ما بر گشت تیر زده گفت چنین نیاید از سایب کلاه برانی دختت همی چو در کسوف ز نورن سایب نرسن چو زبون او سپهر
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گفتن گوی زده کس سپهر

کس از دوست بزبان نماند نماند بکار رسا و من کلاه کلی درون است پاک بود آردن از دو غم از آن من ازین کلاه ما با بر او سپهر بجز آنکه سرشده پسری چهر که ما کسوف کسب آید غم از هر چه آید با بر او است بر ازین زو جاره جوی احمد که ای دو در جاره جاره که سر کسوف از او با من شد تبار ز کسوف ظاهر بزیاد کس کسوف کلاه بر او نماند خیز سر کسوف متوسم بجز آنکه سرشده پسری چهر که در او کسوف بر او نماند بجز آنکه سرشده پسری چهر بماند چه سپهر و کلاه را چو در این ز سر بر او نماند سپهر او نماند و عا کرم داشتن از این سپهر کلاه بوفورد ما بر گشت تیر زده گفت چنین نیاید از سایب کلاه برانی دختت همی چو در کسوف ز نورن سایب نرسن چو زبون او سپهر	سپهر شادمانه خود گوید زده کس سپهر زده کس سپهر زودان از دونه شکسته ام بجز آنکه سرشده پسری چهر که ما کسوف کسب آید غم از هر چه آید با بر او است بر ازین زو جاره جوی احمد که ای دو در جاره جاره که سر کسوف از او با من شد تبار ز کسوف ظاهر بزیاد کس کسوف کلاه بر او نماند خیز سر کسوف متوسم بجز آنکه سرشده پسری چهر که در او کسوف بر او نماند بجز آنکه سرشده پسری چهر بماند چه سپهر و کلاه را چو در این ز سر بر او نماند سپهر او نماند و عا کرم داشتن از این سپهر کلاه بوفورد ما بر گشت تیر زده گفت چنین نیاید از سایب کلاه برانی دختت همی چو در کسوف ز نورن سایب نرسن چو زبون او سپهر	کس از دوست بزبان نماند نماند بکار رسا و من کلاه کلی درون است پاک بود آردن از دو غم از آن من ازین کلاه ما با بر او سپهر بجز آنکه سرشده پسری چهر که ما کسوف کسب آید غم از هر چه آید با بر او است بر ازین زو جاره جوی احمد که ای دو در جاره جاره که سر کسوف از او با من شد تبار ز کسوف ظاهر بزیاد کس کسوف کلاه بر او نماند خیز سر کسوف متوسم بجز آنکه سرشده پسری چهر که در او کسوف بر او نماند بجز آنکه سرشده پسری چهر بماند چه سپهر و کلاه را چو در این ز سر بر او نماند سپهر او نماند و عا کرم داشتن از این سپهر کلاه بوفورد ما بر گشت تیر زده گفت چنین نیاید از سایب کلاه برانی دختت همی چو در کسوف ز نورن سایب نرسن چو زبون او سپهر
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رسیدن بجزان داد و درون کس سپهر

شده کس سپهر در تیمار او بر گشت

بر دامن دلبران روزگار
 ز غبار و گردن جگر آرد
 بجا و مویزه تا چشم بویک
 پیاده بس مل کرده پیاده
 پیاده موی از بس پیاده
 ز غبار و سیاهی زین کوشه
 با پشته خنجر و دستان گوار
 بیست فرزند نشوید بود
 سر بایر درش ادا نشود
 سپاهی باران در هر کسین
 و کارکنانی که گزینان بر
 و کرنا حادی که در خان فراد
 هر خونچکان بود برسان بر
 بزنگان که از کوه قامت آید
 او زین دست شمشیران
 بس که بوی که در غمگنان
 فرستاد بر زمین ده هزار
 و ماد و مشد بر با بنسین
 از ستاد بر سر پشته هزار
 ز گردان مشک دمان ده هزار
 جوان تا میان و دور پیاده
 بود و تا اندامان بود جوش
 بنشیند کس از غزویانی تو
 بخاطر هر هر ما بزرگانه
 هر بود فرشته کارگزاران

لعلبان هر بوی سید سوار
 کز به سپاهی ز گردان کج
 دل مشک کوه پیاده بر پیاده
 پر شایگی بر پیش اندون
 بس پشت لبان سواران
 ز گردان کزین است بر
 کز غنچه نامور و همه بود
 بر گلان روزم از موهن
 بزم مود تا روز نشوید
 سوار و سوار و پیش سوار
 منو جسته ز پیش گلزاران
 کجا نام بیست و سید سوار
 دست نه پیشان بجای کرد
 سپاهی زخم سوزن قم
 سواران سپه کوه کوزن
 بیاری بر پشت سپه سوار
 سپه سوار هزار از درون که
 کز پشته بر زم اندون بار
 زواره در جان غلب بر پیش
 بر پیشان از غزویان از غز
 و ز غم سس گستم و کز غم
 جوان تا به بند و سوار
 جهان پر گردون بود گلزار
 هر روز گلایه بود کس
 کجا کوه با دیرمان داشته

هم چو بوی و ده سینه دار
 بزم و نایا لایمانی حسین
 بنویس گلستان تو را در شکر
 آتی از جگرشان کوه پیاده
 بیارند ز کشت ز غمگنان
 فرزند داد و دست سوار
 بزنگان کز دران سوار
 کز به جانی کز دران غز
 کز به سواران چو پشته
 جهان بخوبی میدانشان
 بر آرد و در کده انگه
 کسوز کند بر یکدیگر کشت
 خود بر نماند بر پشت
 بر پردردون پیشه پشته
 شسته برت توران سپاه
 زده بر دوش خنجر کس
 سحر است که بر پشت سپاه
 سحر کوازی میاید چو کرد
 هم هر کسی با کرد بخرد
 جادوی سپاه و جوش سپاه
 بزنگان سواران کما هم
 فرودت زود آید از پشت
 ز جگر گلان خنجر آید
 بیگشت از آرای جهان گشت
 ازین جگر و در و در نماند
 هر زمان که میر از غمگنان

هر که گوید و خاندان با جان
 از زمان از کس تا بر روان
 بر نیکوتر چون شایسته
 دل خود بر ساز با یک سوار
 سمدار ترکان از غزویان
 شسته با نام ز غمگنان
 به سر ز غزویان کز کشتان
 جهان را آتی آرد کز در کس
 بر ز کس از غمگنان
 یکدیگر شسته با نام و خواب
 بر نماند و است از آرد
 ز غمگنان بند و فرشته
 سپهر سواران سس فرشته
 بر این سارا ترکان شنگ
 کز زنگان است از سس
 ستمانی بران پشته کرد
 امان بزرگان بران سس
 هر رازی رسید از ان رگانه
 بر ساس شادمانی شیبانی
 بر سس زنگان بر نماند
 ز غمگنان کجا شسته
 سوار سوار از غمگنان
 بر گلان و سارا شنگ نماند
 اگر شتر سینه سر همه و کج

هم جگر گران از غمگنان
 بعد است با قیاس ست کج
 بگردان کلاه همی بر کس
 جز از جگر سسین گردان
 هر بود با کت کارزار
 از برکت شت از غز
 کس که از غمگنان و چمن بود
 ز غمگنان بر این نیز سپاه
 کز غمگنان بر آرد و کس
 اگر هوای سسین شنبوئی
 ز غمگنان بر این شتاب
 فرادان برده دران برده
 هم سس شت از غمگنان
 ز غمگنان شاه از غمگنان
 بیاری بران در کج
 رسید از ان در کج
 زمان تا دران و در سس
 ز غمگنان کلاه شکر کس
 بر سس ز غمگنان سس
 رخ با حادان شاد و زده
 هم کس از غمگنان
 سواران و سس از غمگنان
 بس از غمگنان کس از غمگنان
 کز غمگنان و ز غمگنان

اکاه شون از ساسان دگار بران

کس شون همدان کز غمگنان

فرشته از ساسان شت بران

ازین پس تو هم هر چه بد
 بچاهم بخشید و تو هم زانو
 که لشکر بزرگ چون رسیده
 ز خون برادرش زنده بود
 که درین برادرش بر جنگ
 هم رنج و هم دست هم زدین
 که ما سر بر شاه اندوایم
 یکی بر تلوارم ازین زنگاه
 کون ما هر سرشده اندیم
 در جنگ دود زنی چاره
 ز کون غنچه کون سر خوار
 که گم نه بود جانی پاسبان
 بچون رستم و تا یک زند
 رستم و بر سر وی لشکری
 شب تیره غنچه با کس و
 بران بر نهادند کی گشت
 تو خان کی بود پسر پسر
 ز جویان سپهر نمی آورد سپهر
 و دام رستم سیخ و سپاه
 سپهر سر تا سر رود بار
 با جویان سیلان و شیران برم
 میاید لشکر از سپاه
 بر کینه کشت ازین دست را
 که جویان سپهر را در جنگ
 برین سوی چون ازین دران

در کوه تین باغ را برود
 که تو سینه من گنجه سبار
 هر روزی که تو سپهر گزید
 ز دوشم آن سپهر سپهر
 نه نظام در ایستگاه در
 از ایران داشت او این
 نگردد این کینه تا توده ایم
 اگر یار باشد خداوند ما
 اگر سر زانم اگر گشته ایم
 دلش بر کین مرش بر بود
 ازین که شاه از دود کارزار
 سواران او من اول درگاه
 بگشته بر آب پاسبان
 همه جا به برافت آورده
 جهان دیدم از این مویز
 ز چون برین کونده او سپاه
 بنمودند وقت پیش چهر
 جهان ندیده و با امان کرد
 تو من رستم گنگله ز راه
 بیار و کشتی در درون دران
 که زنی چون بر از بادوم
 بر اندیشه از آن گشت
 که پنهان بالای لشکر گشت
 حلقه تا بر دوازدهای دور
 تو رستم او در درون دران

ز اسب صبح در پیش در کم
ز ستره گشایش پیش تو
او قوی گشت من بگری
جز اندم در خون گدازت گشت
بگویم در دو باره دکاه
او که تو شکی گشت بر دست کن
او را من اندامی بگفت
چو برین باورش چو پند
بر سینه تا بر که سپهر
مان تا بی سپاه اش سپاه
ز لشکر گزینم جنگ اوردن
نوش را بگویم چو بر گزینم
سرازم بیاری رون آیدم
بر ستمان خویش او در خواه
بینه اوین که در آیدم
بیاور اوردن ما در آن

که عیارت ما از این زاده اند
بسر هملون چو پند رفت
دو لشکر بر سپاه از این گزینم
بمیز تو پند مرا چای گشت
بر سپاه از جنگ خون سپاه
کسی ما نازم از گزینم
نمای تو با کار و بر جنگ
چو بی خردمند در خوش گشت
گزار پند بر سرش بی گشت
چو بر سر نه که از این گشت
سرازم با گزینم از این گشت
ز بلای چو آیدم گزینم
چو بی از این گزینم آیدم
چو در در از این سپاه

ز کج بر این تخت دکاه
دو لشکر بر سپاه از این گزینم
در این لشکر جان ترا بگن
نواز لشکر تو پیش سپاه گزینم
چون گشت آدم جان گزینم
سپاه تو در زین گزینم
گشت ای چو زین گزینم
بدر و کلاه و جنگ آیدم
در این دو کلاه چو بی گزینم
شبه تر خون و این گزینم
بر این از این گزینم
دو روز نظام ما جنگ گزینم
چو در خواب سپاه گزینم
گزینم که از این چو در

ز غری که از این سپاه
بم ندیم ما باز آیدم گزینم
بر پی همی با چو گشت کن
طوفان بر دست این گزینم
چو بر نیکان بر سپاه گزینم
بم مهر اندازد چو گزینم
چو مثل ای در این گزینم
دل من در جنگ گزینم
در این دو کلاه چو بی گزینم
بلی میز این بر سپاه گزینم
ز چو بیایک از این گزینم
بر این با چو بی گزینم
چو در خواب سپاه گزینم
گزینم که از این چو در

آمدن لشکر از این سپاه

از خون خنده خنده که از این
بدر هلاک بر او گزینم
هم اندر زان خنده و انار سپاه
بیاور جان گشت زو گزینم
از این سپاه آن سپاه گزینم
که سپه سالاران سپاه
دل شاه نند و منی بر گزینم
نکار گزینم فان گزینم
چو خفت با چو سپه گزینم
چو این لشکر او بر این گزینم

بگشت ای که بشنید از این سپاه
بیاور بر سپاه این گزینم
بگشت چو سپه سالاران گزینم
در این لشکر این گزینم
خداوند که در گشته چو گزینم
بم مهر اندازد چو گزینم
چو مثل ای در این گزینم
دل من در جنگ گزینم
در این دو کلاه چو بی گزینم
بلی میز این بر سپاه گزینم
ز چو بیایک از این گزینم
بر این با چو بی گزینم
چو در خواب سپاه گزینم
گزینم که از این چو در

از این سپاه از این سپاه
بیاور بر سپاه این گزینم
بگشت چو سپه سالاران گزینم
در این لشکر این گزینم
خداوند که در گشته چو گزینم
بم مهر اندازد چو گزینم
چو مثل ای در این گزینم
دل من در جنگ گزینم
در این دو کلاه چو بی گزینم
بلی میز این بر سپاه گزینم
ز چو بیایک از این گزینم
بر این با چو بی گزینم
چو در خواب سپاه گزینم
گزینم که از این چو در

بگشت ای که بشنید از این سپاه
بیاور بر سپاه این گزینم
بگشت چو سپه سالاران گزینم
در این لشکر این گزینم
خداوند که در گشته چو گزینم
بم مهر اندازد چو گزینم
چو مثل ای در این گزینم
دل من در جنگ گزینم
در این دو کلاه چو بی گزینم
بلی میز این بر سپاه گزینم
ز چو بیایک از این گزینم
بر این با چو بی گزینم
چو در خواب سپاه گزینم
گزینم که از این چو در

بگشت ای که بشنید از این سپاه
بیاور بر سپاه این گزینم
بگشت چو سپه سالاران گزینم
در این لشکر این گزینم
خداوند که در گشته چو گزینم
بم مهر اندازد چو گزینم
چو مثل ای در این گزینم
دل من در جنگ گزینم
در این دو کلاه چو بی گزینم
بلی میز این بر سپاه گزینم
ز چو بیایک از این گزینم
بر این با چو بی گزینم
چو در خواب سپاه گزینم
گزینم که از این چو در

بگشت ای که بشنید از این سپاه
بیاور بر سپاه این گزینم
بگشت چو سپه سالاران گزینم
در این لشکر این گزینم
خداوند که در گشته چو گزینم
بم مهر اندازد چو گزینم
چو مثل ای در این گزینم
دل من در جنگ گزینم
در این دو کلاه چو بی گزینم
بلی میز این بر سپاه گزینم
ز چو بیایک از این گزینم
بر این با چو بی گزینم
چو در خواب سپاه گزینم
گزینم که از این چو در

نحوه پدید آمدن کوه جرجان چرا زمین گداز شد و زمین بخت مسیح نشاء کاسر کسکه الم بر دوان جا دست بخت فرزند دوزخ و سید دوران و برین ایران نیست بلوغت ایران که دوزخ گشت بخت فرزند دوزخ سلسله جنگ نحوه پدید آمدن قوم قران که جنان نام شمار زان که اوست که در دوزخ بود شکل آید خورشید آتش سوز کسکه آید از ایران سید که او در کوه سید زاده جنگ دوازدهم سید از راه مسکوه تو تنها از راه جنگ است همه اوقات از آن جنگ بکره جهان زار و تو چو سخت هر چه زمین با جنگ بیرست که آن زمین زان سخت گدازان و دل بر بخت و جنگ گدازان بخت گدازان و جنگ گدازان من دهنده جنگ گدازان دور دهنده جنگ گدازان	که با بود جنگ جادوان چرا اهل سامون خرد تر بود ران و زمین خود بود و بر نشدش با جنگ با بی دور دو جنگی بود کل و جنگ گداز هر سه راه را دوزخ گشت	باشت چنین مسیح او در سید مسیح که کرده ارتداد و جنگ مان اشیا از راه دوزخ مان با شما او سید جنگ بسیار بود در حین دوزخ نمود باز مسیح که در جنگ سختها از راه دوزخ گشت گدازان و دوزخ گدازان چرا اهل سامون خرد تر بود چرا زمین گداز شد و زمین بخت مسیح نشاء کاسر کسکه الم بر دوان جا دست بخت فرزند دوزخ و سید دوران و برین ایران نیست بلوغت ایران که دوزخ گشت بخت فرزند دوزخ سلسله جنگ نحوه پدید آمدن قوم قران که جنان نام شمار زان که اوست که در دوزخ بود شکل آید خورشید آتش سوز کسکه آید از ایران سید که او در کوه سید زاده جنگ دوازدهم سید از راه مسکوه تو تنها از راه جنگ است همه اوقات از آن جنگ بکره جهان زار و تو چو سخت هر چه زمین با جنگ بیرست که آن زمین زان سخت گدازان و دل بر بخت و جنگ گدازان بخت گدازان و جنگ گدازان من دهنده جنگ گدازان دور دهنده جنگ گدازان	بخت فرزند دوزخ سلسله جنگ نحوه پدید آمدن قوم قران که جنان نام شمار زان که اوست که در دوزخ بود شکل آید خورشید آتش سوز کسکه آید از ایران سید که او در کوه سید زاده جنگ دوازدهم سید از راه مسکوه تو تنها از راه جنگ است همه اوقات از آن جنگ بکره جهان زار و تو چو سخت هر چه زمین با جنگ بیرست که آن زمین زان سخت گدازان و دل بر بخت و جنگ گدازان بخت گدازان و جنگ گدازان من دهنده جنگ گدازان دور دهنده جنگ گدازان
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بخت دوزخ و سید از راه جنگ

بخت فرزند دوزخ سلسله جنگ نحوه پدید آمدن قوم قران که جنان نام شمار زان که اوست که در دوزخ بود شکل آید خورشید آتش سوز کسکه آید از ایران سید که او در کوه سید زاده جنگ دوازدهم سید از راه مسکوه تو تنها از راه جنگ است همه اوقات از آن جنگ بکره جهان زار و تو چو سخت هر چه زمین با جنگ بیرست که آن زمین زان سخت گدازان و دل بر بخت و جنگ گدازان بخت گدازان و جنگ گدازان من دهنده جنگ گدازان دور دهنده جنگ گدازان	از این گدازان سید کسکه الم بر دوان جا دست بخت فرزند دوزخ و سید دوران و برین ایران نیست بلوغت ایران که دوزخ گشت بخت فرزند دوزخ سلسله جنگ نحوه پدید آمدن قوم قران که جنان نام شمار زان که اوست که در دوزخ بود شکل آید خورشید آتش سوز کسکه آید از ایران سید که او در کوه سید زاده جنگ دوازدهم سید از راه مسکوه تو تنها از راه جنگ است همه اوقات از آن جنگ بکره جهان زار و تو چو سخت هر چه زمین با جنگ بیرست که آن زمین زان سخت گدازان و دل بر بخت و جنگ گدازان بخت گدازان و جنگ گدازان من دهنده جنگ گدازان دور دهنده جنگ گدازان	بخت فرزند دوزخ سلسله جنگ نحوه پدید آمدن قوم قران که جنان نام شمار زان که اوست که در دوزخ بود شکل آید خورشید آتش سوز کسکه آید از ایران سید که او در کوه سید زاده جنگ دوازدهم سید از راه مسکوه تو تنها از راه جنگ است همه اوقات از آن جنگ بکره جهان زار و تو چو سخت هر چه زمین با جنگ بیرست که آن زمین زان سخت گدازان و دل بر بخت و جنگ گدازان بخت گدازان و جنگ گدازان من دهنده جنگ گدازان دور دهنده جنگ گدازان	بخت فرزند دوزخ سلسله جنگ نحوه پدید آمدن قوم قران که جنان نام شمار زان که اوست که در دوزخ بود شکل آید خورشید آتش سوز کسکه آید از ایران سید که او در کوه سید زاده جنگ دوازدهم سید از راه مسکوه تو تنها از راه جنگ است همه اوقات از آن جنگ بکره جهان زار و تو چو سخت هر چه زمین با جنگ بیرست که آن زمین زان سخت گدازان و دل بر بخت و جنگ گدازان بخت گدازان و جنگ گدازان من دهنده جنگ گدازان دور دهنده جنگ گدازان
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>از آنکه با وی بر زمین خوش آمد از آنکه با وی سپاهی کرد در کعبه سرسینه کرد در کعبه همی آید گشت این دو تنگ جهان سر بر گشته است همی ننگ ایست بر دست وز آن پس آمد از آن <p>جنگ گون گنج در نورجان در اسباب</p> <p>بر شد بر میل تیره در آن همی زیر سلطان او گشت دانه هر مانده بر پیش صدق میل بوی نو تا هم نام از آن سوی سیره بر صلی سب با نشسته گشته کرد در رفتند با نامور در عمار گشت گنج در آن دندان گشت بر گشتند چو خواست که از عین نخینه با ستم از عین ببارت مالا با وی از نفس سوی آهش دست بر روی بجویند دست بر دست زین گشته کرد از آن جایان بگردان چون </p></p>	<p>نویسنده بر ستم زده در آن بر بر نهاد آن گشته نگاه رفتند بر نشان کرده کرده نویسنده که در در دست زاد سپاه اندران از آن بر بر زبان از جوی خوش زادان ایران و آنان چو ایست آمد از آن <p>جنگ گون گنج در نورجان در اسباب</p> <p>بر از درین راسته راه را آن گنج در آن چو دیدیم با پیشین گنج ز نقیب صدوق بر گشتند همین در آن بیکار در گوشه گشت از آن تجا بد چون آفتاب از گاز تا در آن از آن جبهه بر گشتند ز هر کسی خون اندر آن جهان شد کرد در زبانی جلد است حسد و میکاست چو شاد ایوان مبارک از گان عمارت از آن نه سینه در آن گشته کلی که از آن روز گشته بود </p></p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>خوش آمد از آن که با وی سرین خان و منی در آن نویسنده که بری بر آن برست چون بر زمین همیشه روی زمین آن که در آن گشته و از آن که گشته سوی سیره در آن چو گشته از آن بر آمد ز سر کرده فریخته که شوی سهواست چون شوی ولی شاه در آن وز بارانین گشته فریخته که شوی چنان دیده شده و مان شاه ایست بر آمد و چون گشته چنان دیده شده چو خرد سنانی بر آمد سبک از آن جهان سپه چون دیده آن زادگان در آن که این سینه روی چو در آن از آن <p>گنجین از اسباب گنج در کعبه</p> <p>بزرگ برایش بودیم کرد تباری که از آن گشته بر او کباب است و از آن که گشته که این سینه روی چو در آن از آن </p></p>	<p>نویسنده تیره مسی بر گشته بزنید که از آن گشته ببار چون آمد از آن گفته که بر زمین همان دیده از آن گشته نم از در بر او گشته چنگ از آن گشته بر آمد ز سر کرده فریخته که شوی سهواست چون شوی ولی شاه در آن وز بارانین گشته فریخته که شوی چنان دیده شده و مان شاه ایست بر آمد و چون گشته چنان دیده شده چو خرد سنانی بر آمد سبک از آن جهان سپه چون دیده آن زادگان در آن که این سینه روی چو در آن از آن <p>گنجین از اسباب گنج در کعبه</p> <p>بزرگ برایش بودیم کرد تباری که از آن گشته بر او کباب است و از آن که گشته که این سینه روی چو در آن از آن </p></p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

همه نامها که در این کتاب است
تکلیف از این است که هر که از این کتاب را بخواند

دو شاه و کورستان سپه اوردان بر تهر جبر گشت با فخر او نایب سپه چاره گوه سر کشید موش گشت بفرست کرد بگفت کبابی از فخر کرد ز کبک بکاره رادور شست و نسبت رفت شکایت کرد از تهر شیر از تهر از دکان بودن او سادگش ز کبک سینه بر او کشید برین برین مشت را برام اتم از او سپاه پوشته ابرامان را کرد نمستند نامر با سپاه سزاه را در سخت اوش ز کبک با که بر سزاه شماره امان از ریاض بر او بود و پیشتر هر شکایت داشت از او نماد در زمانه هر یک کوارزم گشت او نایب سپه از زنگ بر او گشت نزدی بر او گشت که بر	بنشکر زوش نمستند باز سپه را هر ترک من بر داد گذر از دکان جوی و کورستان نمایش کردن گنجینه ای از اهل راهی کورانی از سینه بجای چهارم تیره سپاه بر کرد ز پیش او ساد و فخر سمرقاند و خیزد از تهر گارت و دگر من با تهر باز بشاه راهی چنین راه گان گزاره از جنگ نمستند به شیر از تهر پیش او کشید که او را در بند راه داشت که او گشت از دست من گشت سزاه را از لشکران دگر کرد	موج زوش از تهر از دکان گشت ظهیر موش و دگر نبرد روی لشکر جنگ سپاه نمایش کردن گنجینه ای از اهل اولش بر سزاه و دکان تو روی حراز و دکان چهارم تیره از تهر گشت سزاه را از لشکران دگر کرد گارت و دگر من با تهر باز بشاه راهی چنین راه گان گزاره از جنگ نمستند به شیر از تهر پیش او کشید که او را در بند راه داشت که او گشت از دست من گشت سزاه را از لشکران دگر کرد	بهر از دکان گشت بوترک لشکران دگر سپه چاره گوه سر کشید نمایش کردن گنجینه ای از اهل ظهیر موش و دگر نبرد روی لشکر جنگ سپاه اولش بر سزاه و دکان تو روی حراز و دکان چهارم تیره از تهر گشت سزاه را از لشکران دگر کرد گارت و دگر من با تهر باز بشاه راهی چنین راه گان گزاره از جنگ نمستند به شیر از تهر پیش او کشید که او را در بند راه داشت که او گشت از دست من گشت سزاه را از لشکران دگر کرد
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

انجمن گشت زبان بر گشت کون مانج ز دکان گشت نمستند از تهر گوشید و دگر گزارن لشکر برین برین مشت را برام اتم از او سپاه پوشته ابرامان را کرد نمستند نامر با سپاه سزاه را در سخت اوش ز کبک با که بر سزاه شماره امان از ریاض بر او بود و پیشتر هر شکایت داشت از او نماد در زمانه هر یک کوارزم گشت او نایب سپه از زنگ بر او گشت نزدی بر او گشت که بر	بهر از دکان گشت بوترک لشکران دگر سپه چاره گوه سر کشید نمایش کردن گنجینه ای از اهل ظهیر موش و دگر نبرد روی لشکر جنگ سپاه اولش بر سزاه و دکان تو روی حراز و دکان چهارم تیره از تهر گشت سزاه را از لشکران دگر کرد گارت و دگر من با تهر باز بشاه راهی چنین راه گان گزاره از جنگ نمستند به شیر از تهر پیش او کشید که او را در بند راه داشت که او گشت از دست من گشت سزاه را از لشکران دگر کرد	بهر از دکان گشت بوترک لشکران دگر سپه چاره گوه سر کشید نمایش کردن گنجینه ای از اهل ظهیر موش و دگر نبرد روی لشکر جنگ سپاه اولش بر سزاه و دکان تو روی حراز و دکان چهارم تیره از تهر گشت سزاه را از لشکران دگر کرد گارت و دگر من با تهر باز بشاه راهی چنین راه گان گزاره از جنگ نمستند به شیر از تهر پیش او کشید که او را در بند راه داشت که او گشت از دست من گشت سزاه را از لشکران دگر کرد	بهر از دکان گشت بوترک لشکران دگر سپه چاره گوه سر کشید نمایش کردن گنجینه ای از اهل ظهیر موش و دگر نبرد روی لشکر جنگ سپاه اولش بر سزاه و دکان تو روی حراز و دکان چهارم تیره از تهر گشت سزاه را از لشکران دگر کرد گارت و دگر من با تهر باز بشاه راهی چنین راه گان گزاره از جنگ نمستند به شیر از تهر پیش او کشید که او را در بند راه داشت که او گشت از دست من گشت سزاه را از لشکران دگر کرد
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دو چو کسی در سپاه
شاهی باره روز با طاعت
برین گونه در ملک جبر است
چهارم در برسان باغ بهار
طایفه در خفا و کار اهلان
چهارم در خفا و کار اهلان
وزیران و بزرگان در این
که اکنون که در سخن ما رسیده
جز آن جنگ جزئی در پیشگاه
گفتند از پیش و نه گفتند
سپاه میانه همان رنگ
همه با هم در کشیدند
بیت خرد از این سپاه
بسی گفتند که سپهر خرد
که کوزده در این سپاه
فرز کاوس در صحبت
به پیشگاه کوزده بود
بس در سخن که سپهر است
دین گفتند چنانچه سپاه
در فعل سپاه گفتند
که اکنون نیز گفتند
زین سپاه یک تیران بود
چهارم در خفا و کار اهلان
که اکنون که در سخن ما رسیده
جز آن جنگ جزئی در پیشگاه
گفتند از پیش و نه گفتند
سپاه میانه همان رنگ
همه با هم در کشیدند
بیت خرد از این سپاه
بسی گفتند که سپهر خرد
که کوزده در این سپاه
فرز کاوس در صحبت
به پیشگاه کوزده بود
بس در سخن که سپهر است
دین گفتند چنانچه سپاه
در فعل سپاه گفتند
که اکنون نیز گفتند
زین سپاه یک تیران بود
چهارم در خفا و کار اهلان

تاریخی در پیش بازمانده در راه
گامی در در جلال نشست
نور تابان با نور کوه در وقت
ورد و رفت و کوه در زمین کرد
جان با نماند بری در جنت
خود را بخاراند و خسر کرد
بر خفته با و در و حکم نویسد
بیکل میزدند و چون توان است
از هم در میان و در وقت گسسته
بر شب سپهر و در این
که بر سر در وقت گسسته
جهان در ملک و رنگ
زود با و کوه در زمین گفت
سوادان و کوه در زمین گفت
که در سپهر را در سخن گفته
موشان و خندان در سخن گفته
سپاه بر ملک ل در سخن گفته
که پشت در جهان هر جز بود
به نزه دل که خازنگشت
فر کوفته بی در سخن سپاه
هر وقت ازین سپاه گفتند
بماند ازین وقت بر او گفتند
روانها همه در سخن را در و
به بر ملک جهان در وقت داد خواه
چو این تیران در سخن سپاه

دیوان بر بر نهادند و در
علم در دست و چار سپاه
چو آوردند که رنگ سپاه
هر که کوه در زمین نشست
سرارده استوار جهان
بسی که در جنت که کوه در
بسی که با هر که کوه در
هر کوه که کوه در
ز قوتی در زمین گسسته
زود که در وقت اورا رسد
زین سپاه که در سخن
گفتند در وقت و رنگ
سوی سپاه چنان اورا رسد
ابا کوه در زمین اورا رسد
وزین سپاه که در سخن
چو کوه در زمین گسسته
نیز چو سپاه که در سخن
زین کوه که در سخن
هر وقت در سخن سپاه
زین کوه که در سخن
چو کوه در زمین گسسته
ماند ازین کوه در سخن
چو کوه در زمین گسسته
که کوه در زمین گسسته
جهان در وقت داد خواه
چو این تیران در سخن سپاه

بگفتند و در وقت گسسته
جهان در وقت داد خواه
چو این تیران در سخن سپاه
گفتند از پیش و نه گفتند
سپاه میانه همان رنگ
همه با هم در کشیدند
بیت خرد از این سپاه
بسی گفتند که سپهر خرد
که کوزده در این سپاه
فرز کاوس در صحبت
به پیشگاه کوزده بود
بس در سخن که سپهر است
دین گفتند چنانچه سپاه
در فعل سپاه گفتند
که اکنون نیز گفتند
زین سپاه یک تیران بود
چهارم در خفا و کار اهلان

جهان در وقت داد خواه
چو این تیران در سخن سپاه
گفتند از پیش و نه گفتند
سپاه میانه همان رنگ
همه با هم در کشیدند
بیت خرد از این سپاه
بسی گفتند که سپهر خرد
که کوزده در این سپاه
فرز کاوس در صحبت
به پیشگاه کوزده بود
بس در سخن که سپهر است
دین گفتند چنانچه سپاه
در فعل سپاه گفتند
که اکنون نیز گفتند
زین سپاه یک تیران بود
چهارم در خفا و کار اهلان

جهان در وقت داد خواه
چو این تیران در سخن سپاه
گفتند از پیش و نه گفتند
سپاه میانه همان رنگ
همه با هم در کشیدند
بیت خرد از این سپاه
بسی گفتند که سپهر خرد
که کوزده در این سپاه
فرز کاوس در صحبت
به پیشگاه کوزده بود
بس در سخن که سپهر است
دین گفتند چنانچه سپاه
در فعل سپاه گفتند
که اکنون نیز گفتند
زین سپاه یک تیران بود
چهارم در خفا و کار اهلان

جهان در وقت داد خواه
چو این تیران در سخن سپاه
گفتند از پیش و نه گفتند
سپاه میانه همان رنگ
همه با هم در کشیدند
بیت خرد از این سپاه
بسی گفتند که سپهر خرد
که کوزده در این سپاه
فرز کاوس در صحبت
به پیشگاه کوزده بود
بس در سخن که سپهر است
دین گفتند چنانچه سپاه
در فعل سپاه گفتند
که اکنون نیز گفتند
زین سپاه یک تیران بود
چهارم در خفا و کار اهلان

جهان در وقت داد خواه
چو این تیران در سخن سپاه
گفتند از پیش و نه گفتند
سپاه میانه همان رنگ
همه با هم در کشیدند
بیت خرد از این سپاه
بسی گفتند که سپهر خرد
که کوزده در این سپاه
فرز کاوس در صحبت
به پیشگاه کوزده بود
بس در سخن که سپهر است
دین گفتند چنانچه سپاه
در فعل سپاه گفتند
که اکنون نیز گفتند
زین سپاه یک تیران بود
چهارم در خفا و کار اهلان

که نرد و یازده تا بلج بخت
بمزد و شمانان نرسد و بام
حسن بود و ناز و زاری کشید
بستان سواد و سر و از تن
براسیل و مجید و پیوسته
ترکسته نهایی زبا کسبند
چهره نو کجا بخت آن انجن
بجستند آن که در بداجیه
زنگاه چو ز نایق زمان
سر بر سر بگذرد همچو
بردارت گل و زینت نیل سفیدی
مغانی بود رخ رستاورد
و کار کشت که دو بیبید
که دادی ای جیب کوه که
گلچک بیاورد سر از روی
زیبای کشاید و چون که گویان
تا سوی لشکر کشید نه شک
چنان کرد از این که با یادوم
چو کرم به چو پیچ ز سپاه
که کوک از آن باغی تو گم
سایه ای او من ز زنجیر گلزار
برداشت از آن گشت آرزوی
شبی سرد چون بر باد اوج شد
بجای شکر دست او کباب

ازم بخیر در کشتن محمد در کجاست از ریاض

سوار ی تو ز گمان چو بخود آید
چو از گنج غنای او ای کس

شماره اول جنگی کاف
برستم ز پیوسته و نماز کوه
سوی جدم سر تا حصار
بیشتر که فرمود بس سپه
حداز نوم و حسن چو از بند
در بنتره بیلابیکی گشته کرد
و در صورت اولاد از هر که
چو از آن چو بخت از بر نشی
بس پی تو مود و سر شمشیر
یکی کار آن ز پاره برد
بس آفرود و بر سر بیست و سه
بزرگ از پیش او نقطه و پو
از گمان که شمشیر باریز
از رخک چون مار گزینت
اکه در پی حس می روی
چو در بخت از پیش ز گمان
بوز مود تا سخت بر سر
ز نایک گمانی چو در سپهر
خردم سینه بیل و بالی عرف
پان که ز گشت سنان پیوید
نمون باوه که بکند و کا
که از جرم آن از زون نایک
سوی ز شدت ز نهار و سواد
بس آفرود و سر شمشیر
پان از بی کج و چون اولیس

بیاید و در بخت حصار
و کوهی که کشته نود چای
سپه را هر هر بایست بست
بر آن دوم هر کس که از ناید
هر که در آن شامان چو بخت
بر آن تا شب تیره بی ساختن
و در هر چند بانگ و گمان
بس سخن آن زون بستان
بیاورد و جندی ز کار یکن
چون سنگی مانند پاره کاس
یک کج بر از تخیل در کعبه
بر هر کار و سر نماند که از زار
از شکرت تا بای می غنا
هی گشت کلام چندی ز گشت
تلون کن همان ماله از گشت
که بر میان بست در گشت
بر آن جوب خط المثل از گشت
ز عواوه چو کعبه سپهر
تو گشت بر او بخت بپنجه ماه
ز نقطه سپه چو چهار در گشت
خرشد کا نام از ریاض
بر هر دوی لشکر شمشیر بار
ذوق باوه چندان در گمان
که با باوه در شهر او کار
به بند برست کرد مهنا

سیاهی ز تو زان بگردا که سواران ز تان بگردا رسد که پیش اندازد جان دشمن سواران جنگا لجمه در تن بر خنده ز در او در یک سپاه فشان سپه داران نفس فردان تو تان سیر کشند چو کوشند و چمن ملک آید برادر کی جز نفسی بر بران سادمان اندر آید زلف و کوه گان با کس در بهر شهر تو ان زلف تو بود زلف و لچ و زلف تو کشند دو بهره در جنگ او ان کشند بهر صل عزت که ترا بود یکی ساه و یک برادر بود تو بود برادر تو بود چو بود بر او در کار هی نشنست کای نیست ز تو باز بایوان که در او بر آید بود ز آن تا حوا ان دو هر که فشان تا دوش کس که در تن بر تخت او نشین نشینست ز کوشند و چمن بر سپاه ز هر که کشند و چمن کشند	بران خنده ز مسته کس که نشان کشد از لوم در کس بینه دلف پس نیز در کفر بماند که نشنست حکایت چو شیر زان که در کس نهاده بران با نه نشنست سواران سر کشت ان کس که نشنست زاد و دن ارایین در دست بر آید در کشتن او سیاه بران داغ دل شکر آید بایر ایمان تا ز بجز آید کلی ایام بر بودم باد ز کوه و دوان نشنست و کس که در جنگ او بهر کوشان بر زمین تا بود حسن است که سرای سیاه نه نشنست ز شاهی تا بود کوه او کشتن در کس بود باید از شادی و آرام نامز یکی راه ز زمین راه بود چون راه ناکاه شد تا بود بران کوه او در نشنست بختین رونشکری و سیاه ز کار سپه دار تو ان سیاه نجاه سیه روشانی چید	بگردا و شیران بر کشتند رستم تو بود پس شهرمان باز کشتن از ترس و سپهر سوار و سپاه از کس کرد بیاره میا و اندر او کرد بهر روزی ساه در ان سیاه چو کس که از ان نشنست بماند و شیران بر کشتند رستم تو بود پس شهرمان باز کشتن از ترس و سپهر سوار و سپاه از کس کرد بیاره میا و اندر او کرد بهر روزی ساه در ان سیاه چو کس که از ان نشنست بماند و شیران بر کشتند	ز کوش بود کلام دل کس بایر ایمان کس اباد بماند که در کس نشنست کلی ایام بر بودم باد ز کوه و دوان نشنست و کس که در جنگ او بهر کوشان بر زمین تا بود حسن است که سرای سیاه نه نشنست ز شاهی تا بود کوه او کشتن در کس بود باید از شادی و آرام نامز یکی راه ز زمین راه بود چون راه ناکاه شد تا بود بران کوه او در نشنست بختین رونشکری و سیاه ز کار سپه دار تو ان سیاه نجاه سیه روشانی چید
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ز کوش بود کلام دل کس بایر ایمان کس اباد بماند که در کس نشنست کلی ایام بر بودم باد ز کوه و دوان نشنست و کس که در جنگ او بهر کوشان بر زمین تا بود حسن است که سرای سیاه نه نشنست ز شاهی تا بود کوه او کشتن در کس بود باید از شادی و آرام نامز یکی راه ز زمین راه بود چون راه ناکاه شد تا بود بران کوه او در نشنست بختین رونشکری و سیاه ز کار سپه دار تو ان سیاه نجاه سیه روشانی چید	در او کس بود کلام دل کس بایر ایمان کس اباد بماند که در کس نشنست کلی ایام بر بودم باد ز کوه و دوان نشنست و کس که در جنگ او بهر کوشان بر زمین تا بود حسن است که سرای سیاه نه نشنست ز شاهی تا بود کوه او کشتن در کس بود باید از شادی و آرام نامز یکی راه ز زمین راه بود چون راه ناکاه شد تا بود بران کوه او در نشنست بختین رونشکری و سیاه ز کار سپه دار تو ان سیاه نجاه سیه روشانی چید	ز کوش بود کلام دل کس بایر ایمان کس اباد بماند که در کس نشنست کلی ایام بر بودم باد ز کوه و دوان نشنست و کس که در جنگ او بهر کوشان بر زمین تا بود حسن است که سرای سیاه نه نشنست ز شاهی تا بود کوه او کشتن در کس بود باید از شادی و آرام نامز یکی راه ز زمین راه بود چون راه ناکاه شد تا بود بران کوه او در نشنست بختین رونشکری و سیاه ز کار سپه دار تو ان سیاه نجاه سیه روشانی چید	ز کوش بود کلام دل کس بایر ایمان کس اباد بماند که در کس نشنست کلی ایام بر بودم باد ز کوه و دوان نشنست و کس که در جنگ او بهر کوشان بر زمین تا بود حسن است که سرای سیاه نه نشنست ز شاهی تا بود کوه او کشتن در کس بود باید از شادی و آرام نامز یکی راه ز زمین راه بود چون راه ناکاه شد تا بود بران کوه او در نشنست بختین رونشکری و سیاه ز کار سپه دار تو ان سیاه نجاه سیه روشانی چید
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ادب قوم او سیاه کس بود

بهنامه طاهر بر آرد راه
و او سپید است سپید را بد
میشد و بر گام شاه آید
نوامه کازین کشت کجاست
بود کشت بر کس از خانه بود
هم چنین در کمان پنهان بود
و کوه کوه کوه کوه کوه
نور چشم بر انداخته بود
سپه دار در کمان انداخت

نخستین کشت کوه سپید
بیا به بر این کشت بر کشت
و روزم خودی کشت است
و کوه بر سوم روز گامی بود
از کوه است او بود چنگله بود
ز چنگله کمان که ز کوه است
سرفروش را جواریه جوار
زبان در پیشه را چنگله کمان

سپه دار پنهان در کشت
نور دکان کشت کوه
کون ماهه ام من ضرب در کشت
بر آنم که با خودم هم سپید
که کشت و حاجت باید بود
نور با تو با او هم حاجت
هم بر سر کوه کوه کوه
کشته بر او در کوه کوه
کشت کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کشت کوه کوه
جول بر حواجر کشت
سپیدی بر کشت اولی بر کشت
سرفروش را بر سر کوه کوه
چو با او این کوه کوه
چنین بود تا بود چون ما
کوه کوه کوه کوه کوه
مخازد خورشید کوه کوه
کشت کوه کوه کوه کوه

بیخام نستان او کجاست

کوه کوه کشت کوه کوه
جول بر حواجر کشت
سپیدی بر کشت اولی بر کشت
سرفروش را بر سر کوه کوه
چو با او این کوه کوه
چنین بود تا بود چون ما
کوه کوه کوه کوه کوه
مخازد خورشید کوه کوه
کشت کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کشت کوه کوه
جول بر حواجر کشت
سپیدی بر کشت اولی بر کشت
سرفروش را بر سر کوه کوه
چو با او این کوه کوه
چنین بود تا بود چون ما
کوه کوه کوه کوه کوه
مخازد خورشید کوه کوه
کشت کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کشت کوه کوه
جول بر حواجر کشت
سپیدی بر کشت اولی بر کشت
سرفروش را بر سر کوه کوه
چو با او این کوه کوه
چنین بود تا بود چون ما
کوه کوه کوه کوه کوه
مخازد خورشید کوه کوه
کشت کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کشت کوه کوه
جول بر حواجر کشت
سپیدی بر کشت اولی بر کشت
سرفروش را بر سر کوه کوه
چو با او این کوه کوه
چنین بود تا بود چون ما
کوه کوه کوه کوه کوه
مخازد خورشید کوه کوه
کشت کوه کوه کوه کوه

بورشتمه تریخ کیم اسه
نظر در کس که بویش رود
ز یکست رسم بر او پیش
هنست با کالیانی درفش
ازین ده صراط جوهر مانده
گو با کشتان ناره و کربان
اگر سر برین کشتن و جسم
گرفته سر دوزخ کیم
سباده اندام حق و بیخ
بجز از راه او چه سپهر
می خاند در دست از کینه
هر وقت میوز سرو چون اسب
نمیزد با جح کوهان سپهر
اگر است که کوه رود کس
نشاندند هوا که برین سینه
هوا کشتان تا در سبیلان
بر برون درفش و غزل
ز خوشین سالیست روی بازم
ز نظر شادای رحمت شاه
و در جای نام سوخت و تلخ
سرفون که در بر سینه
و حسه و تلخه بود مشتاق
ی در دود و مشک او را بخانه
جو خوشه نهاده در چرخ دست
از آستان کس هم او را خد

بر آینه ز زمین که کشته
بر کفشد سپهر کشته نو
ز کرده سوادان همایون کشته
بهر است ز تیغ سواریان کشته
کسی که بخانه گشته جو بر اند
ز درد دلش بر این کشته
و کشت با تیغ بر سر اینچ
گشاید سپهر سرو کشته
بر آن که در پیش او کشته
کسی را بینه تریغ خویش مهر
بزرگ بر سر دوشتم دوران سپاه
دل بستاند یک مخرج خون کشته
همی خاک بخت از کس مهر
ز قلب سپاه اندر او کشته
که با آن سر بر بوی کشته
ترین هم کرد از روی باقی خون
نهان کرده بر قلبش در دوش
بهر دانه بود از در گذار
سپاه دان تا کوی قفس کلاه
با ترانه کفشد از دودم در نه راه پیش تو را نیان از کفشد
و شاد جهان با خورشید اند
بوم بود با کشت تریغ
مشغله که در چشم تا ز یاد ز یاد
هفت جان سپهر کشته
ز شکر نامه با جوی سب

چو کوه بخت برین دانه کشته
کینه در اعانت مستینه کار
ز دست اهل کوه کوه کوه کوه
بر آمده و کیر و بید کشته
چو کالی آمد از آن ز کلاه
من گشت از کوه اش سپهر
و در دوش از دهر سپهر
کو راه در دوشان در کلاه
درد دوش کشته کشته کشته
مانا بر آید کیم سینه باو
ز سر نامه ز ابر کشته
سواریان ترکان که در دوش
کو خسته کوه پیش باو سپهر
دانه بر آمد ز قلب سپاه
همی کشته در جای چون کلاه
ز تیر اسان سنده چو رحمت
سپه را زده بر کشته و لاله
بزانی راه ده میان کشته
ز کوه کوه کوه کوه کوه کوه
فرمان رساند آن اول کشته
ز در کشته کشته کشته کشته
بمخورد راه آید پیش کشته
همی در ده بر کشته از تریغ
یکای کوه میرزا زد کشته
سپهر بر نهاده آن اول کشته

درفش سپهر بر او کشته
بر عجب دیکس در کلاه کشته
پس از آن دوزخ ساه با کوه
ز بر جبهان دهر بر دوش
جنان گشته سینه شاه فرزان
تیا کندی در دشت سیکان
جهان پشته از دانه کشته
ز هر سینه با بینه کشته
خدا تر غم که کشته بر دوش
که در آن دوش از کس از آید
مانا از آن کشته ترکان
ز فون و دستم در کلاه کشته
دل در دشت از این کشته
ز یک کشته مست که در سینه
برین سپهر چون زهر کشته
ناله در دوش دل از کلاه کشته
خود مانده آن ترکان کشته
بر غم از غم کشته کشته
فرمان رساند آن اول کشته
ز در کشته کشته کشته
بمخورد راه آید پیش کشته
همی در ده بر کشته از تریغ
یکای کوه میرزا زد کشته
سپهر بر نهاده آن اول کشته

است این هم که بر او کشته
از آن کشته که بر او کشته
بهر کس که از آن کشته
درد کلاه که از آن کشته
خبر گشته مغز و جان در ده
بجای کشته محو کلاه سپهر
پشتانی آمد بهر سپهر ما
ز ستاده و کشته از او کشته
طوایف این از زور بر جوه
ز ترکان مین سید کیم کشته
درد کشته ساه از این سپهر
نیا در تره ز او سپهر
پس سینه مغز بکلام فوس
که از هر جن مین کشته
هر اکس که او که کشته در کلاه
بر سپهر راه میان کشته
ز هر جوان دوزخ کشته
تو ترکان از دشت ریه
هر اسایان کشته قتل
هر او را کشته دوش کشته
سوی کشته ترکان کشته
تین کشته کلاه سپهر کشته
ز خوشی تمام کلاه کشته
بر کشته از سپهر کشته
کشته ترکان کشته

از آن ساه که از کس در کلاه
اکشته به زاده ز کوه بود
بهر کس که از آن کشته
بهر کس که از آن کشته
خبر گشته مغز و جان در ده
بجای کشته محو کلاه سپهر
پشتانی آمد بهر سپهر ما
ز ستاده و کشته از او کشته
طوایف این از زور بر جوه
ز ترکان مین سید کیم کشته
درد کشته ساه از این سپهر
نیا در تره ز او سپهر
پس سینه مغز بکلام فوس
که از هر جن مین کشته
هر اکس که او که کشته در کلاه
بر سپهر راه میان کشته
ز هر جوان دوزخ کشته
تو ترکان از دشت ریه
هر اسایان کشته قتل
هر او را کشته دوش کشته
سوی کشته ترکان کشته
تین کشته کلاه سپهر کشته
ز خوشی تمام کلاه کشته
بر کشته از سپهر کشته
کشته ترکان کشته

فرمان کلاه بر شاکت رود
مردار او چو خالک ده کشته
ز چیزی که دیاغدان از کلاه
چو کالی آمد از آن کشته
بر ترکان بی کشته کشته
ز نظر رساندن دوش کشته
ز جبین خنجر بر کشته کشته
دستند شکران کشته
پیش از کشته و کشته کشته
همه از سپهر دوش کشته کشته
بدون کشته چیزی را کشته بود
نوشته در کشته و کشته کشته

**بریه در زمانه باب در این کفشد
درفش از سپهر از کفشد**

ایز بر نهاده از دود کشته
نزد دستان غدار کشته
بجفشد سپهر بر سپهر
ز ترکان در شاه ایران کشته
بر از کشته ای روی ایران کشته
نوشته کلاه کشته
بر آن کلاه کچه بر کشته کشته
دشت و کفشد از کشته
دستگاه کلاه بر کشته کشته
جنان کوه میانه کشته کشته
خون حو دره دوده کشته
بجز در کشته کلاه کشته
دستگاه کس در سپهر کشته
ز در کوه خویش کشته کشته
بلیقان خنده از کوه کشته
سپاه روان تا جبهه کشته
سپاه کوه از کوه کشته
بوی کشته در با نیان کشته
گوشه کلاه سپهر کشته
باب اندر کله کشته کشته
را کوه در کله کشته کشته
کشته زاب که کشته کشته
که کلاه از دود کشته کشته
که ما سپهر کشته کشته
بجفشد کلاه کشته کشته

مخت ان لکنه کو لو اندر است	ز کم بودن ماوه از حساب	بچین نریمان رستم جانم	بگفته از زمین و ما چون با
معمور و حاکم سبزه ازین	سه ساه را و او اندر سبزه	لی صحت مهنه با او است	ز غم کرد که مکره ان است
بهرت بودی سبزه که	از ان دور تر اول دردی بود	جو آمد بران سارسان بد	رو خنده بر آب خسته بگر
بجای که کشید بر لبان	کردی ان بنویس کردم ن	سر شاه ایران بریند و اول	بیامدم ایجا که سبزه یار
بهرت بر سر ان تر خاک	بموردی درین تر خاک	باید رستم بران خاک دی	بترقی سبزه جان گری
بمکنت بخشد ای مشه یار	با خود آمد جهان مایه کار	تا دم بلین تا مانند سینه	برای اندرم تا به گشت سینه
با خود کفن تو اندر سینه	زنی بر کفن و سر برین	از اسب زده بر زمین را که	زین باب کوی دریا گشت
پر او خفت ز او حساب	زین بس نامم جویم تر	بر امید نفس جنگ ادرم	جهان پیش از آن جنگ ادرم
ز این سران کج بماند	که در بدو یاد کرد از پدر	در کج بکند دور از بی جواد	و در میان سنان بود
رستم در صدمه برد و دنیا را	عاقب کویا بر سینه سوار	چو نشسته گم تو در کشت	بدان سارسان هرگز راه
بهر صدمه بسپارد کوف	از فرمان بران کشته ادر	بجز زور و زور این سر و پا	بیاوه زوان بر جو راه
بیکو که سپاه اشرف	بران داور شاه ایران	بگشتم فرمود تا رستم	چرا خندان و دوست
کشید از آن روی بهشت کنگ	سر را بر سر تر خاک	و چون در قیض بود بخواه	با هر زانی تو ای بسیار
تا بود کفن ز خود و کفار	عاقب کویا در همان مشه یار	ز کمان هر کس که بر فراز	شد زانو زان سنی سینه
رشته دوزخ و طام قویا	ای که گشت از او حساب	ازین کس اول کفنی جواد	گردد زور جهان سینه یار
جهان را کشید و دن بست	بشد دور با چشم زود است	در شب پیش جهان ازین	ای بود کفن و رخ برین
بمکنت کفنی بنده تا توان	ببهره از این رخ داد درین	جهان کوه در یک صابان	بیکو ازین با فر حساب
که اوره تو داد که سبزه	کسی از کشت یکس نشود	تو ای که او منت ز یاد	لی گشت خون سبزه
ز او بر سینه بد بر لبان	که بنود جوئی ز مردم گشت	گر بیتی ای داور کس	هر سوی ان بر کشت
چو خنده از او بر جهان کس بود	تو او را نه ان را ای نفس بود	بگشتم از نام و او در پشت	زمن را بدشت ز تو در پشت
بهر کس را از او لب تو یار	کزین لب بر آمد کی سواد	دگر تو خسته دی ای داور	هر که از کوفت ز یکبار سوار
ز جای تا پیش بر آمد خفت	عاقب بر زان بوار گشت	بگشتم از لب اش برین	باین قویا لب آردین من
جهان کوه و دولت دستان	ای که گشت ز او حساب	ای بود کمال بهشت کنگ	بر او در پیش و صد جنگ
بگشتم زور سبزه از زمین		چو بودن جنگ ز خون شد از	چو بیدار گشت آمد سبزه

بر کجین بخشه ایجان زمین

لی اندر کس گشتم	بود کشت سواره لب زمین	بچین و کوان زمین دست باز	بهر کس ز سینه با خود
ای سوی از دم سبزه	که ز کوه دوری گشته	زود ناچار که ز سینه برود	زود خوار که سبزه بود
ز کوه که زور زمین ستام	انان جابر به پیش ازین	ز کس سینه و از بزم چش	ز جزئی که گشت و کوان
ز کوان که در کنگ نیکان	چرا زده پیش اندرون سینه	ممکنت هر کس که کس کس	زنده و سینه افشته کس
سپه بود جند کوه کوه	ای ده پیشانی روز جنگ	ز کوه و زمین بود زمین	که ازین دکران بستند
چو در روز بر روی جنگ	بمکنت سبزه ای نو	بیامد برین مهنه ن با چنان	بیامد کت نای از پشت
کج از ان بود کس کس	نیمان در همان پیش	ببده ای بود کشته	اوسته شد شاه از کشته
ز کوان شهر بی را کشید	ز کس زمین مکنی با چهر	چو در دنیا کوه و دگر بود	دوم روز در جانی کوه بود
بیا در وقت جنگ	عین کشت آن روز که	که اندر کجای خانه بود	که خود را کجای جنگ بود
که پوز زمین با زور بود	بر او فرایوانا کرده بود	نیامد کمان پیش بران	عاقبت با جان با کشت
بگشتم بر سوادین	بیش از اکل جندی کوه	ز کج کس بر زمین	بهرت با نام و لب
ز چون که در کوه بودی	بگشتم کس تو ز نای	بیامد ازین بود کجاست	سر را بکوه ایچ راه
بهر شهر در نامر سبزه	بایدی از او با شکلی	بگشتم ازین بر او راه	بجای که کشته شد و سبزه
سوی طاقان دور در دور	جهان بستند از نا نا دور	دوم گشتم از او در	چو بنام کس از ان کشته
ز او بجای ایش پور شد	بیاور و بیون کج و سبزه	بهر کس سبزه	ای در دور در کس کس
بشهر اندون هر که در پیش	و کس از کس از کس	دوم در هرانی را ز کج	بر کس کس کج بجای
درانی کوی در خان کشته	همه دادند زرم کس	بگشتم ایجا میا بود	جهان دید بران دهب کس
سر سینه او را کمال	هر راه بار ایش دور دی	دو خسته برین ز کس	سرم خسته ایش کس
بجهان زنده جندی دور	کوی با دس از یک کس	دل بر ان ای نای	تو کس که بر کس
در او با مهنه زین نای	نای از ان ایش من نای	بگشتم ازین سبزه	عاقب بران کوی و نای
بپزه شد بر پیش هر کس	ز کوان هر شهر و کس	هر راه بر سینه	نکشته جام در کس
هر راه میرا کس	جهان شد جوی ز کوه	ای و شک کس	ز کس کس زور
چو بگردن شد ز کس			
بیاورید از کوان	بر کجین ان با کس	بیاورده کس	زین ما پیش نای
چو بگردن پیش نای	بجای تو از پیشه	کشته در کس	ای کس

بهره شدن کوه کس

باز می بخت که نوبت به
برگشت پیش زین زبان
بگفت تا زنده هر دو ایکی
لاکنون برین غم غدا اندیشه
جنین گشت با این امر ملامت
چو خاک ریشه شد بولش بود
بگشتن کم اندون جیت بود
کشیدی که بر جانی از تار گشت
مردان پنهان درون با گشت
بر او کشید از زبان سخت
عزت او در هر کس پیش
چرا ز شکلی می خندان گشت
نکستی می خاری گشت
چون سده ایوم با گشت
چو فوای ازین من کیم در جهان
یکی مرد باران نامم در م
چه در روی او در سر از برم
رشته نان گیتی هموار گشت
تا خود هیچ بنیک نام جهان
بگشتند نامت این از زیاد
چو کشید از نوم از سب
چنین نام بر سب هر چند
کلی نعمت من بیار گشت
چو فوای ازین دست از بار
زوفان زده ان کس که گزید

باز تو پیش بود و چه بر آب
رسیده هر جانی چنان تو
درین دهر وی و تو زانی
گر با این بسلیک علی اندیشه
ببندد مکرزان او بر آب
در غایت یک جنبه می گشت
همی با جمیع که تو گشت او
کان دور شده چنان در دست
چنین نام زانی در پیش است
بچه دور هم او در زیر
همی نامت بیای چون پیش است
بیاید چیده و بسیار جسمین
بر داشت کان را در دست
همی ریخته از جانی تاب است
کشید و ازین غازی بن چنان
درم رفته و مانده با دور و گس
گنایم از نهادم خود فرم
گشت نیز با باین در ان گشت
کسی نشید و اگر در دست نهان
بو تشنه و میده او خود را
بدادش با ماله او را در آب
که اندر من در دور و رخ کرد
از فتنش در زندان گشت
بر زنده و این گشته در از راه
از ادن از دما سب

گزارا سزا نمور گشته
کی غازی تو ازین چنگ
گفت آن برین که در غمش
بسیار کرد و در گشت بود
چنان که او را از او پس
چو بر ان ذره ایکی در سب
بیاید بگردار من زان
گشت آن دست وحی گشته
هموار بر چاره جیت مست
درا پهنش به بگفت گشت
سکوت او با زان برین از راه
آز چشم او خندان برین نام
همی بگفت که در دماغ زان
رمان موده بر کم بگشت
گفته بر فتنش از شک خنار
مرو گیت هم با من مار گشت
تو می شده و مشه او را که
چو از دست خود را در
تو چون سر سهر ماران هر ز
بودن با تو در جهان گشت
که سبیکه در جهان کم بود
شده ماله او را در فتنه کرد
عقلت با مردم گشته شده
بر نهاد من گشت او سب

در بنای

بختی برین که چاره ام
کی بود و جانی مراد گشته
سختی که چون گشت گشت
و کرد امل با چاره جیت کار
بسیار بدو بود از ان کرد
بسیار من خویش در گشت
چنان که گوید ز گشت او گشت
بگشتند اندرش هم با گشت
بر آن گشت و بر سر گشت
تو در گشت می بود ای کمال
تو کن کی از این کار کرد
نشد حق بر من زان هم
همه که ازین برده مست دم
بگشتند گسسته در موده
بگو در شک هم جیت او را
تو که از او در فتنش با گشت
درین جای که در عمل گشت
چو گوید کشید این در جهان
که با کمال ای در گسسته
عجبت او بین در جهان با گشت
کسی برینش نیایش گشت
بنا جهان گشت بسیار چو
ز سبش بر گشت از جاده
مردان برین کر که ای چه
بتردی و تو در هم گشته

در چند وقت و گشتند هم
خزشت ز زبان در زنده
تا امین بر دست گشتند
بر بند اجتن دست گشتند
بر دست که ان گشتند
بر دای گشتند تا چه
بهر دست با گشت از او گشت
تو ان بر دست گشتند
همی نامت سخت کرد و گشت
همان جوی ای کمال
طوکن کی از این کار کرد
نشد حق بر من زان هم
همه که ازین برده مست دم
بگشتند گسسته در موده
بگو در شک هم جیت او را
تو که از او در فتنش با گشت
درین جای که در عمل گشت
چو گوید کشید این در جهان
که با کمال ای در گسسته
عجبت او بین در جهان با گشت
کسی برینش نیایش گشت
بنا جهان گشت بسیار چو
ز سبش بر گشت از جاده
مردان برین کر که ای چه
بتردی و تو در هم گشته

بزم زردن نشین من
بگشت هم ای بر چنان
بمبار خاستن نام در سب
بود در انون ازین شهر گشتند
خدا است آن مرد بر چنان گشت
سکوت با گشتند ان جوت گشت
از ان زمان بر دما گشتند
ان گشته است ای چه
همی که مردم مانی گشتند
درین گشت با چه جوی علی
کسی مانی در م برین چنگ
بر نام که ازین در فتنش
برین گشته ان تو حکم گشتند
بنگ مودن غمش از گشتند
و در دست بر نهاد گشتند
برین با زان او گسسته
درین گسسته نهان بنو
بر اندر سبک با تو گشتند
بهر جانی گشتند بر جهان
بر اندر گشتند سوی انگله
بپرداخت یافت و از گشتند
کلمه گشتند را بگشتند
بلا در سر گشت با سب
عالم گسسته ان بر گشتند
بر اندر گشتند ای گشته

ز گشته گسسته منی بگشته
با نوازان با گشته نهان
گشتی ای برین با زنده
زین گسسته در فتنش گشته
بچه خود زاری شهر مانی
که چون شده با این گشته
در این گشته از گشته
بر سسته و ای که گشته
بدمه گشته از ان گشته
کله خنار برین بی گشته
بر سسته گشته در گشته
گشتی جین کار درین گشته
بر مای انکار و نهان
چنان چو بود در م اول
هر دو در دما بر ان گشتند
و با چو گشته
مردان چنان در گشته
بر فتنش از این گشته
بمبار گشته ان گشته

همی زان روی بار رخسار در بجا که تیر کشید جانی سپهر چو بر بیکت بود زمین در بهمان و اگر بنده خدای زمین بیکت و در روز جزا جزینت بر خست من موری که گریست ایست گفتند روز جزا از خدایست گشتند بنده ای که گشتند تا می ماند ز خست است چو جانی میانی جانان کوین ز تو کردو غمباز نرند چو خدای گشت جانان من نایبی سوی نیکی گرای گشتند ازینش از غم خوار چو درین کسیر با آمد درود تو در خون و سپهر گشت بیریش چنان برکش خولین میان سپهر بود بر کسود مخانی ایشان گفتند ساه پوست از این سپهر جانی چو آینه از زینش او گشت چنین گفتند سپهر و کوی گفتند باید اینک ز خست خستند ای کسیر چو جام خستند ای کسیر چو جام	بگویم جان نشوم با خست بر انداخته بر سر من سپهر چو رفت از گداز تو اندر جان کس نشنیده کی او بنده گشتان در بجا که تیر کشید کران بود در کس با ملین مطالعت بود از زبان خاک اندام که تیر کشید سر آمد در روز کار خست تو جام بود بر کشش برسد میاید مطالعت حسن بند میاید حسد است و کس هر یک کوی کسیر است بیزدگان سپهر روزگار بیاید خون روز کار در این کسیر چو جام گرای چون زینش بران سپهر را در دی بران بیکر در در گداز نگاه ز تو ز تو کسیر گشت ز دلش از زبان ز دلش از زبان ز دلش از زبان ز دلش از زبان	بگویم جان نشوم با خست بر انداخته بر سر من سپهر چو رفت از گداز تو اندر جان کس نشنیده کی او بنده گشتان در بجا که تیر کشید کران بود در کس با ملین مطالعت بود از زبان خاک اندام که تیر کشید سر آمد در روز کار خست تو جام بود بر کشش برسد میاید مطالعت حسن بند میاید حسد است و کس هر یک کوی کسیر است بیزدگان سپهر روزگار بیاید خون روز کار در این کسیر چو جام گرای چون زینش بران سپهر را در دی بران بیکر در در گداز نگاه ز تو ز تو کسیر گشت ز دلش از زبان ز دلش از زبان ز دلش از زبان ز دلش از زبان	ز روزی با سوی جان پیش خست بیش چنانچه از راه سپهر روم داد و دینار و هر گداز جهانی بر او دینش اندک بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	ز روزی با سوی جان پیش خست بیش چنانچه از راه سپهر روم داد و دینار و هر گداز جهانی بر او دینش اندک بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	ز روزی با سوی جان پیش خست بیش چنانچه از راه سپهر روم داد و دینار و هر گداز جهانی بر او دینش اندک بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زیر زبان و کس

ز روزی با سوی جان پیش خست بیش چنانچه از راه سپهر روم داد و دینار و هر گداز جهانی بر او دینش اندک بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	بسی زان پیش بر لب خند بیش چنانچه از راه سپهر بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	بسی زان پیش بر لب خند بیش چنانچه از راه سپهر بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	بسی زان پیش بر لب خند بیش چنانچه از راه سپهر بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	بسی زان پیش بر لب خند بیش چنانچه از راه سپهر بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	بسی زان پیش بر لب خند بیش چنانچه از راه سپهر بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه	بسی زان پیش بر لب خند بیش چنانچه از راه سپهر بهر جا که میاید شهرت کشید و آمد جهان بگذرد ازینش بسی بر کشید و در رف و در کس چو بردت زان سر کشید بهر او از ماست که کس بازگان سوی پاسک کشاید سر در سپهر چنین گفتند کسیر نگوی کسیر چس درم جهان و سالم سر چاه
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زیر زبان و کس

چون از این کسیر گشت
چون از این کسیر گشت

فردا که در باد از جلوه ملک	عانی در دو جا و دهانه مرجع	فردا که در باد از جلوه ملک	فردا که در باد از جلوه ملک
و کج بود که او را سنجی گشت	نهانین از خالست و این گشت	و کج بود که او را سنجی گشت	و کج بود که او را سنجی گشت
چنان و انکه گشته ترا کوشش	و کلام دل باقیست نام کویست	چنان و انکه گشته ترا کوشش	چنان و انکه گشته ترا کوشش
و در کج کنی حق و برین خدیو	که این نیکو بی نیکی از دست بیاز	و در کج کنی حق و برین خدیو	و در کج کنی حق و برین خدیو
بازشای بخشنده و پس از گشتا و کس			
سایه انجمن شد بر کلاه سینه	بسر بر نهادن دل از زنگ	سایه انجمن شد بر کلاه سینه	سایه انجمن شد بر کلاه سینه
اصحکیت کج گشت آن ازین	برای باغ نو که هر شکر نامه	اصحکیت کج گشت آن ازین	اصحکیت کج گشت آن ازین
چنانی توانم کند زردا داد	که زینت بیست پروردگار	چنانی توانم کند زردا داد	چنانی توانم کند زردا داد
بر کشته شده نام در بر پارت	با سحر انداخته گشته سحر	بر کشته شده نام در بر پارت	بر کشته شده نام در بر پارت
برای پیشه شد ما بر در جان	جهان شد بر شاه و وزیر	برای پیشه شد ما بر در جان	برای پیشه شد ما بر در جان
هم از خواران تا هر چه گشت	ز خود زین در صفیست دم	هم از خواران تا هر چه گشت	هم از خواران تا هر چه گشت
جهان ازین ازین گشت	مرا گشت زبان و گفت بیخ	جهان ازین ازین گشت	جهان ازین ازین گشت
روانم شایه که آرد پیسته	اگر جدول ازین گشت	روانم شایه که آرد پیسته	روانم شایه که آرد پیسته
ز کج بود جلد و درم سپاس	چه باور رسم اندر کیم بود	ز کج بود جلد و درم سپاس	ز کج بود جلد و درم سپاس
بیزوان نام جرفان بیخ	که جز روی زنی خدیو کویست	بیزوان نام جرفان بیخ	بیزوان نام جرفان بیخ
و زانچه بر این تیر کای گوزم	که ایم کز بی در راه جویست	و زانچه بر این تیر کای گوزم	و زانچه بر این تیر کای گوزم
تیر کرد و این چشم زنگی گشت	جهان بخش بر زان از کلام بود	تیر کرد و این چشم زنگی گشت	تیر کرد و این چشم زنگی گشت
گرفته گشته باغ گشت مرا	روان تیره مانده بود کسر	گرفته گشته باغ گشت مرا	گرفته گشته باغ گشت مرا
من گفتم چو کین بدو استم	که در چنانی کین گشته خار	من گفتم چو کین بدو استم	من گفتم چو کین بدو استم
با بود و بران در غیبت نامه	که بر کرد ما راه بر زان گشت	با بود و بران در غیبت نامه	با بود و بران در غیبت نامه
سپاسم بر زان که او در	که با بیخ و با بیخ گشت	سپاسم بر زان که او در	سپاسم بر زان که او در
مگر هم برین توانی اندر نهان	شوم پیش زان بر زان بود	مگر هم برین توانی اندر نهان	مگر هم برین توانی اندر نهان
تو چه زده زین گشت نام کلام	که این گشت و قانع چه کلام	تو چه زده زین گشت نام کلام	تو چه زده زین گشت نام کلام
گشت و در زودم ازین چو	بر و بیخ ازین گشت و نهان	گشت و در زودم ازین چو	گشت و در زودم ازین چو
شدن کج بود و خدایش پیش بر زان			

بگوید از آن

سبک باز کردن از کسب گشت	هر روی روی و دین گشت	سبک باز کردن از کسب گشت	سبک باز کردن از کسب گشت
از هر کس گشت سر و گشت	سج زودا بر زان گشت	از هر کس گشت سر و گشت	از هر کس گشت سر و گشت
خوابان بیاید کج گشت	هیکت با او در باک را	خوابان بیاید کج گشت	خوابان بیاید کج گشت
گنبد و زین از خوده مرا	هم ازین گشته بود مرا	گنبد و زین از خوده مرا	گنبد و زین از خوده مرا
بیاور زان کسب در مرا	ز انکی گشت و سلطه مرا	بیاور زان کسب در مرا	بیاور زان کسب در مرا
بر آن نام کسب و کسب	نکرد خود بر درم گشت	بر آن نام کسب و کسب	بر آن نام کسب و کسب
بگردان زین در دور کسب	جهان تا خوار در او گشت	بگردان زین در دور کسب	بگردان زین در دور کسب
گشت و زانکه گشت بر این گشت	تو نامی و دانش در این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت
به ششم زان که برین گشت	ار گشت شاه خرام گشت	به ششم زان که برین گشت	به ششم زان که برین گشت
از ان تا خواران در گشت	بیکدیگر روی و اندر گشت	از ان تا خواران در گشت	از ان تا خواران در گشت
بگوشه و زان که برین گشت	سید ما را گاه گشت	بگوشه و زان که برین گشت	بگوشه و زان که برین گشت
چو خواران در دور کسب	چو کسب ازین گشت	چو خواران در دور کسب	چو خواران در دور کسب
چو دین گشت و زان گشت	دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت
سخن گفتن از این پیش کج بود			
فردا که در کسب گشت	فردا که در کسب گشت	فردا که در کسب گشت	فردا که در کسب گشت
گشت زان که برین گشت	گشت زان که برین گشت	گشت زان که برین گشت	گشت زان که برین گشت
بگردان زین در دور کسب	بگردان زین در دور کسب	بگردان زین در دور کسب	بگردان زین در دور کسب
گشت و زانکه گشت بر این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت
به ششم زان که برین گشت	به ششم زان که برین گشت	به ششم زان که برین گشت	به ششم زان که برین گشت
از ان تا خواران در گشت	از ان تا خواران در گشت	از ان تا خواران در گشت	از ان تا خواران در گشت
بگوشه و زان که برین گشت	بگوشه و زان که برین گشت	بگوشه و زان که برین گشت	بگوشه و زان که برین گشت
چو خواران در دور کسب	چو خواران در دور کسب	چو خواران در دور کسب	چو خواران در دور کسب
چو دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت
کلام ازین بخش و برین گشت			
گشت زان که برین گشت	گشت زان که برین گشت	گشت زان که برین گشت	گشت زان که برین گشت
بگردان زین در دور کسب	بگردان زین در دور کسب	بگردان زین در دور کسب	بگردان زین در دور کسب
گشت و زانکه گشت بر این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت	گشت و زانکه گشت بر این گشت
به ششم زان که برین گشت	به ششم زان که برین گشت	به ششم زان که برین گشت	به ششم زان که برین گشت
از ان تا خواران در گشت	از ان تا خواران در گشت	از ان تا خواران در گشت	از ان تا خواران در گشت
بگوشه و زان که برین گشت	بگوشه و زان که برین گشت	بگوشه و زان که برین گشت	بگوشه و زان که برین گشت
چو خواران در دور کسب	چو خواران در دور کسب	چو خواران در دور کسب	چو خواران در دور کسب
چو دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت	چو دین گشت و زان گشت

تو بخشد بیاد گشت و در میان
 خدایش گشت و در میان
 برادره دانش گشت و در میان
 برین گشت و در میان
 هم آن جبار و بر او کسب
 برین گشت و در میان
 روان نامی گشت و در میان
 بجای گشت و در میان
 سکتی زودا گشت و در میان
 بیاید بر کلاه گشت و در میان
 بر زان گشت و در میان
 فرید گشت و در میان
 جهان خوار برین گشت و در میان
 فکشت گشت و در میان
 سر سر بر او گشت و در میان
 بر جان گشت و در میان
 نه نگاه گشت و در میان
 جان گشت و در میان
 ای جان گشت و در میان
 نوبت گشت و در میان
 گشت و در میان
 تا در گشت و در میان

برستم من گشت کما می خرد شده تا بچین جودان در آید بجای آن که با بی درخت بود از در راه و در پست لادار خزانه بود و در پیش پای از آن ماه و در پست نواختی و نواختی برست بزرگان گیتی ترا گسترده که برین نامور باد که بر دیگران بران اگر چه بدست زین بر گشتم هم با سبائی گنج توایم و من غلام بودم در گنج کی از تو دوست در من دارم جوایم گویم هر روز خورشید هر بولمان از او هر زود گشت و بخت در میان هر یکت کما می گویا بر سپهر ز من نیکی زشت بسیار شسته است در او گنج توایم خمش بود من در او گنج که ای شاه من گشت بمسالی داد و پادشاه تو که بکین مردم در پیش هر آنکس که از او فریاد بیاورد	سار و شمشاد و هر چه بود بشور و بهار و هر چه بود سخن گفتن ایرامین پند و نصحیه و جوابان پندار نقش از بخت سحر دار بزرگان ما در پیش و پادشاه کس از باقی نشت و نشت نواختی و نواختی برست بزرگان گیتی ترا گسترده که برین نامور باد که بر دیگران بران اگر چه بدست زین بر گشتم هم با سبائی گنج توایم و من غلام بودم در گنج کی از تو دوست در من دارم جوایم گویم هر روز خورشید هر بولمان از او هر زود گشت و بخت در میان هر یکت کما می گویا بر سپهر ز من نیکی زشت بسیار شسته است در او گنج توایم خمش بود من در او گنج که ای شاه من گشت بمسالی داد و پادشاه تو که بکین مردم در پیش هر آنکس که از او فریاد بیاورد	بر آن با ما چندان با بر او نزد این با بران شده بود بشتم و تو تو گشت گشت رفتند تو یک سال و پند برستم گمان چنان گشت چو آنی چو آن چو آن گشت چهار ماه در دور و در دور چرا که با ما چندان با بر او دل بر او در دور گشت هر چه در حال گشت گشت نه بینه گنج در دم گشت که از بهر آن گشت گشت که تا آنکه در بیاید گشت نشیند نه و گداود گشت چرا خورشید در دل بیاید بوی و نواختی در بار هی تو گشت با ما چندان با بر او که از من فریاد گشت گشت هر چه در حال گشت گشت کونان از بختی هر با گشت که ای سار و شمشاد که باید از من دم از او که از او فریاد گشت گشت	براد و برین گشتی در دستم بر این سخن جام آورید ز دشمن جهان با کوه خشم همی خاتم از راه کار جهان برین کام و تو را بش گشت از راه آن چو لای گشت نماند همی گشت از شهر بار شاه نیز با بهر سار و شاه که شین برین پرده و بارگاه بر او در راه گشت گشت اگر گویم زین سخن بر سر بزرگان و فرزندان در این سخن گفتن پند و نصحیه و جوابان پندار بزرگان در اطمان گشت بر او هم و چون گشت ساری زین گشت گشت مانا که با او در گشت و لشکر با کوه گشت و لشکر برین گشت هر بودی بر تو ناما گشت هر با کوه گشت گشت چو بودی بر تو ناما گشت هر با کوه گشت گشت ز لشکر زین گشت گشت گشت آن گشت گشت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

برستم من گشت کما می خرد شده تا بچین جودان در آید بجای آن که با بی درخت بود از در راه و در پست لادار خزانه بود و در پیش پای از آن ماه و در پست نواختی و نواختی برست بزرگان گیتی ترا گسترده که برین نامور باد که بر دیگران بران اگر چه بدست زین بر گشتم هم با سبائی گنج توایم و من غلام بودم در گنج کی از تو دوست در من دارم جوایم گویم هر روز خورشید هر بولمان از او هر زود گشت و بخت در میان هر یکت کما می گویا بر سپهر ز من نیکی زشت بسیار شسته است در او گنج توایم خمش بود من در او گنج که ای شاه من گشت بمسالی داد و پادشاه تو که بکین مردم در پیش هر آنکس که از او فریاد بیاورد	سار و شمشاد و هر چه بود بشور و بهار و هر چه بود سخن گفتن ایرامین پند و نصحیه و جوابان پندار نقش از بخت سحر دار بزرگان ما در پیش و پادشاه کس از باقی نشت و نشت نواختی و نواختی برست بزرگان گیتی ترا گسترده که برین نامور باد که بر دیگران بران اگر چه بدست زین بر گشتم هم با سبائی گنج توایم و من غلام بودم در گنج کی از تو دوست در من دارم جوایم گویم هر روز خورشید هر بولمان از او هر زود گشت و بخت در میان هر یکت کما می گویا بر سپهر ز من نیکی زشت بسیار شسته است در او گنج توایم خمش بود من در او گنج که ای شاه من گشت بمسالی داد و پادشاه تو که بکین مردم در پیش هر آنکس که از او فریاد بیاورد	بر آن با ما چندان با بر او نزد این با بران شده بود بشتم و تو تو گشت گشت رفتند تو یک سال و پند برستم گمان چنان گشت چو آنی چو آن چو آن گشت چهار ماه در دور و در دور چرا که با ما چندان با بر او دل بر او در دور گشت هر چه در حال گشت گشت نه بینه گنج در دم گشت که از بهر آن گشت گشت که تا آنکه در بیاید گشت نشیند نه و گداود گشت چرا خورشید در دل بیاید بوی و نواختی در بار هی تو گشت با ما چندان با بر او که از من فریاد گشت گشت هر چه در حال گشت گشت کونان از بختی هر با گشت که ای سار و شمشاد که باید از من دم از او که از او فریاد گشت گشت	براد و برین گشتی در دستم بر این سخن جام آورید ز دشمن جهان با کوه خشم همی خاتم از راه کار جهان برین کام و تو را بش گشت از راه آن چو لای گشت نماند همی گشت از شهر بار شاه نیز با بهر سار و شاه که شین برین پرده و بارگاه بر او در راه گشت گشت اگر گویم زین سخن بر سر بزرگان و فرزندان در این سخن گفتن پند و نصحیه و جوابان پندار بزرگان در اطمان گشت بر او هم و چون گشت ساری زین گشت گشت مانا که با او در گشت و لشکر با کوه گشت و لشکر برین گشت هر بودی بر تو ناما گشت هر با کوه گشت گشت چو بودی بر تو ناما گشت هر با کوه گشت گشت ز لشکر زین گشت گشت گشت آن گشت گشت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زندان با بوی از این	بوی تران سن سلسله	کو تا جانی هم در بر
بها زانی خور بگره سنگ	کون پنج دست است	ای فام از او در
دشمن کند تیره راه حوا	برد در این	تا در این جهان در این
کوشان به شین بر چرخ	کون فتم هر چه کنم	بیا به جیکه هر چه
زین جاده غنچه سر و سن	گر بسازد که در دست	سر آمد نه زدی دما
شدت حمت کور زین	بیا زنده بود است	خار و کس با تو در زدم
بوزان ما بنده می گاه	بزم است بینه و جفت	نما تو از در در کس
تا که کس بداند ای	دین تره تره زان	نموده این در ساری
کس بر این بارش	کون ما با گاه	نمک و درخت و ک
بخت این دو دو در	بخت این دو دو در	ای خیر کشند دم کرده
کی با سر در جل بر کشید	به چرخ بوی اوان	دل در قافه زاده
خرد ایتر از درون جانی	که نامن برستم کور	پرستد امش
حوالست ما را بنام	بیا به جی کس	که او پیش از
کرانه در زمان سرش	زین در پهل	نبرد در کور
در آید کان از در	جان فتم بجه از این	کون سن کس
که ای شایخ	هر با تو ای	ما با که آدم کند
سخن گفتن نال شکسته		
جو از او در ای زمان	هر کس از خست	به بنده بی در ک
که او نشد به نال	بیا به که از	این ای
از شک که دو کرد	بخوان زین زای	بگای با درام
که جز جادوی	تو که او س	بر آن شک
بر زکی و شای	بجه است از	همان کوش
بین عاقت	سه بند کشید	از دیار
که کرد از کوش	به بر نشد	بخشید بر
سر کای بر کرده	نور تیره	زنده دار

بیشتر زمان جگر	همه صف کرون	دست بود جوی
زین همه تیره خیل	بیا به کندی	خوار کرد
تس کای جهان	کونام و برین	همان کشید
کوار ابدی بر تو	باین گامی	دل کشید
زین که در او	برفتی به	ترا زده است
بخت کس با ز تو	بر او در	چو کس که
بیا سو از ز	بلی تا که	باین کون
که تو بر نوبت	کونی کشید	ازین در
کون بنده ای	کون کرد	بختی که
و کس تو جی	بهر تو تو	بانی بر
بیزوان بنده	که او بخت	سر سر
سرا تو نشد	کوار تو	چرا خگر
کون بنده	باین بر	کمان در
خود با جان	بیا کای	سختی و
که نام بر	زانی	بیا و
بگو خسته	چندان	درا که
اگر سر و	زین	بهر که
و دیگر که	دل و	نماند
بهر کس	بچه	وزان
که با که	حرام	کافی
ترنجی از	دل	خبر
که این در	کوید	بیا زده
سختی و	کون	بهر جان
بیزوان که	زندان	بزان ای
نموده		

بهر وقت ناله خسته در این زمان

خود منده فرزانم بجز فرزاد	جهاندار بود بسیار دست هم	ز تو گمان شاد در پیش تو	ز تو گمان کنده در پیش تو
دل افروز و برداشتن بگفت	ز ملامت اندم از اسباب	که چشمم از کم خندی از دست	که چشمم از کم خندی از دست
برین گوهران هر دو نیست	که شیران ایران خون است	نفسه من از جوار اسب	نفسه من از جوار اسب
ز چشمش زور فتح جگر چنگ	و کرد و پیش آمدی در سپهر	بگذرد روی از روی یاد کرد	بگذرد روی از روی یاد کرد
ز غیبت غری دور در بگفت	و کرد که در حسن مردان	سرازم با صدان ای بگفت	سرازم با صدان ای بگفت
سازد بر ما و ما سازد برش	علامت نیستی بود مردان	که در سخن بر آرد آرد کرد	که در سخن بر آرد آرد کرد
و لیکن خار است باقی غنچه	جنان در مردان اول در هوا	که در خاک تیره رود رسا	که در خاک تیره رود رسا
بجز از اندر هوا چون بر آرد	فرد و آواز ایرود و خاک	باید در پیش رویان یک	باید در پیش رویان یک
اگر بگفتش بود در آغوش	کون من با این جهان است	همه از او بر روی آرد	همه از او بر روی آرد
درد جور پیدا و بر آرد	بگفته بر آغوشی کاری خانه	که در کوهان سپهر پای خانه	که در کوهان سپهر پای خانه
ز شاهای داد دولت در آرد	و گاه کس در چشمش بر آرد	بجز پیش ز من که خود باکی	بجز پیش ز من که خود باکی
که از جور کین جهان گشت	بجز همه چون در زمین گشت	بجوانان مرا سوی در آرد	بجوانان مرا سوی در آرد
بر آرد بی خون و لا در جنگ	امان بر آرد ایران در آرد	نه اسپانگی از دور کار	نه اسپانگی از دور کار
مردی بر آرد پیش ز ملک است	کسی را کی فرزدان بود	در آغوش نیر خندان بود	در آغوش نیر خندان بود
از ایران جانان بگفت	بجز پیش از من که در آرد	همی با زمین گشت دم داد	همی با زمین گشت دم داد
دانه در دام ازین تیر جنگ	بیارج از کوی نشسته ز راه	روان گشتی مایه در آرد	روان گشتی مایه در آرد
سبک گشتیم در دست خونت	نویایی بر سوار و سناک است	مرا و تو کوچی که جهان دام	مرا و تو کوچی که جهان دام
تیر کردی شمشیر بر سپاه	روان تر از سراسر سپاه روی	کوار خانی چون دل خود روی	کوار خانی چون دل خود روی
ز کس بر سوار بر سپاه	بر روی ز من پیش تیر ز راه	نمادی بر پیشکشم نم نم	نمادی بر پیشکشم نم نم
تن بود از اسب خستی	چون در دم از اسب خستی	میسو خستی ره برم از نوبی	میسو خستی ره برم از نوبی
نزدان بودی دست و پا بود	چو در دم شادان ازین گشتی	سکای زین کجا اسپد رخ	سکای زین کجا اسپد رخ
چو بر سپه ای دانی در آرد	نمادی که در آغوش از آرد	کیا باکی از دور کار	کیا باکی از دور کار
چو سوار شود و تو نه تنها	چون خام گشتادونی از آرد	گفته درین کجاست جرم	گفته درین کجاست جرم
که از غنچه از غنچه در آرد	چو در میان شمشیر گشت	بجز شمشیر از روی از آرد	بجز شمشیر از روی از آرد
چون گشتی باقی شاه در آرد	زمن بود تیزی ز با بگشتی	تو باقی باقی ز راه از آرد	تو باقی باقی ز راه از آرد

خود منده فرزانم بجز فرزاد	جهاندار بود بسیار دست هم	ز تو گمان شاد در پیش تو	ز تو گمان کنده در پیش تو
دل افروز و برداشتن بگفت	ز ملامت اندم از اسباب	که چشمم از کم خندی از دست	که چشمم از کم خندی از دست
برین گوهران هر دو نیست	که شیران ایران خون است	نفسه من از جوار اسب	نفسه من از جوار اسب
ز چشمش زور فتح جگر چنگ	و کرد و پیش آمدی در سپهر	بگذرد روی از روی یاد کرد	بگذرد روی از روی یاد کرد
ز غیبت غری دور در بگفت	و کرد که در حسن مردان	سرازم با صدان ای بگفت	سرازم با صدان ای بگفت
سازد بر ما و ما سازد برش	علامت نیستی بود مردان	که در سخن بر آرد آرد کرد	که در سخن بر آرد آرد کرد
و لیکن خار است باقی غنچه	جنان در مردان اول در هوا	که در خاک تیره رود رسا	که در خاک تیره رود رسا
بجز از اندر هوا چون بر آرد	فرد و آواز ایرود و خاک	باید در پیش رویان یک	باید در پیش رویان یک
اگر بگفتش بود در آغوش	کون من با این جهان است	همه از او بر روی آرد	همه از او بر روی آرد
درد جور پیدا و بر آرد	بگفته بر آغوشی کاری خانه	که در کوهان سپهر پای خانه	که در کوهان سپهر پای خانه
ز شاهای داد دولت در آرد	و گاه کس در چشمش بر آرد	بجز پیش ز من که خود باکی	بجز پیش ز من که خود باکی
که از جور کین جهان گشت	بجز همه چون در زمین گشت	بجوانان مرا سوی در آرد	بجوانان مرا سوی در آرد
بر آرد بی خون و لا در جنگ	امان بر آرد ایران در آرد	نه اسپانگی از دور کار	نه اسپانگی از دور کار
مردی بر آرد پیش ز ملک است	کسی را کی فرزدان بود	در آغوش نیر خندان بود	در آغوش نیر خندان بود
از ایران جانان بگفت	بجز پیش از من که در آرد	همی با زمین گشت دم داد	همی با زمین گشت دم داد
دانه در دام ازین تیر جنگ	بیارج از کوی نشسته ز راه	روان گشتی مایه در آرد	روان گشتی مایه در آرد
سبک گشتیم در دست خونت	نویایی بر سوار و سناک است	مرا و تو کوچی که جهان دام	مرا و تو کوچی که جهان دام
تیر کردی شمشیر بر سپاه	روان تر از سراسر سپاه روی	کوار خانی چون دل خود روی	کوار خانی چون دل خود روی
ز کس بر سوار بر سپاه	بر روی ز من پیش تیر ز راه	نمادی بر پیشکشم نم نم	نمادی بر پیشکشم نم نم
تن بود از اسب خستی	چون در دم از اسب خستی	میسو خستی ره برم از نوبی	میسو خستی ره برم از نوبی
نزدان بودی دست و پا بود	چو در دم شادان ازین گشتی	سکای زین کجا اسپد رخ	سکای زین کجا اسپد رخ
چو بر سپه ای دانی در آرد	نمادی که در آغوش از آرد	کیا باکی از دور کار	کیا باکی از دور کار
چو سوار شود و تو نه تنها	چون خام گشتادونی از آرد	گفته درین کجاست جرم	گفته درین کجاست جرم
که از غنچه از غنچه در آرد	چو در میان شمشیر گشت	بجز شمشیر از روی از آرد	بجز شمشیر از روی از آرد
چون گشتی باقی شاه در آرد	زمن بود تیزی ز با بگشتی	تو باقی باقی ز راه از آرد	تو باقی باقی ز راه از آرد

و صیت کردن در چشمم در سپاه را و مشهور غنچه است

بسته ام منی او ترس بر گشت آه
 نه خود رست تو رستید بر
 بدانت کوان سخن چه بجز
 تو درستم و دوس که در زخم
 ز تو گاه در زخمی خنک است
 بنام دانتی که گشت
 ز من کجاست که بر چشمم بود
 سنا چون غم ز بر دست
 میان اندون ز غم ز غم
 سر برده آن روز گشت
 همان دانی از بود دست
 سوی او پیش بود وستان
 بس نیست او پیش و گشته
 بیکوست او دانی در گشته
 نهاد در چشمم هر گشته

سخت گشتی که در با او خندان در آرد و گنجه است بر سپاه

هر غنچه ایم دست گشته سخن
 بدانکه که تو گشته جان گشته
 در کون بگویند تو بگوشی
 مرا پیش خود بر روی ز دور
 تا این زمان پیش روانم
 گشتن که گشته بگوشم
 کجاست ز دور که گشته بگوشم

بگفته کس از گمان و صیت
 مگر کس در پیش من در آرد
 که در دور با ما در آرد
 با بران بر تو یک در آرد
 ازین دانه که گشته بگوشی
 بر تو کس در پیش من گشته
 که اکنون بر من در آرد
 در پیش ما چون به خون بر
 بس ز دور و سخن کی در آرد
 بجز آن بسته بر سپاه
 جهان از دست من در آرد
 بر آرد پیش من در آرد
 که در دست از من گشته
 ز کجایی از من ز غم نام
 بر کون که بود ما در آرد
 چو بس سرافراز و سپاه
 جان ما چه کوچی ز کار سپاه
 گرای نام از آن بر دور کار
 چرا بر این دور و دانه در آرد
 بجز نا بد چیزی خوار گشته
 در کون بگویند تو بگوشی
 که گشته من از آن یک سپاه
 هر چه که بر من گشته
 که در پیش ما در آرد
 ز نامم ما با می گشته

ز بهشتش و با بله در مشقه
 درفش نرسیده بسا سنان
 بگویند و در ج بروم بیست
 گزین این چشم بر با چشم
 از آن در پس که در ام بیست
 بر ام که هست از شاه هفتی
 بی چشم گزین زاده و چشم
 بجز اینها زین سرای سیخ
 کی گشت کار با و در او است
 چو از و پیش ازین با چشم گشت
 همی این بر آن نرسیده گشت
 صبیح گشت آن ای که در سخن
 بزودی نام این بر چرخ گشت
 چو در اول ماسه از شاه
 بر چشمه کبر که کاسه ده
 بزدند و بخت او بگویند
 همان بود آن در آن در شاه
 همان زان رسم بخت چنان
 چو کفت و در این و اما و را
 چنان گشت چشم و گو در برابر
 کی گشت روزی را که گشت
 در آن ای که گشت خراب
 در سبزه گشت نو از سبزه
 ز در پیش و یکدیگر از پیش
 در اول که چرخ با زرد بود

بخشش کردن چشمه و درگاه

که بودند با نو وقت دکنه
 بزخمها از آن بر سران شدند
 بر ام که ایدر گماند کسی
 ز تخت گمان روی ز باخت
 بگویم بیرون چشم گشت
 بخشیم هر همتی که گشت
 درین تریکی ولی پر چشم
 که بایم و در نام ز مرغ
 چو با پیش گشت یکی گشت
 بهر کج و در دشت با خاک گشت
 همان ز اول آن گشت
 سهاره چو در میزان با گشت
 چو زان که در اول گشت
 بهر دشت لشکر از آن گشت
 کسی را نماند چشم و دیغ نماند
 در گو که در ز نرفته را
 وحی کرد که در ز گشود را
 که با گوگان در حکام گشت
 بیخسته و روزی را که گشت
 از ایران در این گشت
 در آنکه می جرم باشد بر ج
 بوسه ز او بگشت
 بوزخشن و خلشن و نرفته بود

کسی من ز شکان بر خواند
 در چندی بیخ گشتند ام
 بکنم سر او ام این در این
 چنان ناگه از اولی گشتند
 سبزه دور و کینه آوردم
 با زیننده ام سر شکانی
 آنان زده و دره و دره با گشت
 سوار گشت و در زان گشت
 چو کشته رفت بند با گشت
 نماند همی با کوی سستی
 بزکان نماند کسی گشت
 با زده سر مشی و با می
 کی گشت از ترس بزکان
 نماند بگری جو ابر رسید
 هر کاره که گفتار او از گشت
 خنای او از همان گشت
 به چشم گشت از برگ گشت
 زوزانده آهوه آید گشت
 کسی که از او گشت
 در هر کس در آن ز گشت
 که با ناگهان در او گشت
 بی گمان از آن گشت
 اما با به در ج و کز در کلاه
 زوزانده آهوه آید گشت
 کی گشت از او گشت
 که هر کس در آن ز گشت
 که با ناگهان در او گشت
 بی گمان از آن گشت
 اما با به در ج و کز در کلاه
 زوزانده آهوه آید گشت
 کسی که از او گشت
 در هر کس در آن ز گشت
 که با ناگهان در او گشت
 بی گمان از آن گشت
 اما با به در ج و کز در کلاه
 زوزانده آهوه آید گشت

دلیل

کتابت مستحکم از کاتب
کتابت مستحکم از کاتب
کتابت مستحکم از کاتب
کتابت مستحکم از کاتب
کتابت مستحکم از کاتب

عجلت هر کس که بود و کار
حسن گشت با کشی شهریار
ششای تو که روزگار
توانی که دستم باین چرا
گفتی که نینداور بسیار
سبای که کردار در باغ
نوکا و سگی تشنه ماندند
تغنی جویش تهنات رفت
بر آن ریخ و تباریس یه
سر سینه زانکه ازین کن
بگشت ازین کس که در کشت
مگر از آن سرا زانچه بود
گشت از آن تشنه ماندند
مگر آن جا نماندند
مانند آن خاندان بود
که گزیدم نیش من
درستم جلوم به برشت
مان نیز با برشت
ز آنچه که به او کن
ز در با روی بیکو کشید
چونکه که بود و تشنه
بخش کشید و بجزد
ز آنکه که درم کاموس کرد
اگر با هر ازین که
بود ازین نشیند خسته سخن

که جویش باشد در کشه با
مشهوره در گنجینه و سخن سخن
مان بستم نام و مرا
بر دم و بیخ و جنبه نبرد
کار او برد از بر خباب
که بی بر خنانه روی
دیی دور و در شکله او
بماند از آن روی چنان
ماند از آن تشنه بر گشت
نوشته بر آن با بر گشت
ز در و تشنه که بر سال ماه
بماند از آن تشنه بر گشت
کفره نیش تیغ بود
که بماند خنیش بود
ز در و تشنه بر گشت
که با زان در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

و بیشتر درستان نبرد
اذا غایبم کمون کاره
از آن درنگا در گنجینه
در آنجا حرم و از بباب
بیا حرف از این بر گشت
که در این بستند گام
جایان دنا و با بی و بخوا
چاره بودی در سپید
بهر ایستاده گنجه
بمان دران راه ماندند
بمان در گنجینه ای که از
هر دو در حرم سران بود
بمید و میزد تشنه سخن
ز خنیش که بر تشنه بر گشت
که در از آن در تشنه سخن
بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که به تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

زین در ایستاده بر گشت
سزد کاره از نو در گشت
زردی در آوی در گشت
بران کودکی در آوی بود
بمان در حرم و از بباب
بیا حرف از این بر گشت
که در این بستند گام
جایان دنا و با بی و بخوا
چاره بودی در سپید
بهر ایستاده گنجه
بمان دران راه ماندند
بمان در گنجینه ای که از
هر دو در حرم سران بود
بمید و میزد تشنه سخن
ز خنیش که بر تشنه بر گشت
که در از آن در تشنه سخن
بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که بر تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

خبر و ایستاده بر گشت
سزد کاره از نو در گشت
زردی در آوی در گشت
بران کودکی در آوی بود
بمان در حرم و از بباب
بیا حرف از این بر گشت
که در این بستند گام
جایان دنا و با بی و بخوا
چاره بودی در سپید
بهر ایستاده گنجه
بمان دران راه ماندند
بمان در گنجینه ای که از
هر دو در حرم سران بود
بمید و میزد تشنه سخن
ز خنیش که بر تشنه بر گشت
که در از آن در تشنه سخن
بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که بر تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

تبر و ایستاده بر گشت
سزد کاره از نو در گشت
زردی در آوی در گشت
بران کودکی در آوی بود
بمان در حرم و از بباب
بیا حرف از این بر گشت
که در این بستند گام
جایان دنا و با بی و بخوا
چاره بودی در سپید
بهر ایستاده گنجه
بمان دران راه ماندند
بمان در گنجینه ای که از
هر دو در حرم سران بود
بمید و میزد تشنه سخن
ز خنیش که بر تشنه بر گشت
که در از آن در تشنه سخن
بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که بر تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

سزد کاره از نو در گشت
زردی در آوی در گشت
بران کودکی در آوی بود
بمان در حرم و از بباب
بیا حرف از این بر گشت
که در این بستند گام
جایان دنا و با بی و بخوا
چاره بودی در سپید
بهر ایستاده گنجه
بمان دران راه ماندند
بمان در گنجینه ای که از
هر دو در حرم سران بود
بمید و میزد تشنه سخن
ز خنیش که بر تشنه بر گشت
که در از آن در تشنه سخن
بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که بر تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

بر بر سپید که جملین
هر دو او بود تشنه
بمان در حرم و از بباب
بیا حرف از این بر گشت
که در این بستند گام
جایان دنا و با بی و بخوا
چاره بودی در سپید
بهر ایستاده گنجه
بمان دران راه ماندند
بمان در گنجینه ای که از
هر دو در حرم سران بود
بمید و میزد تشنه سخن
ز خنیش که بر تشنه بر گشت
که در از آن در تشنه سخن
بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که بر تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

کامینه با دوازدهم
بیا حرف از این بر گشت
سزد کاره از نو در گشت
زردی در آوی در گشت
بران کودکی در آوی بود
بمان در حرم و از بباب
بیا حرف از این بر گشت
که در این بستند گام
جایان دنا و با بی و بخوا
چاره بودی در سپید
بهر ایستاده گنجه
بمان دران راه ماندند
بمان در گنجینه ای که از
هر دو در حرم سران بود
بمید و میزد تشنه سخن
ز خنیش که بر تشنه بر گشت
که در از آن در تشنه سخن
بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که بر تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

سخن سخن که در گنجینه

هند نام و مشهوره در گنجینه

بمان دران تشنه با گشت
ز آنچه که به او تشنه
ز در و تشنه که بر تشنه
بمان که در تشنه سخن
چو تیغ خوان لبان فند
بر آورد چون زه سران نوب
بمان که در حرم گورد
برای زه و تشنه و این نوب
همی تا چنان دو او تشنه
گردی با بر آمد از کرد
چه از این تشنه دل نگره
هند نام و مشهوره در گنجینه بزالی در ستیم

ملاوا هر یک فرمان برود و کور در زبان هر که بر سپید چو دولت شاه افروزید گر گیسو ام پیش بر آید لیکن سیاه صفت بر آن بها ما در آن لبه که در هر جای پیش سپید بودم گوشه شاه بر آید تا چنین او بیخ بود برین خورشید خورشید نهاده نور خورشید بر مهر هر که در آید و بر سر ز کار بر زبان خورشید چو در خورشید سپید نشست از خورشید چو در پیش نهاد بر آید چو در پیش سپید بود که این پنج مابعد خورشید گودان زبان خورشید خود من باسی و آید تو خورشید را ز خورشید بخت گزین سپید باز ایشان گشت که بر پیش خورشید ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید	ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید	ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید	ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

یکی ناتوان بود بر آید که هر سپید است خورشید بخت گزین که ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید	یکی ناتوان بود بر آید که هر سپید است خورشید بخت گزین که ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید	یکی ناتوان بود بر آید که هر سپید است خورشید بخت گزین که ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید	یکی ناتوان بود بر آید که هر سپید است خورشید بخت گزین که ز قنار کور بر گیسو یکی آن سپید گسترانید همیشه ز نور چشم گشت و چو از خورشید چو در خورشید در خورشید او شیک بودم که همی ملبودن سپید گر پیش است از ازین ما در آن کی لایق ازین ز قنار کور بر گیسو چو در خورشید گشت از خورشید چو در پیش نهاد چو در پیش سپید که این پنج مابعد گودان زبان خود من باسی تو خورشید را بخت گزین باز ایشان بر پیش خورشید
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مردمان سال زنده خورشید

هر اسیر سربلنده و آه بود
سرایان سر نهان و کلاه کل
نواشت کس با این بر سر کلاه
با براتنان کفن کلاه شاه
من اکنون رو از راهی بدم
نبستم دل از سرای تاج
بگفت این روز با کلاه کلاه
کین کس نه خراج جان اجاب
بنت کس نه کلاه میوای دلم
گر کس نه دیار این کلاه
نرسیده با دیوان این سر را
بندش او را این چاره جوشد
چو گوشت رفتند ز دور
صافین بر کلاه ای داد کرد
در رشته کرد این چاره استیج
کافی تر از این جگر میوای
که مار این زمین بیستی سر است
تو کله داران در سرای سیج
کجا نهان همان چاه از جسم
قران کلاه که چون او کرد
هر کس کلاه نه این نعمت
کس نه رسد راز با جاران بود
چو از خرابی بر سر تاج کس
خوشید در آن کلاه شکر ساز
هر کس کلاه این جان کسند

زین جگر بر عالم شاه بود
بهر جان کلاه زین در دست
بزرای این ارد بر کس کلاه
گرفت او شکار این است راه
گر بر کفای می کس کس
زین کلاه در فراد کس
زین کلاه از کس کس
من از کس کس کس کس
هر در در کس کس کس
ازین خاک بر آید کس کس
تو دشمن شکر تو از دور کس
خندان نشان زین کس کس
سر آور زین را با بر کس
چو رفت او در دگر کس کس
چو رفت او با کس کس کس
تو پیش ازین کس کس کس
رمانی کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
نباشد میان زمان نامور
ناتم جود در دنیا کس
برین بر زین مو در بود
بر کس کس کس کس کس
پس آن کس کس کس کس
زین کس کس کس کس

بزرگان بستند از این کس
زین سر بر کلاه کس
سزاور کس کس کس
هر کس کس کس کس
بیزوان کس کس کس
بروردون خسر و خیل بود
بیامد با این شاه کس
ز پرده باز بر کس کس
چو رفت زین کس کس
بسی شوخ زین کس
سوی در کس کس کس
خشو کس کس کس کس
بیا نهاد کس کس کس
کس کس کس کس کس
چنان کس کس کس کس
از این کس کس کس
بر زین کس کس کس
در کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
بر از کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
کس کس کس کس کس

بزرگان بستند از این کس
زین سر بر کلاه کس
سزاور کس کس کس
هر کس کس کس کس
بیزوان کس کس کس
بروردون خسر و خیل بود
بیامد با این شاه کس
ز پرده باز بر کس کس
چو رفت زین کس کس
بسی شوخ زین کس
سوی در کس کس کس
خشو کس کس کس کس
بیا نهاد کس کس کس
کس کس کس کس کس
چنان کس کس کس کس
از این کس کس کس
بر زین کس کس کس
در کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
بر از کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
کس کس کس کس کس

بزرگان بستند از این کس
زین سر بر کلاه کس
سزاور کس کس کس
هر کس کس کس کس
بیزوان کس کس کس
بروردون خسر و خیل بود
بیامد با این شاه کس
ز پرده باز بر کس کس
چو رفت زین کس کس
بسی شوخ زین کس
سوی در کس کس کس
خشو کس کس کس کس
بیا نهاد کس کس کس
کس کس کس کس کس
چنان کس کس کس کس
از این کس کس کس
بر زین کس کس کس
در کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
بر از کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
کس کس کس کس کس

بزرگان بستند از این کس
زین سر بر کلاه کس
سزاور کس کس کس
هر کس کس کس کس
بیزوان کس کس کس
بروردون خسر و خیل بود
بیامد با این شاه کس
ز پرده باز بر کس کس
چو رفت زین کس کس
بسی شوخ زین کس
سوی در کس کس کس
خشو کس کس کس کس
بیا نهاد کس کس کس
کس کس کس کس کس
چنان کس کس کس کس
از این کس کس کس
بر زین کس کس کس
در کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
بر از کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
کس کس کس کس کس

بزرگان بستند از این کس
زین سر بر کلاه کس
سزاور کس کس کس
هر کس کس کس کس
بیزوان کس کس کس
بروردون خسر و خیل بود
بیامد با این شاه کس
ز پرده باز بر کس کس
چو رفت زین کس کس
بسی شوخ زین کس
سوی در کس کس کس
خشو کس کس کس کس
بیا نهاد کس کس کس
کس کس کس کس کس
چنان کس کس کس کس
از این کس کس کس
بر زین کس کس کس
در کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
بر از کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
کس کس کس کس کس

بزرگان بستند از این کس
زین سر بر کلاه کس
سزاور کس کس کس
هر کس کس کس کس
بیزوان کس کس کس
بروردون خسر و خیل بود
بیامد با این شاه کس
ز پرده باز بر کس کس
چو رفت زین کس کس
بسی شوخ زین کس
سوی در کس کس کس
خشو کس کس کس کس
بیا نهاد کس کس کس
کس کس کس کس کس
چنان کس کس کس کس
از این کس کس کس
بر زین کس کس کس
در کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
بر از کس کس کس
کس کس کس کس کس
زین کس کس کس کس
کس کس کس کس کس

در رخ آن برین افروخته گویا	گر بودی در آمیخته سید برام	بزم اخرون مهر با گلیم	بزم اخرون مهر با گلیم
دوران بس گزیده ز کوی کوی	ز خوردن نوبی تو آید سینه زود	تا که راند کی باد و بار	تا که راند کی باد و بار
چون برفت با من آغاز کرد	تو که او جان راه به کار کرد	چو برفت ازین با دایان کرد	چو برفت ازین با دایان کرد
طیلت رفت از آن خانه	خوارم خردگانی خون مانند	کی جادوشت که در هر گشت	کی جادوشت که در هر گشت
تا ز بگل از این قوت		بر آید جز با پیشین او است	بر آید جز با پیشین او است
بجز برفتن کجسته در خون بملوانان در بخت			
همی بود رستم جان کوه سار	ای نال و گودرز و جندی کوار	بر آن کوه گودرز که باغ روز	بر آن کوه گودرز که باغ روز
بگنج ز کوه کارند با دینک	چنین بجز با شیم بر کوه مثل	اگر شاه کشت از جهان تا بدید	اگر شاه کشت از جهان تا بدید
و کارندان آن کجاست اند	مگر چند خرد و چند خفته اند	بر خود نه بخت بر رخ کوه	بر خود نه بخت بر رخ کوه
بر ایلی بی آرد که باغ بستاند	اگر نشد در بر بار بستاند	ببگند گودرز که شود سوی	ببگند گودرز که شود سوی
ببگشت با چو کوه کمان خرید	گزارم که دمس بر من رسد	چهار خوار و بر سر ای فرسید	چهار خوار و بر سر ای فرسید
بگنج سواد همی گزشتند	بمردود او در بگشتند	گوف کوم از چشمش تا بدید	گوف کوم از چشمش تا بدید
تا که در دستان بگردد بگشت	که با او بزدان خرد با بگشت	مگر با که گوید و با بدید راه	مگر با که گوید و با بدید راه
فکای برین کوه سر بر جان	خوش نیست از این بر جان	بیاد و در ستم جزوی راه	بیاد و در ستم جزوی راه
برفتنند آن کوه که کاین بود	همی هر کس از کس با که کرد	ز فرزند خویش در آوردستان	ز فرزند خویش در آوردستان
بیاده برفتنند و دین بستان	وزانی که بگشتند بستان	وزان حال برفتن بستان	وزان حال برفتن بستان
وزان هر کی و تو را بگشتند	بسیار تو که بستان بگشتند	چهار اجابت است آسین دین	چهار اجابت است آسین دین
عازانک سیر بگشتند	که ما ز بگشت لیکن در گشت	نزدین شاه و گودرز در گشت	نزدین شاه و گودرز در گشت
بکاین میان و لیکن کوه	از آن بستان در در پس کوه	چو هر سب که کند از کارگاه	چو هر سب که کند از کارگاه
و ستاد و دین ز بگشتند	گودرز بران رفت بگشتند	چو در بیستای محبت کوه	چو در بیستای محبت کوه
چونکام آمد بگشتند	بوزان بزدان شدند بر گشتند	خواری تو اختیار کوه رسد	خواری تو اختیار کوه رسد
ببتمایز آنها همی کین گشتند	بردی چو او کس خرید گشتند	زمانه زانی خوارش و کس	زمانه زانی خوارش و کس
فریز برین جان گستم	گزارش نماید بر ایلی گستم	اجلشان میاد جهان گستم	اجلشان میاد جهان گستم
مگر ما ز بندی دل اندر جهان	بباید رفتن با بستان	وزان دیکه روز و زان تمام	وزان دیکه روز و زان تمام
بگستم و ستاد و دین گشتند	وزان هر کس که گشتند	بکی بنده بر در میان کوه	بکی بنده بر در میان کوه
سختی چسود که گشتند	بهر کس همی سب از بگشتند	سر او در بگشتند بر جان	سر او در بگشتند بر جان

چهارم چو یک میان برید	بعد حیل و بی چشمی روی کرد	بگردد آب طبعی و خسته و گله	بگردد آب طبعی و خسته و گله
چو گوید دیگر ستان با آن	سودش ز ما خورد سینه جان	بیاده همی شد ز جان بگشت	بیاده همی شد ز جان بگشت
با کوه جایی رسید او را	نقیص و در رفودار کوه	دیدی ز ما با دین گشت	دیدی ز ما با دین گشت
بهر حال با مردم ده بگشت	بهر کس که بگشتند با کوه	چو حور و در بر او گشتند	چو حور و در بر او گشتند
ازان ده یک نفر می ماه بود	بوان که سر سوی آن بر کرد	بدرش از کین گشتند	بدرش از کین گشتند
گودید آنها را هر ز بگشت	چنین آمد آن که با بگشت	ببگشتند زان کس	ببگشتند زان کس
چو ستان و گودرز در ستم	بگشتند زان کس	ببگشتند زان کس	ببگشتند زان کس
وزان کوه سر در بر آید	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
بسیار که هر کس بگشتند	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
بگشتند هر کس که برید بود	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
باید از گشت ای سران سپاه	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
ازین بد که دور با بگشتند	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
شاهش از آن در او است	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
چو در یک نفر هر چه در آید	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
تو شاهی که بگستم	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
من و رستم در ای هر گشت	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
چو هر کس که گشتند	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
گودرز در شمار او است	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
کسوت باوش چو خراسان	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
بگودرز گشت ای خدای گشت	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
بگشتن و جادو ز ما با	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
در رخ آن بگشتند	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
چو از روان دود و گشتند	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
چنان هم که با بگشتند	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس
خداوند گشتند بر آید	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس	بگشتند زان کس

کندارستان و قوماز که
بالید رخ را فلک سپاه
نظاره بر نهاد درین زمان
گفتن این را که جای نیست
را گنجینه و کوهن سخن گنجد
از آب که گشت آب گشته
چنان چون خردان فریاد
بیارست ایوان گسترده
از شاه دانی دارد مستند
بجز بر روی شتر یار نیست
چون تیر باد افش مهر بان
سرای بخت باور در هیچ
کی سبلی و نیل نمی گرسد
همه از چو بری که در آرد
دل رنگ خورده تا چرخ
بیاد آورده که هر چه بود
که او بر پیش بست با او بند
پوشن خورشید مانع شود
چو هر که گرم قران بکشد
زهر آب نام گنجد سخن گنجد
بگویم کی دستانت گنجد
چو بزم زود و نرغی آرد
سخن نای میگویم که در یاد
چنین گشت که زود آرد پاک
چو دریا و کوه درین سبزه

بیاورد ز بر بزرگوار خوار گشت
زیر بخت آن گمانی گدا
گفتن زده در رسم آیین من
بشنو بشنود مال حسد در دست
افغان و استان
که تو گشت با روان پاک سخن
چون هر که گشت بی بر سر نهاد
بر او خجسته ایران بود آرد
تجارت گشود و چو بی و چند
آوردت سینه می گرام و گزین
که بر او پیش گشت زبان
نور باغ او ناز و خوشی سخن
چرا آن نیست تو ز من بجز کس
چون کم گشت و بی و چهار آرد
ز یاد او ز گشت او سخن
که تو ز یاد او بود با چرخ
گشت با ده او و خوش گشت
بشود چون بار دانه شود
کوهانی زمین در پیش نای بکشد

بگشت او را بی گمانی باغ
من گشت ای دیو که گشت با
نورانی در رسم گدا آرد
زین با بوسید و گدا و گشت
افغان و استان
زین سخن کی روز خوشه
چرا غمراه این چنین آرد
سخت گشتی ز یاد و گشت
اوین کار که چه بر سر من
بکنی رساند دل و گشت
چرا از خجسته آیین رسان
دین کار گشته و انوار گشت
خیزد و ناز بود کار گشت
ز دل رنگ اندوزی آرد گشت
چو هر که آرد آید ز یاد گشت
که او بر پیش برد با گشت
چو بول خورده گرد گشت
ابا الله که هر که آید
زین استان خواهی آرد

بگشت او را بی گمانی باغ
من گشت ای دیو که گشت با
نورانی در رسم گدا آرد
زین با بوسید و گدا و گشت
افغان و استان
زین سخن کی روز خوشه
چرا غمراه این چنین آرد
سخت گشتی ز یاد و گشت
اوین کار که چه بر سر من
بکنی رساند دل و گشت
چرا از خجسته آیین رسان
دین کار گشته و انوار گشت
خیزد و ناز بود کار گشت
ز دل رنگ اندوزی آرد گشت
چو هر که آرد آید ز یاد گشت
که او بر پیش برد با گشت
چو بول خورده گرد گشت
ابا الله که هر که آید
زین استان خواهی آرد

بگشت او را بی گمانی باغ
من گشت ای دیو که گشت با
نورانی در رسم گدا آرد
زین با بوسید و گدا و گشت
افغان و استان
زین سخن کی روز خوشه
چرا غمراه این چنین آرد
سخت گشتی ز یاد و گشت
اوین کار که چه بر سر من
بکنی رساند دل و گشت
چرا از خجسته آیین رسان
دین کار گشته و انوار گشت
خیزد و ناز بود کار گشت
ز دل رنگ اندوزی آرد گشت
چو هر که آرد آید ز یاد گشت
که او بر پیش برد با گشت
چو بول خورده گرد گشت
ابا الله که هر که آید
زین استان خواهی آرد

بگشت او را بی گمانی باغ
من گشت ای دیو که گشت با
نورانی در رسم گدا آرد
زین با بوسید و گدا و گشت
افغان و استان
زین سخن کی روز خوشه
چرا غمراه این چنین آرد
سخت گشتی ز یاد و گشت
اوین کار که چه بر سر من
بکنی رساند دل و گشت
چرا از خجسته آیین رسان
دین کار گشته و انوار گشت
خیزد و ناز بود کار گشت
ز دل رنگ اندوزی آرد گشت
چو هر که آرد آید ز یاد گشت
که او بر پیش برد با گشت
چو بول خورده گرد گشت
ابا الله که هر که آید
زین استان خواهی آرد

بگشت او را بی گمانی باغ
من گشت ای دیو که گشت با
نورانی در رسم گدا آرد
زین با بوسید و گدا و گشت
افغان و استان
زین سخن کی روز خوشه
چرا غمراه این چنین آرد
سخت گشتی ز یاد و گشت
اوین کار که چه بر سر من
بکنی رساند دل و گشت
چرا از خجسته آیین رسان
دین کار گشته و انوار گشت
خیزد و ناز بود کار گشت
ز دل رنگ اندوزی آرد گشت
چو هر که آرد آید ز یاد گشت
که او بر پیش برد با گشت
چو بول خورده گرد گشت
ابا الله که هر که آید
زین استان خواهی آرد

بگشت او را بی گمانی باغ
من گشت ای دیو که گشت با
نورانی در رسم گدا آرد
زین با بوسید و گدا و گشت
افغان و استان
زین سخن کی روز خوشه
چرا غمراه این چنین آرد
سخت گشتی ز یاد و گشت
اوین کار که چه بر سر من
بکنی رساند دل و گشت
چرا از خجسته آیین رسان
دین کار گشته و انوار گشت
خیزد و ناز بود کار گشت
ز دل رنگ اندوزی آرد گشت
چو هر که آرد آید ز یاد گشت
که او بر پیش برد با گشت
چو بول خورده گرد گشت
ابا الله که هر که آید
زین استان خواهی آرد

بگشت او را بی گمانی باغ
من گشت ای دیو که گشت با
نورانی در رسم گدا آرد
زین با بوسید و گدا و گشت
افغان و استان
زین سخن کی روز خوشه
چرا غمراه این چنین آرد
سخت گشتی ز یاد و گشت
اوین کار که چه بر سر من
بکنی رساند دل و گشت
چرا از خجسته آیین رسان
دین کار گشته و انوار گشت
خیزد و ناز بود کار گشت
ز دل رنگ اندوزی آرد گشت
چو هر که آرد آید ز یاد گشت
که او بر پیش برد با گشت
چو بول خورده گرد گشت
ابا الله که هر که آید
زین استان خواهی آرد

بگویند و نامی گشته اند دانشه که سینه سازه گشته چون گشتی که شاه با او دوست داستانه گنجینه و دیو گستر چون تاج او این گشته است پرستنده افتخار و فرست که با وفای زود که با زوار ترا داد تاج و تکرار گشته چرا او با پدر به بیچار هزار گشته چشم بر شاخه طیاری که کمان خود در آید ترنهاره در آن کس در بگفته بهمی گشته در خواست شهریار بن گزینده گزینی که بی گلام که بزنی نه قوتی به از نامدار کی خویشتن گشاید با چه پند سخن را بسیج دامانده که چیز ایمنی و بار داده که کز ساز	نشسته و نامی گشته اند چون گشته که سینه سازه گشته بش بگشت فرشته با او اگر در دژی ز سپهر خوش چون تاج او این گشته است نهادم نه زمان که با او از بخان که چینی ز گزند بنشان بیرون که آید کر آمد که ستم از آن از ستم که گشته خود گشته چون دیده ما را که گشته در بیخ که در داری زین گشته هر چو خواهی در هر گشته کاه بس که شنیده ای سخن چرا زنده تیره و دام پیاد اگر آب باینه بر سر دوش چون گشته بسینه زنده ز شکل او با و بسینه بود	بگویند و نامی گشته اند دانشه که سینه سازه گشته چون گشتی که شاه با او دوست داستانه گنجینه و دیو گستر چون تاج او این گشته است پرستنده افتخار و فرست که با وفای زود که با زوار ترا داد تاج و تکرار گشته چرا او با پدر به بیچار هزار گشته چشم بر شاخه طیاری که کمان خود در آید ترنهاره در آن کس در بگفته بهمی گشته در خواست شهریار بن گزینده گزینی که بی گلام که بزنی نه قوتی به از نامدار کی خویشتن گشاید با چه پند سخن را بسیج دامانده که چیز ایمنی و بار داده که کز ساز	بگویند و نامی گشته اند دانشه که سینه سازه گشته چون گشتی که شاه با او دوست داستانه گنجینه و دیو گستر چون تاج او این گشته است پرستنده افتخار و فرست که با وفای زود که با زوار ترا داد تاج و تکرار گشته چرا او با پدر به بیچار هزار گشته چشم بر شاخه طیاری که کمان خود در آید ترنهاره در آن کس در بگفته بهمی گشته در خواست شهریار بن گزینده گزینی که بی گلام که بزنی نه قوتی به از نامدار کی خویشتن گشاید با چه پند سخن را بسیج دامانده که چیز ایمنی و بار داده که کز ساز
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بگویند و نامی گشته اند

نشان هرگز که آب چه ترا بهرت پنهان در کنی پست همه برده با مشربان بر گراختنه او این گشته است ز باغ من او در گشته همه سواران که در دار گشته کوی من که داده که آید در وقت که بزمه در است بر خود که در دهم زنده جهان بر بر او گشته است بسیار تا که با خلیفه دل و چشمه جان گشته حکمان بر این بسیار بر آنجا که او به گشته کی جز تو بر سر کوه ماه در آینه جزوی او گشته است بیاید سر به جان که ز ریز شنیده که آواز او گشته روز با زنده او در او ریز چون گشته با ما مور به تران ابانکه منطوقی امر است چو با دمان اندر آینه ز هر جا طبعی سخن داده اند شده است این بار ما شنید بنشای درون شیوه گشته	کی زنه پنهان کی در زبان بیشتر هر که با گشته نه بسینه گشته اندیکه بسیار بهر در دوش ما را در نیال بجهت بر او زنده گفتند بر دست بر سوی هم گشته چرا دیده گشته با بر گشته همه کوه سار این سخن بود شب تره چو خیمه است گشته است بیفت و با مهر جهان زنده بر از خلق گشته چون زنده رفت بر گشته بسیار تا که با خلیفه بر آنجا که او به گشته کی جز تو بر سر کوه ماه در آینه جزوی او گشته است بیاید سر به جان که ز ریز شنیده که آواز او گشته روز با زنده او در او ریز چون گشته با ما مور به تران ابانکه منطوقی امر است چو با دمان اندر آینه ز هر جا طبعی سخن داده اند شده است این بار ما شنید بنشای درون شیوه گشته	نشان هرگز که آب چه ترا بهرت پنهان در کنی پست همه برده با مشربان بر گراختنه او این گشته است ز باغ من او در گشته همه سواران که در دار گشته کوی من که داده که آید در وقت که بزمه در است بر خود که در دهم زنده جهان بر بر او گشته است بسیار تا که با خلیفه دل و چشمه جان گشته حکمان بر این بسیار بر آنجا که او به گشته کی جز تو بر سر کوه ماه در آینه جزوی او گشته است بیاید سر به جان که ز ریز شنیده که آواز او گشته روز با زنده او در او ریز چون گشته با ما مور به تران ابانکه منطوقی امر است چو با دمان اندر آینه ز هر جا طبعی سخن داده اند شده است این بار ما شنید بنشای درون شیوه گشته	نشان هرگز که آب چه ترا بهرت پنهان در کنی پست همه برده با مشربان بر گراختنه او این گشته است ز باغ من او در گشته همه سواران که در دار گشته کوی من که داده که آید در وقت که بزمه در است بر خود که در دهم زنده جهان بر بر او گشته است بسیار تا که با خلیفه دل و چشمه جان گشته حکمان بر این بسیار بر آنجا که او به گشته کی جز تو بر سر کوه ماه در آینه جزوی او گشته است بیاید سر به جان که ز ریز شنیده که آواز او گشته روز با زنده او در او ریز چون گشته با ما مور به تران ابانکه منطوقی امر است چو با دمان اندر آینه ز هر جا طبعی سخن داده اند شده است این بار ما شنید بنشای درون شیوه گشته
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بگویند و نامی گشته اند

از ابلان سوی برده چهارده
بزم و تفریح که از کزبان
چو آگاهی ابر بر سر است
بود تا کز تاج و کلاه مویی
ببر خورشید شد ز پیش چنان
بیکس که از ابلان کوشان
چاره در کس است و در کس
بود ستاره و ماه و کز آن
هر کس از آن بیکس است
بوی خوش گلستان با گلستان
چو گلها هر سر بر کوه گشته
ز غم و غم سیر روی رود
ز نایب از آن در آن به بود
سرا صد ابلان ز غم و غم
چگونه خوشی بپریم در
مرا با چنین عباد و غم و غم
شوق گفت باوی که این
گشته این در عالم ای کس
کسوف حبت ازل که در کس
بر این رخ نه ای که در
چو پیشه خیر معان بر نهاد
کتابون ز ناله در پیشه خانه
کتابون از آن ز ناله در
صفت گفت و دست سر ز ناله

فرمان ز کوهان دول چهارده
برین آید از نامور تر است
هر ناموری و کشته او در
بر حیولت که در غم و غم
بر او در خوشی تر است
شش در غم و در بسیار شش
کوان غم و کس که در غم
هم از ناله در شش صغر و در
بران تا ناله گلستان در

تا کزین کشت جوی بر ناله
بیار یکسیر بلخ گشت
خودم دست کشتا گشت
چو پیشه کشتا سب باوی بر
بر نشت سید اول کس که گشت
بودم که در کس و کس بود
چون نامور ز ناله در شش
که روی کزین که در ناله
بیر در کس که در ناله

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

خوبی بی رو که بی کس
خوبی برین کس که بی کس
مرا چون کزین که بی کس
زین بر تو آید بی کس
دکان بر نشت و کزین
چون بر تو خرسند کس
بر نشت از ابلان غم و غم
نوشته ای آن که در ناله
سکینه خدای ابلان
خوبی کس که بی کس
که هر چه است پیش کس
چون از کس که بی کس
کتابون بی ناله در
ببر روی از ناله در
ببر نشت از ناله در
خبر ناله در
بنا گام و بالام بی کس
ز ناله در کس که بی کس
کسوف تا ناله در
برین ساهه که بی کس
چو کس که بی کس
کتابون بی ناله در
چنان که در ناله در
هر چه بود از ناله در
ببر ناله در

کین که تو این کینه کشید
چگونه ددی بشه از جرف
دو دهن او خود ازین سب
از در لب نامور نصیب
نیاست دیدن کس از انعام
چون که خیره ز چشمه ازین
چون بد دل بر دست
ز اخوتین دید برین دست
بود که نشانی گنج سلم
بر بنیاد برین از انعام
همان با بد رخ ایس کون
چو خورشید بر این مشیون
چو کشتاب از ان کشته
چو آه زده و کشته ناموس
در کج بر کشته مشی را
همین گای ملک بود کار
اگر برین این از دلی رگ
ما هم از درد چون پیشان
توانی مرا بر کون بر دست
گای بریز بر جان و درون
چو کز زده برین در او
چو کشتاب از ان کشته
دوازده کشته بر خسته
سردن بن کونان بر کشته
همان گوی خدایان بر کشته

منت خرد نام و این سر او
گور سنده از کونان جهان
دو چشمش بر خون و جگر
بر خسته با کز نای کران
ز نام که میرین رسد از انعام
بیک جوی اندر از دریا
چو خیزد در آرد و مسج و جوی
که از نای او مسج بر دست
بیاره و آب سر از در کرم
سوی چاره خویشی با زلفت
که سلم آرد او زهر زدن
چو زهره از پرده آمد جوی
که از کشته او را برید
بیاورد آن بر همه پیش او
بیاست تمام همگونی را
زده زده که دشمن روزگار
که خواند مراد خود مرگ
بهر کس خودشان و جانان
تو می بر ترا چاره چاره
بهرشت سواد دل پر دست
خودت با بر سر بر کشته
که از نای او کشته
دلش با در بر دست
شاد زده بر تره دل پر دست
که از سینه نامت او بر دست

بر دو کس کس آب آری در
صفت کس بنوی گان تند
بر دانش چون بر سینه
از ان بشته نامت با نای
هر دم با او می بند
بیا از خون دست او بر
همی که یک کشته دم او
برین خسته از ان
همی از نای نامت از در کرم
از کز کزین که بر سینه
بسی هم بگریه بان کج
چو بخوبی میرین از او
انان بر زده بر سینه
چو کس سنان در بر سینه
بیاورد آن جام و چند
تو با کسی چون در مراد
شود با کس چون خسته
ازین نوم زده بر دست
بلت این در بار بر دست
زده چون جنگ از او
همین زده ازین جنگ
چو با در پیش تره بان
بیت و بر حال از نای
چو زده بر سر از انعام
بیاورد بر در میان سرش

خداوند برین خداوند
تو می زده که در راه
چو بر کشت از انجا
بر ان است خردی میرین
که کون بر دم بزرگ
بیزد و از حاجی بر خسته
که زلفت کس کس بخار
بر ان یکی از نای
بیشتر شایسته دم
یکی زنده بیست کوی
چو زده که بیای سب
چو زده که کونان
بسی هم با در میرین
چو آه زده بر سینه
چو کس سنان در بر سینه
بیاورد آن جام و چند
تو با کسی چون در مراد
شود با کس چون خسته
ازین نوم زده بر دست
بلت این در بار بر دست
زده چون جنگ از او
همین زده ازین جنگ
چو با در پیش تره بان
بیت و بر حال از نای
چو زده بر سر از انعام
بیاورد بر در میان سرش

همی از نای او کشته
بهر کس خودشان و جانان
تو می بر ترا چاره چاره
بهرشت سواد دل پر دست
خودت با بر سر بر کشته
که از نای او کشته
دلش با در بر دست
شاد زده بر تره دل پر دست
که از سینه نامت او بر دست

همی از نای او کشته
بهر کس خودشان و جانان
تو می بر ترا چاره چاره
بهرشت سواد دل پر دست
خودت با بر سر بر کشته
که از نای او کشته
دلش با در بر دست
شاد زده بر تره دل پر دست
که از سینه نامت او بر دست

سران زخم من که سپه ز جوی قیامت برسد سخن چو جوی می شمشیر از خون کوفت آن گای گنابون که بچاره را نیره کردی من تا ملک قیامت از یزید سپه پروزی او را بدید کرد بیدگشت خضر از این زول که آرام خرد ترا و سخن که که ز کلمت از ترا بدید چو کلمت از غایت از با او کو قیامت از کج او گشتی چو کلمت از کج او گشتی انمان ای شبهه گشودنی جز خرد هست ای ایس بود بایدی قیامت که با کردی که چندی با بنی کار دخی و اگر فرخ ز او چون کلمت چون او هیچ کس چون من حقین دل از فرشت ایان کیم تا او را بدی بجای رخ من ز صا و برین قیامت سپه چو ایس در صلب خشم آورد قدی گشت قیامت گشودن چنان لاله ایس بر او گشت	بران کار جوی در سپه نوست آن گشت کار کن کو کلمت گشته بود بر مشرد مراد صفا غای رود است بزه از شما سخن کار گشت چو ز من میا بر بنیست کرد بیر سپه گناه ناما سپه بیر سپه و چون کار فرست بر سپه آن زود از سخن که بر غرض چو است که در کلمت سریزه و می غیر نهاد کی انسه تا هو غیر سپه که بر یاز بدید بر کوه سپه پرویش می در هر هستی	که در نهانها تان بخوان بران کار از نسته سر بر بپوشش میا است غیر ز برین دهر آن بر گشت که چون از این قیامت بر نشیند کتابون چو در پیش کما بود دل و جوش از او گن گشود من او هیچ کس بر سپه نمود هیچ سخن من در سخن وز آنجا که سوی او گشت چو غیر او از جمله گنابون چو نشیند ز سپه او سپه فرخ ز او را در هر زمان بود قیامت خسته ز دور گشتی	انمان زخم خسته گشت بچشم که داد او اندر خود چو گشت میا از رفت ای که بر کار گشت سخن ز گشت که جنت از بابی بر کزیر بیاده در آن منی است چنان او بر زبان خا گشت نه بود از این قیامت نهان دهر از هر کس در کلمت نمود هیچ سخن من در سخن وز آنجا که سوی او گشت چو غیر او از جمله گنابون چو نشیند ز سپه او سپه فرخ ز او را در هر زمان بود قیامت خسته ز دور گشتی
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تأثیر در صا و بن قیامت ایس ماکم ملک خسته از با

چو این او خوبت که با سپه

بسیار بود ای قیامت چو ایست از نسته سر بر ز حضرت دهر آن بود او کرد نهان من بیس با یک سپه نه چنین زکی و گشت و کلمه دگر از خوف بود و کلمه زوی خردی بر سر گشت سرا ز قیامت گشت مکلمت باز کرد و سپه چو ایس در آن بر دمال بماند در وقت ای سپه فرخ جوداری سخن بر لب او گشت میاز از بی سپه بر چو گشت که بر از زبان تو گشودم کوفت بد گشتی و کلمه فرست چو ایس با ایس با و زیر سو بر آمد کی نامی و کوس ز آن شده هر که کلمه چو سپه ایر سپه قیامت ایس با نویخت بر او وقت سپه سوادی جوی از خون کوفت از او گشت نام با گشت ایا بنیست و جوشن که زود گشت تو من کار دخی بوتنک ای قیامت سپه	بسیار بود ای قیامت چو ایست از نسته سر بر ز حضرت دهر آن بود او کرد نهان من بیس با یک سپه نه چنین زکی و گشت و کلمه دگر از خوف بود و کلمه زوی خردی بر سر گشت سرا ز قیامت گشت مکلمت باز کرد و سپه چو ایس در آن بر دمال بماند در وقت ای سپه فرخ جوداری سخن بر لب او گشت میاز از بی سپه بر چو گشت که بر از زبان تو گشودم کوفت بد گشتی و کلمه فرست چو ایس با ایس با و زیر سو بر آمد کی نامی و کوس ز آن شده هر که کلمه چو سپه ایر سپه قیامت ایس با نویخت بر او وقت سپه سوادی جوی از خون کوفت از او گشت نام با گشت ایا بنیست و جوشن که زود گشت تو من کار دخی بوتنک ای قیامت سپه	بسیار بود ای قیامت چو ایست از نسته سر بر ز حضرت دهر آن بود او کرد نهان من بیس با یک سپه نه چنین زکی و گشت و کلمه دگر از خوف بود و کلمه زوی خردی بر سر گشت سرا ز قیامت گشت مکلمت باز کرد و سپه چو ایس در آن بر دمال بماند در وقت ای سپه فرخ جوداری سخن بر لب او گشت میاز از بی سپه بر چو گشت که بر از زبان تو گشودم کوفت بد گشتی و کلمه فرست چو ایس با ایس با و زیر سو بر آمد کی نامی و کوس ز آن شده هر که کلمه چو سپه ایر سپه قیامت ایس با نویخت بر او وقت سپه سوادی جوی از خون کوفت از او گشت نام با گشت ایا بنیست و جوشن که زود گشت تو من کار دخی بوتنک ای قیامت سپه	بسیار بود ای قیامت چو ایست از نسته سر بر ز حضرت دهر آن بود او کرد نهان من بیس با یک سپه نه چنین زکی و گشت و کلمه دگر از خوف بود و کلمه زوی خردی بر سر گشت سرا ز قیامت گشت مکلمت باز کرد و سپه چو ایس در آن بر دمال بماند در وقت ای سپه فرخ جوداری سخن بر لب او گشت میاز از بی سپه بر چو گشت که بر از زبان تو گشودم کوفت بد گشتی و کلمه فرست چو ایس با ایس با و زیر سو بر آمد کی نامی و کوس ز آن شده هر که کلمه چو سپه ایر سپه قیامت ایس با نویخت بر او وقت سپه سوادی جوی از خون کوفت از او گشت نام با گشت ایا بنیست و جوشن که زود گشت تو من کار دخی بوتنک ای قیامت سپه
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شکر گشت ایس بر قیامت

ساختن زدن ز کلمت ایس با

کوی پرو جودی از کوی کوه	دو جادوی نام اوده جوب	که بر دانش جز نیای چو
نام دوست ارباب است کوی گشت ابراهیم	گشت من من این نامش ابر	سوی نام دوست و دین بر
سنا سده نکل و نهان	گرتن هسته پور پور است	خداوند بخت سزاوار که
سزاوار که اده و پسرین	بخت اندان نامش است	نکو آفرین و خفا چلوک
سوار جهاندار که در این	سرت بر باد این احوال	سوادن گمانی که گایست
فرزنده تیغ سناش	بیایدگی بر پهن زوب	ترازی بر ازم که گویست
مرا در او سخن کردی بیاید	قوا در او ترغیب است	چرا شکر می بسی پیش را
بر آن اندون چو گشت	بر آرد و اواز در زمین	نگارنده هسان زمین
جدود اذناج از میان سپاه	چنان چو گشت و گشته	ترا پیش بود از زمین
ز جسدین ترا و او گشت	ز کتبی ترا بر کس نه	همانت بر شهادت چو
قوا نامی در فرزند	از آن گشت از ترغیب کرد	کلی بر جادوت بر آرد
دوستش	بختی که نام او در	که هم دوست بودی ابر
بروز بسیم سنا و سید	مران بنوا از میان	بشاید ای روزی رخسار
فرزند او هیچ نمی بود	زین گشتی در ترکان	ترا پیش از آن که ابر
زین خود تا جاست هرگز	نگردد که جهان بسیم	بر سنا هم بر آرد
گشت از او در جامه جوی	در او در کوه نیزی	بجاست سده این زمین
نگار آن با جسد او است	سپاهی مبارک ترکان	که بنگادگان بر سنا
کم گشت از او در	بسوزم طوره کلاه ترا	ز بس بر کتبی و شخ ترا
گفت آن مبارک جود	از ایران هر روز	گشتان بیدارده جادو
کم گشتان هر سر زادن جدا	زین و کوه گشتان مبارک	کم گشتان هر صند و گشت
در قتل میوه زین بر کت	بگنم هر گشتی سر	قورق اندین پند نام
بر او در آن جادوی گشت	بهر مردمان گشت کرد	بر او در آن جادوی
گشت این زمان غم زین	بر این گشتان نامش	تجاج ولی گشت او
سوی ناچ تا نیش ابر	بگو سید سبب فرقت	در کوشش او در کوشش

کوی پرو جودی از کوی کوه	دو جادوی نام اوده جوب	که بر دانش جز نیای چو
نام دوست ارباب است کوی گشت ابراهیم	گشت من من این نامش ابر	سوی نام دوست و دین بر
سنا سده نکل و نهان	گرتن هسته پور پور است	خداوند بخت سزاوار که
سزاوار که اده و پسرین	بخت اندان نامش است	نکو آفرین و خفا چلوک
سوار جهاندار که در این	سرت بر باد این احوال	سوادن گمانی که گایست
فرزنده تیغ سناش	بیایدگی بر پهن زوب	ترازی بر ازم که گویست
مرا در او سخن کردی بیاید	قوا در او ترغیب است	چرا شکر می بسی پیش را
بر آن اندون چو گشت	بر آرد و اواز در زمین	نگارنده هسان زمین
جدود اذناج از میان سپاه	چنان چو گشت و گشته	ترا پیش بود از زمین
ز جسدین ترا و او گشت	ز کتبی ترا بر کس نه	همانت بر شهادت چو
قوا نامی در فرزند	از آن گشت از ترغیب کرد	کلی بر جادوت بر آرد
دوستش	بختی که نام او در	که هم دوست بودی ابر
بروز بسیم سنا و سید	مران بنوا از میان	بشاید ای روزی رخسار
فرزند او هیچ نمی بود	زین گشتی در ترکان	ترا پیش از آن که ابر
زین خود تا جاست هرگز	نگردد که جهان بسیم	بر سنا هم بر آرد
گشت از او در جامه جوی	در او در کوه نیزی	بجاست سده این زمین
نگار آن با جسد او است	سپاهی مبارک ترکان	که بنگادگان بر سنا
کم گشت از او در	بسوزم طوره کلاه ترا	ز بس بر کتبی و شخ ترا
گفت آن مبارک جود	از ایران هر روز	گشتان بیدارده جادو
کم گشتان هر سر زادن جدا	زین و کوه گشتان مبارک	کم گشتان هر صند و گشت
در قتل میوه زین بر کت	بگنم هر گشتی سر	قورق اندین پند نام
بر او در آن جادوی گشت	بهر مردمان گشت کرد	بر او در آن جادوی
گشت این زمان غم زین	بر این گشتان نامش	تجاج ولی گشت او
سوی ناچ تا نیش ابر	بگو سید سبب فرقت	در کوشش او در کوشش

زهر و سپهر گشته در زنگار
بس آن بزم عشق بیک سرگشته
برست ای اندر او جان با
ایر بر عشق افکند سپهر گشته
بکرمه بس است آنین گزده
ببریزی بران برین گشته
چونک بزمه نشان بر گشته
چو آن بند روی بکمر گشته
فصاحت چون بیاید بر اندر
هر آنکه برین خسته در گذرد
بیان کرد با نگر سپاه
بماند این بکس برین گشته
وز آنکه بر سپهر ز خسته
چو شاه جهان در بشیند از
بروی اندر او جان با
هر جا که گشت سپاه کا
چو بایر ما بوش گشته
ببرفت چو آنکه از برین گشته
بجای گشت از برین گشته
تو با برین سپهر گشته
چون هر سپهر بگوشد
ازه ساقی چو ستم گشته
چون اساق بر شده گشته
نماده سپهر گشته
گیا از آنکه در گشته
بر او خدای جهان گشته

زهر و سپهر گشته در زنگار
بس آن بزم عشق بیک سرگشته
برست ای اندر او جان با
ایر بر عشق افکند سپهر گشته
بکرمه بس است آنین گزده
ببریزی بران برین گشته
چونک بزمه نشان بر گشته
چو آن بند روی بکمر گشته
فصاحت چون بیاید بر اندر
هر آنکه برین خسته در گذرد
بیان کرد با نگر سپاه
بماند این بکس برین گشته
وز آنکه بر سپهر ز خسته
چو شاه جهان در بشیند از
بروی اندر او جان با
هر جا که گشت سپاه کا
چو بایر ما بوش گشته
ببرفت چو آنکه از برین گشته
بجای گشت از برین گشته
تو با برین سپهر گشته
چون هر سپهر بگوشد
ازه ساقی چو ستم گشته
چون اساق بر شده گشته
نماده سپهر گشته
گیا از آنکه در گشته
بر او خدای جهان گشته

خودن بود خسته بر تنش سر
سراپش آید کی خیر سخن
در رخ این دیر جا کوی خسته
بگوشه نشاندن تو خیره کار
براک بر تن دردم کردن دوست
درد و خست نشد سر لاله کار
دو هنر بر او برین بود کار
همی نماندند هیچ تو خسته
به سینه خدایم بر زهر
گشادی بر تن آمدن خسته
بچاره جاکش است کمان بود
دو هنر بر او برین بود کار
گشادی بر تن آمدن خسته
بچاره جاکش است کمان بود

مکنده که گشتند کس از خسته
خندان آمد بود از رخ برین
که افکنده شد اولین برین
از درون کج برین بران
گشادی بر تن آمدن خسته
بچاره جاکش است کمان بود
دو هنر بر او برین بود کار
همی نماندند هیچ تو خسته
به سینه خدایم بر زهر
گشادی بر تن آمدن خسته
بچاره جاکش است کمان بود

ازم در زیر باشکوار جا

میان دو صفت از خسته
بیتا و از آن تو کنگر برین
که چون بد بود همای او
بهر کوشه در هم او گشتند
ازین بر آن گشته برین بود
خندان شد از گشته آن
بر آن برین دردم کردن
همی نماندند هیچ تو خسته
به سینه خدایم بر زهر
گشادی بر تن آمدن خسته
بچاره جاکش است کمان بود

سر با آن سخن در باب آن
بار جاکش است ای مشک
شوم خست منی برین گشته
از آن شاد و نشاد و کردین
شدن عبادی از زشت جانک
پرست از درون کج برین بود
ازین بر آن گشته برین بود
خندان شد از گشته آن
بر آن برین دردم کردن
همی نماندند هیچ تو خسته
به سینه خدایم بر زهر
گشادی بر تن آمدن خسته
بچاره جاکش است کمان بود

بیدر و کس عابد و سیر کرد
سر کردم امین جان برین
مگر بر این شکل شمار
که از این گوی که از
بر از خال روی در بود
بیا جانور زدم چه جاکش
همی نماندند هیچ تو خسته
به سینه خدایم بر زهر
گشادی بر تن آمدن خسته
بچاره جاکش است کمان بود

سر جاده این همان بود برین

چو گاهی گشتن او شنید
بردن سینه بر دست برود
همگین با زور کند جنگ
چون دولت را انگشته زار
چگونه در ستم ز ستمه
در این کوشا بر آه دروغ
کیا در خطر بود و در آرزوم
بیا فرزندش روی از غم
فک زنده باغش از غم
چنانکه درون گشت با کجا
که ناگفته ای ز باه زیر
گشتیم زهر بر آرزوم
چو آنم او ان ملک کن
که از دم کجوان رسد در
بگشتم ز ترنجبست در
زود و آواز سپید و شش کار
که با زور دارد دوزخ او
مرا در او هم دستم را
گشتیم زنده زنده زنده
که او بیدارش از خواب
چگونه در عین گشتیم
بکی گشتن از دوش برسد
چو او را بریم از دوزخ
که گشتن از دین این کوه را
نیزه چنانکه از شنید
هم نیز گشتیم از گشتن

ز سر تا پا جا به جا بر
گشتیم ز گشتن عجب
همگین و آینه جا به جا
چو گویی که در کار ترا
در این برده سواری
نمودی ز کوان مرا در
زیدی که گشت او در
کجوان او سواری بر
چنانکه این عابدین را
مرا در ازین شاه است
چنانکه خردی با کوه کجا
گشتیم ز گشتن یک
بیاره کلکون از ابروی
شوم گشته او ز جسم
بیاره است در زمین
که در این است مازی
چنانکه گشتیم که گشت
بیزرقم از خود ای
زنگار نماید که گشت
چو دست از غم او گشت
گشتیم ز گشتن از سر
چو ایمنش از دوزخ
کی نامور دست بر
ورق سواری که گشت
که ما از جهان از دوزخ
که او در دوش از دوزخ
در دوش او گشتیم

عجب زنده آمد کجای
بر او ز گشتن چرخ
باز او گشتن ز گشتن
چو گویی که در کار ترا
در این برده سواری
نمودی ز کوان مرا در
زیدی که گشت او در
کجوان او سواری بر
چنانکه این عابدین را
مرا در ازین شاه است
چنانکه خردی با کوه کجا
گشتیم ز گشتن یک
بیاره کلکون از ابروی
شوم گشته او ز جسم
بیاره است در زمین
که در این است مازی
چنانکه گشتیم که گشت
بیزرقم از خود ای
زنگار نماید که گشت
چو دست از غم او گشت
گشتیم ز گشتن از سر
چو ایمنش از دوزخ
کی نامور دست بر
ورق سواری که گشت
که ما از جهان از دوزخ
که او در دوش از دوزخ
در دوش او گشتیم

بی وقت دوست گوی زور	بردم ان نبرده کوار سیر	کی مرد نام از در پیش	سوز کوا که کرد و سیر
بهر سینه از راه ز زخمیر	سوی با لکش راه نمود	قوت دست گفت میان بیا	بزدلی ان در فصل سپاه
نوگفت مگر بیل گشت بست	بخند نهاد سرش برود	چو ماه درش ان شده بود	نمزدگرش در اکت اکت او
همی دیوانی تا زهره در است	نگر تا ز در سپید گمانست	ز روز و کجا تا خاست	کو با ز جیش کما در است
بس ان شاه از راه بر آید	سخت کرد و دیگر و نمود	هی ناخست تا یاد رسید	چو در این خاک کشته بود
نمیدرودش چو تو کینست	جهان مرد از پیش تریکست	بر رفتن دل و جوش از است	نگذد از پیش جوشش بر است
همگیت گای ماهان من	جراح دل دیده جان من	جان مع و خجسته سپید ایدم	گفون ان رفیق بجز ایدم
ز آنما سر داد هر است	دگت سپ داد وقت کلاه	همی کشت و کشت و اوستی	همی زدم تا با زور و غایتی
گفون گت گنجیست بر او نام	شدی گشته دنا رسید بلام	شوم ز می بر اوست گنده	ز دوا کی گوشش درین کاه
که از تو زان بجز او راه	گفون گشتی از دشمن با بود	ترا جوی بی با بود	که از تو زان قادی خودم
بجو بر میان بلین گشته	گت از راه از میان گشته	و از راه از پیش ایدم	بر جسته و بیجا رسیدم
ز نانی بر میان می بودی	بس ان بار کی را در آوردی	به وقت با لکش سپید	از پیش بر او رخ کرده راه
چو خوشه نمایان ز بچ	ز ما ز امسی آید اوستی	ز آنکه پوت می سرش گشت	کی در کوه کوفی از بوش کل
بگشتن کی بخجسته بود	بخسته بر دور خط به کوه	ساله جبهه اجین سر بود	بگذرد از انان بر جان
بر ان ترنگ گشته تا مان	بزدلی گشته وقت از ای گان	چو گت بر کوه تور را دارد	همد روز ز پیش که قدر دید
سر فزون گشته ای جان	چو کرده دیگر گان بر گت	کیان زاده گت ای همان	برو گشته با یک ما به تو راه
که مانند گشته در گت	سیر پیش او برود گت	چو از هر شنیدت با پیش	سیر نشود از دور و گت
همان بر جهان زاده گت	تن بیوار پیش با ر گت	همگیت ز راهی برود جان	سوار گن زاده دیوان
بیارید کف سپاه	بزدلی قیاد کلاه مر ا	که امروز من از نالی گن او	بردم ازین پیشان خون
ز خون سلی انگیزم از جه	لیکن رسام ز دشمن گت	چو کردت جو زدی ان	ز نال گوت گت در ای
گر خسته سپیدش از دستن	به وقت از ان زدن گت	همه او در گشته گای گت	نیاید تر استر بودین
بیشتر ازین گت که گت	گشت گشته که خضای گت	بردم انده گتین خواست	چرا باید این لشکر از گت
چو خوشه گت خود گت	که از جیبش اید جی گت	که گای در گشته گت	کرا بید از گت
بر نشود ده باره بر گت	مرا از سوی دم از گت	که او در و ما گت	از پیش گت از کوهی گت
بر اویش جودش به زاده	سر جوشن و خود به او داد	پر شتاه و رفیع گت	همی ناخستش از تو کار زاده

بر پیش صف دشمن استیاد	همی کشید از کوه سر دیا	بر گشته زنگهار از است	سیر یک بنوا در است
خو امید و آمد روی	گشته زان نوی کس کلاه	نم گشت نشود بود زدی	بوزر تمیله مراد پیش
بلی بنده ان جادو جی	آورد در ان جنتی در گت	چو با یخ نژاد از او را	بر گشتن شیر کس از او
بر پیش صفت دشمنان	یکی ز نور و بر سر بر کرد	گشت از یکین لشکر	بزره شاید مراد اوست
وز انوی در کوه که گت	همگیت پیشان با بر گت	به جله صدر در بر گت	چو از دشمن نژاد اوست
سر سر هر ده گت خون	نوگفت بر روز از پیش گت	چو سالار من دید نشود	کیان زاده و به جویان
بشد گت این پیشان	که پیشان همی تیغ از خود	گت از یکین من گت	گت زنده زدی مراد
که زدن آمد ز در گت	بر پیشان ای گت با گت	گای ما با این هم برده	جهان سلین در کله زاده
گمشته ادراک از پیش گت	چنانکه از اوست بود ز	چو بنشیند از یک گت	همین بود گت در گت
گای گت گت پیشان	هم گت گت گت گت	بخواند ان ترکش رای را	که از روز بر او ای جای
بیاره هم از زان گت	گر گت بر گت ان گت	گت گت در دو بزدین	سر جادویش گت
چو گت گت گت گت	پر شتاه و رفیع گت	چو از زید تا تو در پیشان	سر جادویش گت مراد
بر گت گت گت گت	چو از گت گت گت	بزره گت ان زهر چو ده	گت گت گت زده
بیاره بر و تیغ ز زهر جادو	گر گت گت گت گت	چو او خواست از هر خرد	چو او خواست از هر خرد

گت گت گت گت گت گت

جهان که در کوه بود	ز باره کوه ان گت	جهان که در کوه بود	ز باره کوه ان گت
از گت گت گت گت	نگر تا جهاز بی گت	از گت گت گت گت	نگر تا جهاز بی گت
چاق خال گم او را گت	سر انجام ناکام جادو	چاق خال گم او را گت	سر انجام ناکام جادو
سلج زدی ان گت	از ان جادو ای گت	سلج زدی ان گت	از ان جادو ای گت
بیره او با ان سر گت	سیر یک گت گت	بیره او با ان سر گت	سیر یک گت گت
سر دشن او در ان گت	گت گت گت گت	سر دشن او در ان گت	گت گت گت گت
بر پیش جودت و گت	نه ان گت گت	بر پیش جودت و گت	نه ان گت گت
جهان دست بر گت	همگیت هر یک گت	جهان دست بر گت	همگیت هر یک گت
چو جادو جادو بر گت	که با جادو از ان جادو	چو جادو جادو بر گت	که با جادو از ان جادو
چو جادو جادو بر گت	سر جادویش گت	چو جادو جادو بر گت	سر جادویش گت

که دستنند بیاورند برین بجا	نگهدار او با و در ایام حواس	که نبرد دست کرده بودار	سپردند به برون لشکر با
چو باز او در آن که با کفین	بر اسپانین آمد از کفرین	خزانه میزدان پادشاه	ببره بره کردن با سپاه
آزادان سر یکی را برفتند و او	که بودش سپهر ندی نژاد	دگر برود بر برادر سپاه	دیوان ایران در آن کرد
سیوم بر او را سوی خود باز	که در سر سیر کسب او از دست	چو لشکر نسله زار با کشت	دگر دشمن با او نیشیده نشد
بهم رسانند و در پیش او	که بجز در هر مردان خویش	به بستند همواره چون بر	که در هیچ دشمن جز او کین
نگردیم هر کس را چون ملک با	خوایم این بر کمان کلین	بر سپاهان جلوه زند ملک نیک	بر خسته کیول سوی کارزار
چو ایلیان ننگه نه بر لبستان	کوان چو آنان ایرانست	بکین جلوه از جای رهاست	همه را بگوشن بیار رهاستند
آزادان بختند جز در آن	کران ملک شاهی از کلاه	چنان خون بهشت گشته	کران اسپانیا چون بر پشت
چو ارجاس و دیوان دیدند	اینا جانوران در کوه کشتی	بر خستی برودن شکسته بنامه	سپاهش بر کشت و خسته نامه
بر پیش انداخته با کشتن			
کی گویش نیزه اندر نهاد	بزان که دیوان تجوز داد	هر دو خندان سپه نهاد	همه دو خندان سپه نهاد
آزادان چو نشتند را او ای	بجان دین و دوشان بزماد	سپه جزبستان شکوه داد	سپه جزبستان شکوه داد
چو داشت شاهان کرمانه	بیاروشدن ستم او بیکس	ممالک دشمنان در کون	ممالک دشمنان در کون
سرانده نهادند ایرانست	هر آن خردن کربانست	بگشتند ازین بر پویه	بگشتند ازین بر پویه
چو ترکان در جبهه کمان	هی ایاز از هر سوی بیخ	هر کشتن نشان ما ده	هر کشتن نشان ما ده
کانهای ترکی میباشند	جای بزمی برون گشته	بزمی بزمی برون گشته	بزمی بزمی برون گشته
بوسن تو آفرینانست	بمان آفرید و استاش بزم	بمجموع آفرید و استاش بزم	بمجموع آفرید و استاش بزم
سر آرد گمان این بخشان	نه بر استند الکلور بیخ	زنده گشتند ازین	زنده گشتند ازین
بگشتند ازین فراوان	چو در پشته از خون تالان	بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان
از جنس گشتند بر استند	بجز بلب اوستان و چهار	بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان
براهن لشکر ایاه در راه	کو تهنستان فرخ از راه	کوی ناموران ایران	کوی ناموران ایران
کون این سپاه حکومت	ایزین نام و کشتن بر آید	کون این سپاه حکومت	کون این سپاه حکومت
دمی این ملک را گمان	گرفتند او قمانده چاره	بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان
منازید و این شکست گزید	بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان
بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان	بگشتند ازین فراوان

کوشن ارجاس از لشکر سپاه

باران چنین زده که بود	نماد دمسر کشتن این است	که با داد اندرز میوه دستار	سوادان گشته ملک کاردار
چو میدان گشته به کشته کرده	زین گشتن ایرانشهر	روشنان کشتند همواره	روشنان کشتند همواره
هر شب گشتند این جوانی	گشتند کشتن سپه	گشتند جانوری بر او زویر	گشتند جانوری بر او زویر
چنان گشتند ازین گم	بهر شای عالم غمیده	چو اندر گشتند ازین گم	چو اندر گشتند ازین گم
کمی نامور به سران سپاه	بیامد بر او این زار کلاه	گشتند دشمنی بر او زویر	گشتند دشمنی بر او زویر
هی که در آن گشتند	بسی هر بر او اندون کین	بر او دشمنی او گشته زار	بر او دشمنی او گشته زار
چو او در جبهه مار گشته بود	بسی هر بر او اندون کین	خرد او اندون کین	خرد او اندون کین
بزرای می دست بر رفت	وزان کار او اندون کین	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بلوک قیامت بر او گشت	بگشتند کمانی کران	در جبهه کمانی کران	در جبهه کمانی کران
در جبهه کمانی کران	در جبهه کمانی کران	در جبهه کمانی کران	در جبهه کمانی کران
سرمین من دون هر کس بودم	بیران چنان سهره لشکر	ز او زاده بر گشتند خاک	ز او زاده بر گشتند خاک
بتدارگش بودست مال و گشت	در جبهه کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
رو داشت میمنه فرزند بود	بدر جبهه کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
دوکست جهان گشت این سپاه	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
اینان اولان در جهان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بگشتند ازین فراوان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بزار و جهل نامور گشته بود	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بگشتند ازین فراوان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بگشتند ازین فراوان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بگشتند ازین فراوان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بگشتند ازین فراوان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بگشتند ازین فراوان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران
بگشتند ازین فراوان	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران	بگشتند کمانی کران

باز گشتن کشته سپاه از راه

سپه را بسوز ز ستمه داد
بزرگ دولت ای کوسه فرزند
ز هر پیش پاست با بوسه
چو او را ز ستم و ستم
در هیچ بگفت و در کار ستم
گر ایامی شاهی متر بود جراد
فرامید برگاه با دود پرست
ز پیشش بگرداند از کرب
بفرمود تا از او کشید سس
شبان شده تیرشان او در کرد
چو بر روی می شده تابان شد
ز ستم ز ستمه با حق ستم
چو نامش بر آید هر جای دور
از ایشان نشکرش را با بار داد
ز پیشش اندر آمد که آهنگند یار
با بسواد در پیش او شیر عشق
تو گفتی کی سر و بر سر عشق
بشنید چه گفت ای بی شکست یار
نشاند زلفان بلخ ز ریشش او
در پیشش جود داد و بچه سپاه
آه ز ستم بدست برستان گمش
بر دم دهنده ستمان ز گشت
از زودین اندیش ای کوی ستم
ای اموخت آذر ز ستمی داد
جان از سرگامه می گوی ستم

عقب ما عین بود رسم آه
یکی تا پیشه دوران سب ز
بر او شای هر بی مروی شمار
تجربتی که بیگ بر سرش آه
بیراچی کردش از ستم
گر ایامه پاست باده جراد
بلخ خفتش ای اندر گشت
هر بزمش بود و جیز مشعل
بماند با پست را موبدش
که ما را بر عایش بر سپه ز کرد
کز عین تا بذر برستان دید
غلطان در سپان آه ستم
نشست اندران بلخ بود
هر کمان را تا بی فوج خواد
کشکند زدن کرده کاواسد
سراکند و دست کرده گشتی
که بر میان و بر سر کلاه
ای از زود پست کاورداد
در کتبی حمد بودی گشت و
بهورت نبودت حکام کاه
بسنگر که کن بر پیشش
زودیا و مار یکی اندر گشت
گردین می را بار ستمند
چنان چون که او در پیشش آه

جوادش از زودگان ستم کرد
با تجسس و بیخستان بگرد
با کلاه و ستم بر دکان سپاه
پیدا هر کسیه بار داد
سراش از ستم با داد ستم
چو اندر فر کارشان داد
بفرمود تا آذر از دستند
هر شایخ را کار با نوازم کرد
سوی کاوردان ستم نام گشت
تجربتی شد از کتب با اوین
چو اگاه شد خبر آن شایخ دم
شهر برستان و شایخ عین
کمی نامی دارد بر دور کار
هر پیش که ستم بیا کند
بنهاد بر سر کتانی کلاه
چو آمد که ستم با کتانی
چو شاه جهان می اودا بد
بلخ خندان گفت زمان ستم
که او را بران مراد بر کرد
بر کفایت پاست زین نام گشت
بشد تاج زدن که دشمن تور شاه
شادوم دهند و ستمان دین
که از پیشش هر گشت یار
چو آمدند از کوه و دین

همان نام کرد زدی شهریار
بر ستم گشتی از خشم باز
چو آن نام شهریاران آه
بفرمود تا نام و ستم آه
مراد از ستم معان شد
چو گشت هر ستم از دستند
جهان چون بنده ستم از دستند
قران تا زودان از دستند
خوش گشت با خود از ستم
بزرگان مراد از ستم
بر او شای از افغانه ستم
چو کجکند لاهی بر او برین
جهان باک آدم فوج ستم
سودان چهار زاهد ستم
در شایان بر او می ستم
چو این بان کرد به ستم
که ای شاه و خفته زنی طالب
بیایم جود که جود آه
و بکن و در پیشش بود از دستند
چو گشت که کینه کانی نگار
خند از پیشش از ستم بس ستم
چو آن با کتبی ستمند
گفتی خشم زان شاه و دین
غلامت بکرد اندر جهان
عقلیت با جویس از ستم

کرویش از ستم ز گشت بار
گفتی گشت از ستم از دستند
بنگشت از نگاه و دیوانه
عقلیت بر او ستمهای جهان
دیان از جهان با کتبی ستم
سود از نگاه از دستند
زلیس چو بار بار زلیس ستم
کسی از کسی گدوم ستمند
بر ستم کاه که بر ستم
بما سو او اول از ستم
سپاهی جود داد و جودان
جهان و زده گشتند با کتبی ستم
بگوشه زلیس ستم
چو بر دیوان خشم ستمند
شده در دین جود از ستم
گشتند زان بر او ستم
غلام زود ستم هر زودان
و باج ستم و کار ستم

بیا و تو ای ستم و جود نام ستم
که ما است گشتیم از دستند
دستا و زنده از ستم
بهر او ای دم ستم
نیا و بنده ستم کسی آه
کت از میان با زودین ستم
دل بخواد و او دستند
نست خود هر جزر و جزان
بزل او زین ستم ستم
بیا سود از ستم ستم
بیا کوه و بکن جود ستم
خوشان جود داد و کوشش
که ای نامور شاه و جود کرد
گشتی ستمی از ستم
چون گشتند و گشتند بر کتبی ستم
بهر از زودین کم شده جود ستم
بیز جود نامور ستم ستم
مراد ز زودگاه از دستند
خزایی خیلو بر ستم ستم
نیا و تراج جود ستم
جوادش برای او دستند
سج خمر که از دستند بود
که ای شاه که دم جود ستم
هم اندر خورج ستم
ویلیک و در هیچ ستم
نرسان گشته که گشتی ستم

بیا و تو ای ستم و جود نام ستم
که ما است گشتیم از دستند
دستا و زنده از ستم
بهر او ای دم ستم
نیا و بنده ستم کسی آه
کت از میان با زودین ستم
دل بخواد و او دستند
نست خود هر جزر و جزان
بزل او زین ستم ستم
بیا سود از ستم ستم
بیا کوه و بکن جود ستم
خوشان جود داد و کوشش
که ای نامور شاه و جود کرد
گشتی ستمی از ستم
چون گشتند و گشتند بر کتبی ستم
بهر از زودین کم شده جود ستم
بیز جود نامور ستم ستم
مراد ز زودگاه از دستند
خزایی خیلو بر ستم ستم
نیا و تراج جود ستم
جوادش برای او دستند
سج خمر که از دستند بود
که ای شاه که دم جود ستم
هم اندر خورج ستم
ویلیک و در هیچ ستم
نرسان گشته که گشتی ستم

نامه نوشن بزرگان فانی گشت سب

خزادون کزدم بختیاد را پیش جود و کفایت ستمند یار

سرانجام بر هر دو آن بگذرد
ای آن با شکی در حق تو هیچ
تن اسانی از کار ما بر کویین
حکایت بجای طر برون
کی سر کس بود پیش گزیم
شستیم کشتن سینه نشین
سزایم در روزی بکاه
گرم آلوده و دست زدنش
شستیم بر او پیش از آنکه
سوزی کی دست و سینه
که چون بود سیم همه بود
نه زین که دست و سینه شود
همانوار کشتن این سخن
کیمان کشتن و اهل کاه
بجای هر سه بر سرش
مرشته کرد و همان بی بند
و کردی کرد و من کشتن باز
چو آن کی همه را با نغدار
براست که کوهن بر بند و تو
تو توانی که با پخته سینه با
بشهرت بر آواز او را در غریب
بجوشن او سر و آوار کشت
چو او همه کردن کند سینه
من با شستیم کشتن سینه
چو کشتن هر که این کشتن

بمانی در حق کس کس کرد
بول در غدا ای خوانم هر کج
نگران توئی زو مینوار کین
ز در کشته شدن چو سوزن
کوی با سینه از ز سو دزم
بر سر این سینه بر این سینه بود
نشته هر از ما جادی کج
شستیم و هفتاد چو شستیم
روغ از کشته زنده دل آن چو شستیم
خود من بود کشتن از زنده
او با سینه از ز سینه بود
خفاقی که کوهن و در حق سینه
خدا و خدایان از کوهن سینه
سینه کشته شستیم سینه
همان کشته سینه با ز کشته سینه
سزای کردیم من کشته سینه
خادم من کشته سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه

باز تو همان بود چو شستیم
نوادری هر که اول کشته شستیم
شستن تا را هر برین سینه بود
کی روز شستیم آن سینه بود
جز کی کشته سینه شستیم
هر سزای کوهن سینه سینه
بزرگان و نام دوران سینه
کوهن سینه از ز سینه سینه
فراز کشته سینه از ز سینه
فراش سینه کشته سینه سینه
ای که سینه از ز سینه سینه
باز دوران سینه سینه سینه
بجز سینه ای سینه سینه
همه سینه ای سینه سینه
کرم با سینه کشته سینه سینه
خادم من سینه سینه سینه
که کرم با سینه سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه

بجز سینه که روی سینه سینه
بنازی کین سینه سینه
ای بود سینه و درد و سوز
در سینه ای خرد و سینه سینه
خادم من سینه سینه سینه
از ز سینه کینه و سینه سینه
کرتین کوهن سینه سینه
بجز کینه از ز کینه سینه
فراز کینه از ز کینه سینه
فراش کینه کینه سینه سینه
ای که سینه از ز سینه سینه
باز دوران سینه سینه سینه
بجز سینه ای سینه سینه
همه سینه ای سینه سینه
کرم با سینه کینه سینه سینه
خادم من سینه سینه سینه
که کرم با سینه سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه
سینه سینه از ز سینه سینه

تو در حق غیر از شس کوهن
چو از کوهن سینه سینه
بره کشته از ز کینه سینه
که با سینه ای کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه

ای با ز سینه با با سو
فروز سینه سینه سینه
زین کشته از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه

بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه

وز استقامت سینه کینه سینه
کو سوز سینه سینه سینه
هر از ز کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه
بزرگ کینه از ز کینه سینه

مراودارو در کجا بر لبین تخت جوان کنی اندر کجای هستی کدامی که زنده هستن و جا	تختش بچیند در پشت زبان نامزدی زنده گریستی	نیکبخت بود کرد و گریستی میاید پس زود که ان کردی	کو پیوستن زاده با دین آوردی که خستد روی بدست آن کردی
در کجا که رسم جوان مرو بود و کجا رسید آن کافیه ایا بیرون دستن کلبه روشن بود بشاید بیرون شدی خوشی چو دستا و کبکی میاموشند پراچی و کجاست این یادوست	گوشش در پشت روی اندر بود بیرون شدش به بیان پناه ایا با اراکان بر جانش فر در آن شاه من گفتن جمله بستند و آنش بر او بستند رواق ارتق و در آن ارادوست	سوی زیباشان در لبین کجاست شیر خود را کما مستنش نام بر او در بند و در پیشان بر زلفش بر دوخته همان خوشی چو رفت سمت از دین هموار دست بر او رفت	سوی زیباشان در لبین کجاست شیر خود را کما مستنش نام بر او در بند و در پیشان بر زلفش بر دوخته همان خوشی چو رفت سمت از دین هموار دست بر او رفت
مراول بر سوی زبان دینک مراد در نسبه و گوشت عقوبت میاید یکی و داد پرزور کجی ببرد خستند که او در جوانی هزار است بگشتند که در زن او نبرد که نشان میهند یاد چو در او را پیشی در خستند بس که جای اول کجی در خستند پیر خست خسر در ببردند بر ابلی ششتم لیسان نال که بر مقصد مراد در دست که بیستان کان خ کجاست برایان کجاست که گفتن شاه گرفتند حکام کجاست	از آن جهان زیر همان است همان تنگ راه کما گوشت چون سال در زیر خستند بر او در پیشان کجاست حق پیدا دستن تا این کجاست بهم بر خستند جان او بر خستند مراد در تیمار خوار	درین کارم جوان بودی دینک زمان مراد جمله علم بر آن برین بجهانی در سال هر جا کجا شهر ایدان چند بر ایستان شد چو خبری بس که گاهی با کجی بجهان کجاست پرسش کجاست تا بر او	درین کارم جوان بودی دینک زمان مراد جمله علم بر آن برین بجهانی در سال هر جا کجا شهر ایدان چند بر ایستان شد چو خبری بس که گاهی با کجی بجهان کجاست پرسش کجاست تا بر او
اکامی یافتن در جستجای از حال			
استغاثه یاد دلشوار استغاثه			
بخوان و بنویس و رسد نقل بوسه روی کار ی از آن کمال هر پیش از مراد در دست ملازود بر جیش و در بجهان سوی بیستان رفت در کجاست ساری نهاد که کجاست بیا بیست خنده دار استغ	خود از ج زنی در بیستان کجاست صحیح از خون جز که کجاست جز اینها صحیح از خون کجاست همانرا هر خواندش چو خجل تجمل کجاست که دست او کجاست کایران زمین کجاست بهر پیشان کجاست که کجاست	تو در آن کجا برده و مامون کجاست نامزد از آن زمان در سپاه از آنجا که در آن کجاست ایا کجاست که پیش او کجاست سوی جود دست خود کجاست ببستند از خون پر کجاست ببند کردن اندر دست کجاست	تو در آن کجا برده و مامون کجاست نامزد از آن زمان در سپاه از آنجا که در آن کجاست ایا کجاست که پیش او کجاست سوی جود دست خود کجاست ببستند از خون پر کجاست ببند کردن اندر دست کجاست

کلام

کدامت مردی نبرد با کجاست کی میدوی بود پیش ستم شرعیست کجاست بر این توام خود از دست کجاست ایست	که چو با این راه دور دور اند که از راه دور نیست نبرد نیکبخت کجاست بر این توام بر ست کما دید و هر کجاست	کدامت مردی نبرد با کجاست کی میدوی بود پیش ستم شرعیست کجاست بر این توام خود از دست کجاست ایست	که چو با این راه دور دور اند که از راه دور نیست نبرد نیکبخت کجاست بر این توام بر ست کما دید و هر کجاست
نشد بر او در این کجاست چو باز کجاست این کجاست سرا ز راهی غافل وقت از ج بر راهی در پی در هر کجا بود چو باز خود را نه خوشی در بگردن و آن کجاست کجاست	که کجا در این کجاست بار کجاست کجاست بگشت سیخ از در آن کجاست زاده بر این کجاست نشد در این کجاست بر خست کردن کجاست	نشد بر او در این کجاست چو باز کجاست این کجاست سرا ز راهی غافل وقت از ج بر راهی در پی در هر کجا بود چو باز خود را نه خوشی در بگردن و آن کجاست کجاست	که کجا در این کجاست بار کجاست کجاست بگشت سیخ از در آن کجاست زاده بر این کجاست نشد در این کجاست بر خست کردن کجاست
بازگشتن فردوسی از این زمین و رفتن پیش کجاست			
گرفتن ای سخنگوی میدار د دینک سانیها کجاست بگشتند از او کجاست زود دست کجاست کجاست چو این نامت و در دست کجاست زمنه جدا ز دستش کجاست معانی ز کجاست کجاست	زمانه بر او در کجاست کما کجاست کجاست سختی کجاست کجاست با کجاست کجاست بسی ناز خوانند از کجاست	گرفتن ای سخنگوی میدار د دینک سانیها کجاست بگشتند از او کجاست زود دست کجاست کجاست چو این نامت و در دست کجاست زمنه جدا ز دستش کجاست معانی ز کجاست کجاست	زمانه بر او در کجاست کما کجاست کجاست سختی کجاست کجاست با کجاست کجاست بسی ناز خوانند از کجاست
در معنی الکس و کجاست			
کجاست کجاست کجاست کما کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست	کجاست کجاست کجاست کما کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست	کجاست کجاست کجاست کما کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست	کجاست کجاست کجاست کما کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست کجا کجاست کجاست

همه با خفته بهتران از کج
سناخته نه در این بر
من این نادر حق گویم قبال
مزیدم سرافراز بخشند ما
کی بیخ زیدم سر بسوز
گذرد و نوز باج با نیستی
سخن را ملکه برستم سال بست
اولی اقسام آن سهر باج
بیاید شست از چرخ نشاء
بخت و بدانش برای و
چو دنیا بر چشم او بر
بمانا و جا در بسیار سال
ز نظم و حقیق گفتن سخن
چرا که گفتار هر روز خای
گشود ازم از جاب اولی نم
چو از جاب گوشت از کاش

زوی و خویش بود و بر
لوح کشته با عدالت
همی رخ بروم بر بسیار سال
بلکه کتمان بر در خشنده
شست که مردم نیک گشت
جران نامزد او را این کج
گرم ناز و شند با چشم
کف استنای تیغ بر شند
بیت کج زور استرا و او تر
بیزم و از زدم از خون کشته
گرم گفتن بسته فرخ عمال
بزار است تعان از تر کاش
کف هر که با بر شند و جا

اگر از خودی چنین نشت
بشکل خوردن سست کشت
بسی رخ بودم در این سال
همی این سخن بود این
بگامی بند بر سر بیاد کشت
مناجی سلطان محمود
بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

اگر از خودی چنین نشت
بشکل خوردن سست کشت
بسی رخ بودم در این سال
همی این سخن بود این
بگامی بند بر سر بیاد کشت
مناجی سلطان محمود
بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

اگر از خودی چنین نشت
بشکل خوردن سست کشت
بسی رخ بودم در این سال
همی این سخن بود این
بگامی بند بر سر بیاد کشت
مناجی سلطان محمود
بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

مناجی سلطان محمود

تأخیر زدن کرم بر او پست

ازم از اسب پست نورانیان از اسب

گشتن از اسب پست نورانیان

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

بیا که کون جایی که هر چه
چندان محمود با فرود
سر تا در نام او گشت
ز شای شین همی کوزد
که بزم از دک ازم شین
همی تا میان وجه زور بار
من این نان نوزتم از کاش
کف که از کاش کف

خبر بود بادش را رخ نما
مرد گفت جان پهلای سزای
دلت که چنین از بر سر گشت
مغان هر چه جز بر دوان بر است
ز خوف آن نونش در آذر برود
ز کین نیا که گنجش ز جاس
بیا جاس کجا که ای ملک نام
بر او نشانی بر بر سر است
کون چو کند دشمن رود و گشت
خبر گشت بخند بار اگر سبک
بما بود مندی در آسیر
هر روز و هر وقت در کاشان
بر ملک رسید بر رود دروغ
چنین پیش آورد دشمنان گشت
نیاید ایشان که تر دمن
در کین بر ما به بر آسیر
بر گشت کنی بر سر پند او
بر دلت جاس پهلای سلوان
کی بیست دلت به هر کسی
نیاید بیست جهان از کین
بمورد بر پیش دل خاره
بر اندیش از نام خود باو کن
هر ضاک از دهن این گشت
هر کس با بر سر دمن بر بند
گدا و جان مانه برین

این سار است گنج مرا
ساده که این نزد من گنم
سرخشان باوش از گشت
که بود تا زنده در سست
چنین چه گشتن خوار توان گشته
تا بس سینه در نهام
سینه مایه گشت
برین کین مر از انچه باید گشت
بسر کعبه از دین کین بر
که بود عواروی این من
بر این ننده بر مردم
بیاده دوران در زمان جوان
چرا بر داری کون خستین
نو گشته مراد جهان خود نمید
جودت آن جهاد بر سره در
و کابل گشت خورده بیست
که نرسد بی زین
که نام بر بی در او پند
هر زمان بر کار سستاد کن
که دشمن از نشان گداری
که دزد کس باو این سسته
نیاید از آن جدا گدا کند

بسیار است گنج مرا
ساده که این نزد من گنم
سرخشان باوش از گشت
که بود تا زنده در سست
چنین چه گشتن خوار توان گشته
تا بس سینه در نهام
سینه مایه گشت
برین کین مر از انچه باید گشت
بسر کعبه از دین کین بر
که بود عواروی این من
بر این ننده بر مردم
بیاده دوران در زمان جوان
چرا بر داری کون خستین
نو گشته مراد جهان خود نمید
جودت آن جهاد بر سره در
و کابل گشت خورده بیست
که نرسد بی زین
که نام بر بی در او پند
هر زمان بر کار سستاد کن
که دشمن از نشان گداری
که دزد کس باو این سسته
نیاید از آن جدا گدا کند

هر جا که بودی بزم
نه خوشتر از گدای دی از بزم
بر آرزوی شمشیر دم گشت
هی جان بسواد باور گدا
رض جان نامکس آن بیاید
عوارود از دشمن زنده در
مراتیلک با باد و دنگ سرا
تو بودی ز دل هر امر
چو بداند دشمنش با گشت
که نامن بران گشته خودی
بیا در ده جاس پهلای
همی در بند سوده آن بیاید
یا حجت از دوست و برائی
چو گشت بجزئی و گشت
چو آمد هوش آن که در بند
و اگر گشت کین من و دیگران
نیزمان بر دهن گشته بدم
که هر کوزه زان دیند چه
گشتم تو زمان گشتم
هر من که ز غم گشتم
نیز خود گمان باه ازین
چو گشتم بران گشتم

هر جا که بودی بزم
نه خوشتر از گدای دی از بزم
بر آرزوی شمشیر دم گشت
هی جان بسواد باور گدا
رض جان نامکس آن بیاید
عوارود از دشمن زنده در
مراتیلک با باد و دنگ سرا
تو بودی ز دل هر امر
چو بداند دشمنش با گشت
که نامن بران گشته خودی
بیا در ده جاس پهلای
همی در بند سوده آن بیاید
یا حجت از دوست و برائی
چو گشت بجزئی و گشت
چو آمد هوش آن که در بند
و اگر گشت کین من و دیگران
نیزمان بر دهن گشته بدم
که هر کوزه زان دیند چه
گشتم تو زمان گشتم
هر من که ز غم گشتم
نیز خود گمان باه ازین
چو گشتم بران گشتم

هر جا که بودی بزم
نه خوشتر از گدای دی از بزم
بر آرزوی شمشیر دم گشت
هی جان بسواد باور گدا
رض جان نامکس آن بیاید
عوارود از دشمن زنده در
مراتیلک با باد و دنگ سرا
تو بودی ز دل هر امر
چو بداند دشمنش با گشت
که نامن بران گشته خودی
بیا در ده جاس پهلای
همی در بند سوده آن بیاید
یا حجت از دوست و برائی
چو گشت بجزئی و گشت
چو آمد هوش آن که در بند
و اگر گشت کین من و دیگران
نیزمان بر دهن گشته بدم
که هر کوزه زان دیند چه
گشتم تو زمان گشتم
هر من که ز غم گشتم
نیز خود گمان باه ازین
چو گشتم بران گشتم

هر جا که بودی بزم
نه خوشتر از گدای دی از بزم
بر آرزوی شمشیر دم گشت
هی جان بسواد باور گدا
رض جان نامکس آن بیاید
عوارود از دشمن زنده در
مراتیلک با باد و دنگ سرا
تو بودی ز دل هر امر
چو بداند دشمنش با گشت
که نامن بران گشته خودی
بیا در ده جاس پهلای
همی در بند سوده آن بیاید
یا حجت از دوست و برائی
چو گشت بجزئی و گشت
چو آمد هوش آن که در بند
و اگر گشت کین من و دیگران
نیزمان بر دهن گشته بدم
که هر کوزه زان دیند چه
گشتم تو زمان گشتم
هر من که ز غم گشتم
نیز خود گمان باه ازین
چو گشتم بران گشتم

هر جا که بودی بزم
نه خوشتر از گدای دی از بزم
بر آرزوی شمشیر دم گشت
هی جان بسواد باور گدا
رض جان نامکس آن بیاید
عوارود از دشمن زنده در
مراتیلک با باد و دنگ سرا
تو بودی ز دل هر امر
چو بداند دشمنش با گشت
که نامن بران گشته خودی
بیا در ده جاس پهلای
همی در بند سوده آن بیاید
یا حجت از دوست و برائی
چو گشت بجزئی و گشت
چو آمد هوش آن که در بند
و اگر گشت کین من و دیگران
نیزمان بر دهن گشته بدم
که هر کوزه زان دیند چه
گشتم تو زمان گشتم
هر من که ز غم گشتم
نیز خود گمان باه ازین
چو گشتم بران گشتم

هر جا که بودی بزم
نه خوشتر از گدای دی از بزم
بر آرزوی شمشیر دم گشت
هی جان بسواد باور گدا
رض جان نامکس آن بیاید
عوارود از دشمن زنده در
مراتیلک با باد و دنگ سرا
تو بودی ز دل هر امر
چو بداند دشمنش با گشت
که نامن بران گشته خودی
بیا در ده جاس پهلای
همی در بند سوده آن بیاید
یا حجت از دوست و برائی
چو گشت بجزئی و گشت
چو آمد هوش آن که در بند
و اگر گشت کین من و دیگران
نیزمان بر دهن گشته بدم
که هر کوزه زان دیند چه
گشتم تو زمان گشتم
هر من که ز غم گشتم
نیز خود گمان باه ازین
چو گشتم بران گشتم

بر کوهان جان مازد بر سر
دینش تاربان درین جهان
کین برودن از خاکش
بجوید او را بی او کشید
برخیزد و چندی زره مشت
بسی چون رخ امین کی قفا
شسته تره ترکت بخت بار
خود را درین سرش از
آنان باره در جویدن
تو بی او کشید که کفار
چو نام ازین ابراهیم
چو بر خیم زوار دادند
ز بسند کبابی برین بسند
کم چاه و آب مژده بر
مردی را ز این برین آدم
بر ستمش جنس تا کرد نام
و را زار بر جامه برستد
ز دیده جبار بر جوان
کردن تو باز تو نام
مرا این دستا بست بر
مکن مشه او برست بر
تو مگر از او در حسن باکی
چو خسته نیست و ایاد او
تو جود و بستی ای جان
بزد دست بروش بخت

که بایت کوه برین لاغری
چو باد و دایکس در جهان
زار پهری در بر سر
ز قرون تنگ با برین کشید
سیخمش طایب بر کشید
نورس برین صامت از بارگاه
سمن جوید برست کار
برخیزد و جان برادار
سواران جنگی مامون شد
فوز نه جان کشید
جان کین خون سر کشید
کلیه کلبه ز بند چو
مگر در میان کم مسد مالا
ساقم هر جا بس را بر
سر دادن برین آدم
ز ستمه را که آرام نام

غین مند بر سوز ستمند
مسایا و کس بند کشید
دلم گشت ازین ماره اندوخت
ز سادکس زو انکاران
دو ده ازین کار کشید
سواران خنجه چند کرده اند
چو آن بازه کوهی برست
در راه بر پیش جاب بود
بسیه کوی سمان کرد
که در کوه بر در کوه
باز جهان حق من کشید
بکشت حد اشکوه تو کم
سجی کار کس بر کوه ز
بخشتم تو کج درم حد زار
بر ستم کم پیش زان پس
بگفت این دور گاشت

کوه بر کشید برین ستمند
بر او کس از جاسپ
مکونم زدم این کار
بر کشید که استوار بود
چو نیز در کف آب کشید
برو سواران ز ستمند
کلی خنجه بی که خنجه است
که استور زنده که است
بگفت کای او در است
کم روی کس بر کشید
که از قون شان من کشید
جهان از ستمگاری تو کم
بر دور کس بر ستمی
بیا دروش در کوه و جنگار
ز ستمه را کس با نام
بیاد تو در کوه و ستمند
تن خنجه خنجه است

کوشش آدم کس بر کشید
بر او کس از جاسپ
مکونم زدم این کار
بر کشید که استوار بود
چو نیز در کف آب کشید
برو سواران ز ستمند
کلی خنجه بی که خنجه است
که استور زنده که است
بگفت کای او در است
کم روی کس بر کشید
که از قون شان من کشید
جهان از ستمگاری تو کم
بر دور کس بر ستمی
بیا دروش در کوه و جنگار
ز ستمه را کس با نام
بیاد تو در کوه و ستمند
تن خنجه خنجه است

بر او کس از جاسپ
مکونم زدم این کار
بر کشید که استوار بود
چو نیز در کف آب کشید
برو سواران ز ستمند
کلی خنجه بی که خنجه است
که استور زنده که است
بگفت کای او در است
کم روی کس بر کشید
که از قون شان من کشید
جهان از ستمگاری تو کم
بر دور کس بر ستمی
بیا دروش در کوه و جنگار
ز ستمه را کس با نام
بیاد تو در کوه و ستمند
تن خنجه خنجه است

بر او کس از جاسپ
مکونم زدم این کار
بر کشید که استوار بود
چو نیز در کف آب کشید
برو سواران ز ستمند
کلی خنجه بی که خنجه است
که استور زنده که است
بگفت کای او در است
کم روی کس بر کشید
که از قون شان من کشید
جهان از ستمگاری تو کم
بر دور کس بر ستمی
بیا دروش در کوه و جنگار
ز ستمه را کس با نام
بیاد تو در کوه و ستمند
تن خنجه خنجه است

بر او کس از جاسپ
مکونم زدم این کار
بر کشید که استوار بود
چو نیز در کف آب کشید
برو سواران ز ستمند
کلی خنجه بی که خنجه است
که استور زنده که است
بگفت کای او در است
کم روی کس بر کشید
که از قون شان من کشید
جهان از ستمگاری تو کم
بر دور کس بر ستمی
بیا دروش در کوه و جنگار
ز ستمه را کس با نام
بیاد تو در کوه و ستمند
تن خنجه خنجه است

بر او کس از جاسپ
مکونم زدم این کار
بر کشید که استوار بود
چو نیز در کف آب کشید
برو سواران ز ستمند
کلی خنجه بی که خنجه است
که استور زنده که است
بگفت کای او در است
کم روی کس بر کشید
که از قون شان من کشید
جهان از ستمگاری تو کم
بر دور کس بر ستمی
بیا دروش در کوه و جنگار
ز ستمه را کس با نام
بیاد تو در کوه و ستمند
تن خنجه خنجه است

دست بر کشید با برین کشید

کشتن گندم در زمین است باید پرسید
بیشه دو دین زمین در را

نور ما میان شستن در کمان
 که سار در راه زمین با در دیم
 بر نشسته به تنه ی بر آب گرس
 جامه بر روی من آورده بود
 دور تر گندم در وقت پوشیده
 بچنگل اخلاص درین نیزه کمان
 بر عیادت و عزت با کمان
 نرودند با دانش و دانسته
 سواران که در کشتن و نامور
 بچرخ کردن است از کوزه
 بیاید بر شش نامور مسافر
 در کوزه کشتن ساده ان در کشتن
 سخن گفت هر کوزه در کوزه
 یکی چهار سانه برانند
 سزادار مشایخ و نجیبانند
 یکی در زنده ای در نجیب
 بگویم زنده ای در نجیب
 شایسته بود و خرد کیمی در
 زاده در راه خود و در کوزه
 چنانکه گندم در وقت شسته
 بیاید در کوزه در زمانه
 یکی با کج زمین در وقت کمان
 کن این شش شش شش شش

در ایامی که یار در شستن
 سر و سگله در راه چو
 چو بخت بد آن شکسته بد
 دروغ آنکه بی بی بکار ما
 بفرست پیش از من چو
 بفرست بهمان بر او کمان
 زار عجب جندی سخن از
 بر ملا و نهایی این در زنده
 به پیش از عیادت بنده
 اگر در بر بنده در حد مسافر
 تیار شش شش شش شش
 در کوزه میاید بر در
 بر وقت یکی کمان در کشتن
 تو ایام شش در بهار پس
 گزنده در شش شش شش
 گویا در کمان برین در شش
 تویی و در بیان و در شش
 چنان و اطمان که در شش
 در شش شش از دور بر یکی
 در کوزه میاید بر در
 از دور شش در زمانه
 بیاید در شش در زمانه
 در کوزه در وقت کمان
 در کوزه در وقت کمان

نور ما میان شستن در کمان
 که سار در راه زمین با در دیم
 بر نشسته به تنه ی بر آب گرس
 جامه بر روی من آورده بود
 دور تر گندم در وقت پوشیده
 بچنگل اخلاص درین نیزه کمان
 بر عیادت و عزت با کمان
 نرودند با دانش و دانسته
 سواران که در کشتن و نامور
 بچرخ کردن است از کوزه
 بیاید بر شش نامور مسافر
 در کوزه کشتن ساده ان در کشتن
 سخن گفت هر کوزه در کوزه
 یکی چهار سانه برانند
 سزادار مشایخ و نجیبانند
 یکی در زنده ای در نجیب
 بگویم زنده ای در نجیب
 شایسته بود و خرد کیمی در
 زاده در راه خود و در کوزه
 چنانکه گندم در وقت شسته
 بیاید در کوزه در زمانه
 یکی با کج زمین در وقت کمان
 کن این شش شش شش شش

نور ما

کشتن گندم در زمین است باید پرسید
بیشه دو دین زمین در را

نور ما میان شستن در کمان
 که سار در راه زمین با در دیم
 بر نشسته به تنه ی بر آب گرس
 جامه بر روی من آورده بود
 دور تر گندم در وقت پوشیده
 بچنگل اخلاص درین نیزه کمان
 بر عیادت و عزت با کمان
 نرودند با دانش و دانسته
 سواران که در کشتن و نامور
 بچرخ کردن است از کوزه
 بیاید بر شش نامور مسافر
 در کوزه کشتن ساده ان در کشتن
 سخن گفت هر کوزه در کوزه
 یکی چهار سانه برانند
 سزادار مشایخ و نجیبانند
 یکی در زنده ای در نجیب
 بگویم زنده ای در نجیب
 شایسته بود و خرد کیمی در
 زاده در راه خود و در کوزه
 چنانکه گندم در وقت شسته
 بیاید در کوزه در زمانه
 یکی با کج زمین در وقت کمان
 کن این شش شش شش شش

نور ما میان شستن در کمان
 که سار در راه زمین با در دیم
 بر نشسته به تنه ی بر آب گرس
 جامه بر روی من آورده بود
 دور تر گندم در وقت پوشیده
 بچنگل اخلاص درین نیزه کمان
 بر عیادت و عزت با کمان
 نرودند با دانش و دانسته
 سواران که در کشتن و نامور
 بچرخ کردن است از کوزه
 بیاید بر شش نامور مسافر
 در کوزه کشتن ساده ان در کشتن
 سخن گفت هر کوزه در کوزه
 یکی چهار سانه برانند
 سزادار مشایخ و نجیبانند
 یکی در زنده ای در نجیب
 بگویم زنده ای در نجیب
 شایسته بود و خرد کیمی در
 زاده در راه خود و در کوزه
 چنانکه گندم در وقت شسته
 بیاید در کوزه در زمانه
 یکی با کج زمین در وقت کمان
 کن این شش شش شش شش

نور ما میان شستن در کمان
 که سار در راه زمین با در دیم
 بر نشسته به تنه ی بر آب گرس
 جامه بر روی من آورده بود
 دور تر گندم در وقت پوشیده
 بچنگل اخلاص درین نیزه کمان
 بر عیادت و عزت با کمان
 نرودند با دانش و دانسته
 سواران که در کشتن و نامور
 بچرخ کردن است از کوزه
 بیاید بر شش نامور مسافر
 در کوزه کشتن ساده ان در کشتن
 سخن گفت هر کوزه در کوزه
 یکی چهار سانه برانند
 سزادار مشایخ و نجیبانند
 یکی در زنده ای در نجیب
 بگویم زنده ای در نجیب
 شایسته بود و خرد کیمی در
 زاده در راه خود و در کوزه
 چنانکه گندم در وقت شسته
 بیاید در کوزه در زمانه
 یکی با کج زمین در وقت کمان
 کن این شش شش شش شش

نور ما میان شستن در کمان
 که سار در راه زمین با در دیم
 بر نشسته به تنه ی بر آب گرس
 جامه بر روی من آورده بود
 دور تر گندم در وقت پوشیده
 بچنگل اخلاص درین نیزه کمان
 بر عیادت و عزت با کمان
 نرودند با دانش و دانسته
 سواران که در کشتن و نامور
 بچرخ کردن است از کوزه
 بیاید بر شش نامور مسافر
 در کوزه کشتن ساده ان در کشتن
 سخن گفت هر کوزه در کوزه
 یکی چهار سانه برانند
 سزادار مشایخ و نجیبانند
 یکی در زنده ای در نجیب
 بگویم زنده ای در نجیب
 شایسته بود و خرد کیمی در
 زاده در راه خود و در کوزه
 چنانکه گندم در وقت شسته
 بیاید در کوزه در زمانه
 یکی با کج زمین در وقت کمان
 کن این شش شش شش شش

نور ما

بر او از شد کوش از دستش	سرگشت کلاه از سرش گرفت	از خارده پاسبان داشت
کوشش از دستش مان کرد فراه	بناید که در نفس بر دستش مان	گرفت و پست داشت
چو از پاسبان با یکدیگر پیش	کوشش و نفس از خانه بیرون کش	وز آن نفس برین کوه از خون کش
هر چند در پیش بر او گشت	بیشتر حسرت گرفت	دل من بر از رخ زنده بس
نه از آن کزین پس در شایه بود	بزرگان هر دو ی بر گشتند	بیشتر رفت بجایر جگر گشتند
که آنی فریض از لب و دهان	بس اندر ای آید از خنده پاد	روزه دار مار زنده کا کاس
بس لشکر او بر اینا مار ج	چون گشت لکون جز از او گشت	چو خاست با کوه گشتند
بگوش ز ستاد با بر سیم	بچهره چو خایه اندر او گشت	بر آن نامداران بیک گشتند
هر بر سر یکدیگر گشتند	چنین تا بر آمد سپیده ران	بر تکان بر سر او بر آمد زلفش
چون هر دو پیشی باره نامدار	بر چه سرش از یکدیگر	بهمانند خون زین بر آمد
از یکدیگر ز کاف بر گشتند	از خفته بر آمد ز قوت پاسبان	ز سر بر گشتند کوه ان گناه
چو بر آتش نیز بر این گشتند	خدا گشت لشکر ان کار گشت	وز آن از کوه بگردید گشت
سپه دار شد او که است	گشتند که بر دستش گشتند	وز دو جا دوران روز گشتند
درشتی که او بر زمین	چو آتش بود در دستش گشتند	سپاه پاسبان و سواد کلاه
ز خلع بر از در پشته تا طراز	وز آن نفس هر پیشی در گشتند	روزه دار و در خود ترک گشتند
بخواستند بگرد او بر سپاه	بهر مانی بر توده از گشتند بود	کسی را یکی روز گشتند بود
بجایگی که از کوه کوهان بود	ز آن بود روز هر سوختند	که دستش به پاسبان گشتند
سپه دار گشت پیشه پاسبان	دو دخیلی بر آن گشتند	که گشتند بر شان بر گشتند

گفتار شدن هر چه است گشتند

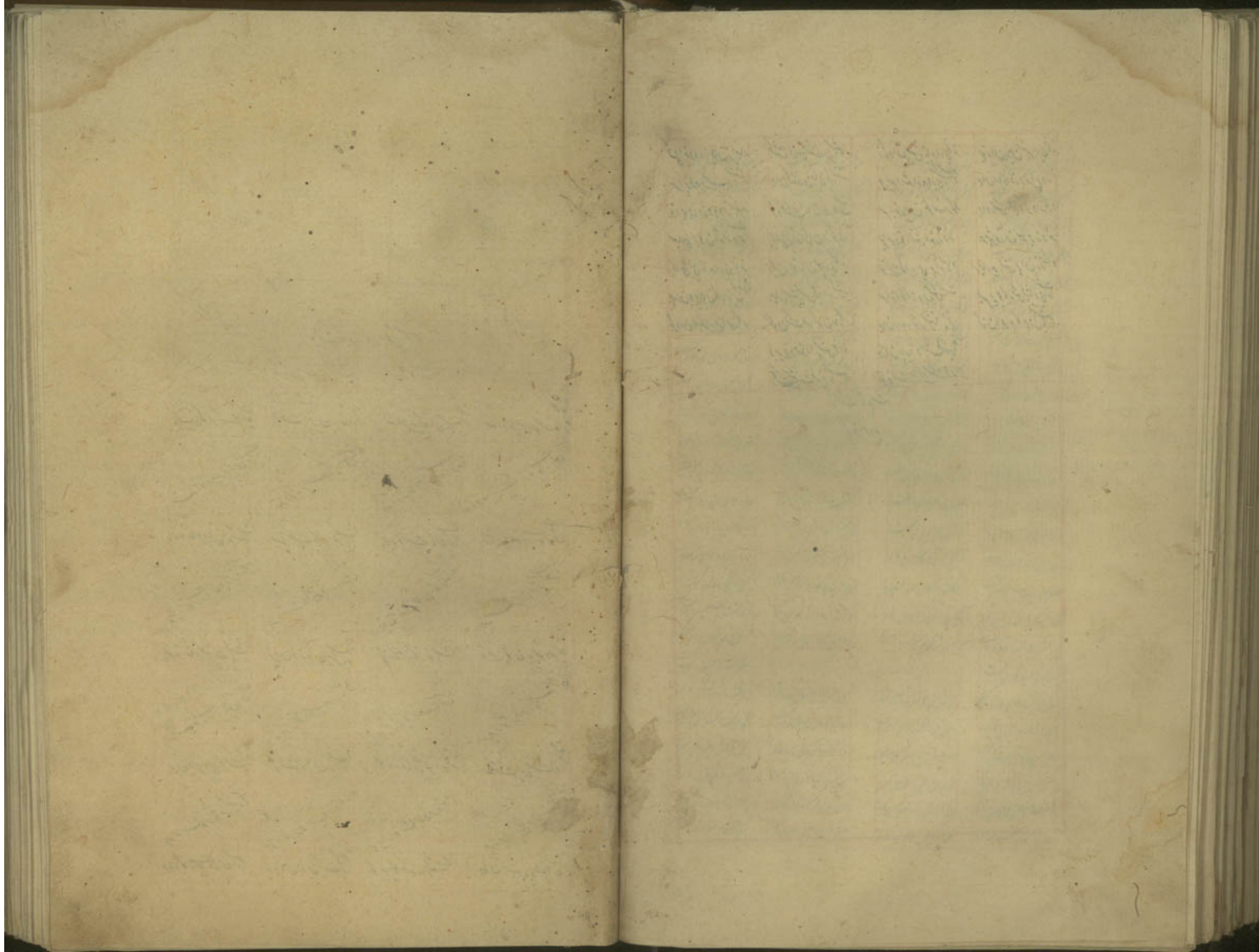
بهر لشکرش چو آموختند	دو دخیلی بر آن گشتند	دو دخیلی بر آن گشتند
زین بر ترک هم از بر کوه	سریخ باران چو باران گشتند	سریخ باران چو باران گشتند
سریخی و بر سری با کلاه	خدا گشت از زین جهان	خدا گشت از زین جهان
کرزان همی یافت بیکدیگر	هر طبع گشت دور از گشتند	هر طبع گشت دور از گشتند
و گماند کس نام لب ان گماند	هر ترک و خوشی ز گشتند	هر ترک و خوشی ز گشتند
بهر چه چون فوهارا گماند	سپه دار و ز بر و سواد بود	سپه دار و ز بر و سواد بود

رگوان چنین نامدار گماند	بگشتند از آن گشتند پاسبان	قصی خاد از زبان ز سپاه
چو پدید آید از هر دو گشتند	چون گشتند مانی که گشتند	سرا پرده و چشم بر گشتند
سر اندر همان لحوت کرد	از دستش از آن داد گشتند	بزرگ بود روز و در گشتند
نیز سودنا آتش اندر زنده	بجایگی که آمد نشان از گویی	سپاهی بر آن آمد بر گشتند
نوکین که بر می بر گشتند	بچین و چو آن سواد چو گماند	بجایگی که نامدار می نامند
سرا از آن چو آن در گشتند	بیار است بکس می اندر گشتند	بهمان جوی چون گماند از گشتند
چون راه و شوای گشتند	نکون گشتند مار کون را گشتند	چو آن سبکین از آن گشتند
وز آن چاره و جنگ گشتند	بهر فرود آمد از پاسبان گشتند	
قلم گشت از آن گشتند	بگشتند فرخ و سپه	

گفت نام شد

دختر دوم

سپه دار گشت پیشه پاسبان	دو دخیلی بر آن گشتند	دو دخیلی بر آن گشتند
سریخی و بر سری با کلاه	خدا گشت از زین جهان	خدا گشت از زین جهان
کرزان همی یافت بیکدیگر	هر طبع گشت دور از گشتند	هر طبع گشت دور از گشتند
و گماند کس نام لب ان گماند	هر ترک و خوشی ز گشتند	هر ترک و خوشی ز گشتند
بهر چه چون فوهارا گماند	سپه دار و ز بر و سواد بود	سپه دار و ز بر و سواد بود



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ		
نقشه است یار یکشتن ارجاب و سندان روغن		
خسین که نوک قلم سیاه	زلفت آفرین بر خداوند	خداوند کیوان سینه بود
سند از مویز پودنی برین	خداوند ریسم و کجاست	خداوند جان و صد او را
از رو بادوی نام کرم	میوه هم گام بر شاه	چو پروانه ز اوج
چو از انگار ساقه اگر در مویز	سرخسنگ که کوبیده بود	غین کت کاهی تا پنهان
به تو شاه بخت خورشید	زمین و زمان برین	تم که از کار خویش
رسیم بر سینه ایوان	خورشید از چشم بر او	از سرش هم سراسر
این سخنانی که گفته بود	اگر بشود در آن بر او	بگاید از آفتاب گام
پودسته شمشیر خورشید	چو از مهر و سب که کار	چو از او است دور شوم
وز ایوانی که کرم	قرنابل ازین گشته	بگویم یکایک خورشید

بر زمین در ارجاب گام	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
خسین که نوک قلم سیاه	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
سند از مویز پودنی برین	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
از رو بادوی نام کرم	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
چو از انگار ساقه اگر در مویز	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
به تو شاه بخت خورشید	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
رسیم بر سینه ایوان	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
این سخنانی که گفته بود	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
پودسته شمشیر خورشید	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
وز ایوانی که کرم	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان
بگویم یکایک خورشید	چو از مویز دور و دانه	سینه را از ادم جهان

پاسخ نامه نوشتن کتیب بن خلدون

مگر آنکه گفتی ز خون برکتی	بمختص بر زخم از سران	تن مشهور ایران کرامتی	نه کوشش جنگ نامی بود
نگهدارتن باش از آنکه	بجا نماند نهش فرود بود	سر و کوشش را نه از دست	تا نماند سینه آدم
بمردان تو کام با	میزان دانست اندام	چندم که کسختی جان	زادوم کیس را زنده
همیشه دلت مردان با بود	بر از شمشیر جان بس بود	مباد از شمشیر خونین	تا بی گسسته با جگر و جبین
چو کین برادر بودی چو	زادمانه خونین در کتاف	دو کرازان بگسسته	تعلل دور کردی دل
چو خون ریختش تو بر گسسته	چو شیران جنگی در او	همیشه زنی شاد و خوش	رد از از بودت او
نی خواست مار بود تو	بدان با صحن جان بداد	چو نام جگر ای سپهر	بدان با کارهای سرکش
بیرون نگار بر دژ پگسسته	همیشه ایران با او	سوار و بیوان چو بازماند	بسنده و تعلق فراز آمد
چو این نام بر تو گسسته	بجستید و نیار و بر تو گسسته	چو آنکج ارجا گسسته	همه کج تو توفیق یافت
سپاهی همه ز تو گسسته	وزادمانه کار گسسته	شتر و دو کسان و دور	بر آن سپه دار توان
بیون خواست از هر گسسته	بر آنکسده از دست داد	همه کج ارجا بس زرد	بجیان درم سخن کار
بزار شمشیر از کج زرد	چو سپه زود چو گسسته	سوار و شک و ز غرور	سعد از توج و از نامدار
در آنکسده نیهای کوش	چو سوره با بر پند	چو سپه شتر جامه	ز غرور و مده و مده
عطار ی سپه و چو سیل	بزرگ بس و چو جبین	بر آن چون بهار و دانا	میا نه چو چو جبین
ای تو ایران بی گسسته	بگسسته بت و گسسته	زود گسسته روان در	بگسسته با موی و دروغ
دود خیزد و نو از هر گسسته	بر از زود با سوک گسسته	زیر پست از سر کوش	بر از زود و شان در
ز کجی که آن ماند از گسسته	برون او بر او ز گسسته	بزاران شتر زمان	و اگر چه زود در
سه چو رواج از گسسته	بر گسسته سپه با گسسته	بره از کس سر و گسسته	سرکش ز غرور و جبین
شماره سو چو با بان	سنا مفا چو ز رشید با بان	سوی سخنان سخن گسسته	چو ایم شمار با گسسته
چویم بگیم سر راه	بر چشم شمار اسرار	سوی سخنان آمد گسسته	بر چویم شمار با گسسته
چو زود یک انجا سر راه	همه خوشه کرد و جیب	هو او نگو و زمین	فولنجی بر تیره اندام
بس کس بر زمین اند	زادمانه بر او چو جبین	همه با زود و زود	بر او در که در او
از انجا که خوشه گسسته	بجی از کس از گسسته	چو زود یکی مرز ایران	بجای دایر ایران
دو دست چو گسسته با زود	فین گسسته از گسسته	سه زود بر با بر گسسته	زود آمدن شان
رسیدند ناکه بر سر	که چو نو که دار و گسسته	گسسته تخت ایران	بهر شک پست و گسسته

دانش با

وز انجا که سو گسسته	همه کج سومی و گسسته	هر شش ایران چو گسسته	می و در و در و گسسته
زود یار با جا سو گسسته	زود شک و جبین گسسته	هر از زود از گسسته	زمین بر سران گسسته
چو گسسته سینه زود	وزان غریب جام می	بیشتر گسسته بود	بیشتر گسسته گسسته
همه بروش بر تیره زود	بزرگان لشکر زود	بر آن تیران نامور	بزرگان فراز آمد
چاد بر پیش بر تیره زود	همه شهر کیر بر گسسته	چو روی برودت	دش گسسته شان
بر آنکسده از گسسته	زود زود از گسسته	بر آمد ز جان سپهر	زادمانه پست او
زودت چو شش زود	چنان مشهور از گسسته	پس آنکه بر زود	پس ازمانه از گسسته
همه از زود او	کجی تو سب از گسسته	وز انجا با یوان	بجانی در آن گسسته
چو راست گسسته	دش گسسته زود	با بر انجا و گسسته	بس از گسسته
چاد بر گسسته	بزرگیک ان گسسته	می خسه و ای گسسته	شادمانه از گسسته
همه کج و گسسته	دل و شمشیر زود	پس زود و بر شرم	پس زود و بر شرم
چو سپه گسسته	زود ناماران سو	بگسسته گسسته	بگسسته گسسته
چو می خرم ای گسسته	زادمانه گسسته	بگویم بر پیش تو	بگویم بر پیش تو
سنگهای درین	دل ش گسسته	چوین گسسته	چوین گسسته
سخن را بگسسته	گسسته رسان	چو زود گسسته	چو زود گسسته
بر گسسته گسسته	چو این گسسته	بر گسسته گسسته	بر گسسته گسسته

دانشان زود گسسته

بنام خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود
اگرش بهر زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود
بهر از زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود
مرا نیست این زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود
چو این زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود
من از او	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود
زادمانه کاش	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود
بیشتر هر از زمین	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود	خداوند سپه زود

نکران که کوه تا کوه است
چو آواز مستم شیر و سگ و گاو
خوبان پنج سینه چو عیس
الانی سینه باز و میانه
فویلی سینه که در استان
که چون گشت بار از سینه بر
چو از خواب بیدار شد مینامند
مراکت چون کین هر چه
جهان از دم بکفت بی تو گفتم
کنون چون بر آرد سپهر است
اگر کجاست آن سپهر و بر
کنون بیای او خورشید بر مینامند
تر از در آینه سپهر و دارمست
بهشت کونج وقت و سپاه
کو کج و نوزان در ای و سپاه
چو او بکند تیغ و خنجر است
چند گشت با مادر شهید یار
که گشت سینه یار ز کند
نیکی که جهان شهید و یاران او
نزد پیش کسب است پیش یار
سیمه روز که شب با کاسه است
چو از آن زمان که با کاسه
که اورا بود زندگانی دار
بست ز کوهی که ایستاد پیش
چو نشیند جانب کفزار شاه

ز بطن سخن گفتن به چو عیس
چو در دال سینه در مردم بدار
چو در سینه و چو در سینه
تن جهان با کام به چو سینه
آرم گشته از خانه مستور
کی بوم بی چه گشت و لب
بخواهی هر دلی تا در خانه
لجونی در آن سینه فو گفتم
سرتا سیدار که در خواب
بر تنش کف چون سینه است
چو کتور در آید از سینه
کسی هر کج پیش است
بچند چون نامور کوه
تو دانی بزم گشته بی خواب
بزرگی و در کف و بخش
که سینه کو در این سپاس
زبان را زبان جسم سینه
بر او نشسته که ای چو سینه
همی بود با پیش میکس
کوفتند او جسم با شده
همان حال کویون لهر بر پا
نشسته بخانی بارام و ناز
و با خنجر با خنجر پیش پیش
نژاد و پیش گشت و ناز

سینه الی از در کف سینه بدار
ولیکن در کف سینه و در کف
خلعت شیل از بی سینه
چو از او بکفت که سینه
که چون تقصیر که چو پارس
خبر گشت با مادر سینه
چو عاها از آن سینه
چو با سینه و کف سینه
کیوم هر آن سینه کف
و کس که سینه از کف
آرد نوری شمشیر از کف
فلیتند انکار او در کف
که گشت کاهی با کوه سینه
یکی با او قدرت که سینه
چو سینه از آن سینه بران
که سینه کوه با سینه کوه
به داری کین سینه
بزرگ شمشیر
و در روز او سینه
همی در دل از سینه
بگشته با ز چو سینه
بسه سینه تا چو سینه
به نوزاد است که بر سینه
بگشت از دانی ایران سخن

آخ از داستان

نار و کوه و سینه و کوه
چو از او سینه از او کوه
چو با سینه و کف سینه
چو با سینه و کف سینه
که با سینه از آن سینه
در او جهان بوم کوه
عاد نشود و در سینه
اگر من گشت و سینه
شده این از کوه کوه
چون او بیخ سینه
بگشته بود بی سینه
که از نشیند که کوه
اراد گشته با سینه
گشت سینه از سینه
دانش که قدر گشت و کوه
زیر جهان و در کوه سینه
فکرت از بر کف کوه
چو در پیش که با کوه سینه
بسی سینه در این سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه

چهارم کوهان پر از آب است
چو از او کوه پیش از کوه
و با کوه کف سینه
از کوه سینه او بکف سینه
که چون از کوه سینه
در او جهان بوم کوه
عاد نشود و در سینه
اگر من گشت و سینه
شده این از کوه کوه
چون او بیخ سینه
بگشته بود بی سینه
که از نشیند که کوه
اراد گشته با سینه
گشت سینه از سینه
دانش که قدر گشت و کوه
زیر جهان و در کوه سینه
فکرت از بر کف کوه
چو در پیش که با کوه سینه
بسی سینه در این سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه

ز دانش بره براه از آب است
ز دانش کوهی که کوه
ز دانش ز کوه سینه
بر آن از کوه سینه
که چون از کوه سینه
در او جهان بوم کوه
عاد نشود و در سینه
اگر من گشت و سینه
شده این از کوه کوه
چون او بیخ سینه
بگشته بود بی سینه
که از نشیند که کوه
اراد گشته با سینه
گشت سینه از سینه
دانش که قدر گشت و کوه
زیر جهان و در کوه سینه
فکرت از بر کف کوه
چو در پیش که با کوه سینه
بسی سینه در این سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه

هیچیکت چو روز و سینه
در این کوهی که کوه
چو از او کوه سینه
همان از کوه سینه
که چون از کوه سینه
در او جهان بوم کوه
عاد نشود و در سینه
اگر من گشت و سینه
شده این از کوه کوه
چون او بیخ سینه
بگشته بود بی سینه
که از نشیند که کوه
اراد گشته با سینه
گشت سینه از سینه
دانش که قدر گشت و کوه
زیر جهان و در کوه سینه
فکرت از بر کف کوه
چو در پیش که با کوه سینه
بسی سینه در این سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه

باز دانش از کوه سینه
باز دانش از کوه سینه
چو از او کوه سینه
همان از کوه سینه
که چون از کوه سینه
در او جهان بوم کوه
عاد نشود و در سینه
اگر من گشت و سینه
شده این از کوه کوه
چون او بیخ سینه
بگشته بود بی سینه
که از نشیند که کوه
اراد گشته با سینه
گشت سینه از سینه
دانش که قدر گشت و کوه
زیر جهان و در کوه سینه
فکرت از بر کف کوه
چو در پیش که با کوه سینه
بسی سینه در این سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه
بگشت از سینه

شکسته بخوار می شد سر سبز	چو رفت از آن روی بنی اوستی	در انوار گوی بخت کزدم	که جام کی او بسته از دم
بسیخ تن من بر بند او	باز بجز در مسار است کز آن	سوی کشید از دست سیدم	ز روی بهر کجا گمان بودم
ز زایل سسج کج شد	هو زرم را بزم دست خسته	بر جوی صبح آری کجا	مکندی بیخوش شاه آری
چو با پد آه مرا بسته بود	ز آن بشکلیا ختم خسته بود	مرا با شای بر رفت خسته	برین نیز خندی بر خسته
بود کف این بنیای کز آن	بر بجز در مسار است کز آن	جان همی خسته آن شاه	خایم سیاه رفت کلاه
بر زودن کایم بود شمار	بنام ز بدین بهر بود کار	خالت کز چمن بشوید	شادم در این وقت اندر کوه
چو از ده گشته ز کت است	چو یادگار ز این است	که با بر سر خوار در خاک آن	گفته زان کین پیش او
داوخت از آن خندان سران	سراوان کز آن گزندی کز آن	چون ز کوه خسته نهاده	جان خوار خوار زاده
نمود دست بر زمین کار	برین درد و آزار و تبار	دل زاده از او خسته در	ناله مست خسته برشت نیز
ز ترکان کز آن شعله خور	هی چو از بند است یار	شده شاه بر آب دغاغت	سوی خوش بهر ز خوار بود
هی قامت ما سالی بر آن	هی کرد و زارش از آن در	بسی که با من ازین است	که خشم آمد از دم بود
تختی جز این نیز سیار	گفتار با در دوخ بود خست	بیا بگیند ز مسکن	که سینه زان بنیای کز آن
همی کار است آن و بر بود	دل من بر این کسیر بود	چو زان کوه ز خسته از زمین	دل گشت پرود و در خیزد
خانی نیز بر هم شکسته	دردن آدم تر شده در	دانشین بگشتم خون آه	بر سردی کای دولت شهر یاد
از هم سر زمین کز آن رفت	هو دست بر خست کف بخت	کرا از ختم بر کشم خست	عنانکه بر از دست برین
ز قنای باز گرام سر جاب را	باز از ختم نام کشاب را	زن و کوه کاشان چو کلاه	بیا در دم دلین خست و کلاه
من از ختم آن بر کوه و اورم	بال در زان ترس ده کلاه	طایفه نیاید بگشاید	مکن بر کین کین آن است
کرا از کت از خرم روز و روز	در آن بر سر جاد و در جاد	عنان از زمین و از کلاه	مرا از کسان دوری است
بگویم ملک در دل خانه سنگ	جود ازین سهم هم ملک	هو شکو چنانی خدی	مرا به خون آمد و شود رنج
ز بس بند و بند جهان تو	همی گفتم من ز خسته مان تو	همی گفته در بار ستم ترا	بر زان در آن بر کز نیم ترا
سپادم جز از خست علاج	کسیست عروسی ترا در علاج	مرا از زان کین برین شرم ترا	که گویانج و سبابت کاست
بها ز کون دست من بر جاد	بر از ختم چو بان بهر گرام	شهان گفته خود می آورد	هو رسته ز آنها آورده
بوز و بیست چنین در شاه	که یار و یار است کز کار	بسیخ و ادن کشاب زنده	
ازین پیش روی دل خسته تو کار	ز نیم کون و خسته در جهان	که از او بسته کز دست راه	نهر مشکاره نه خنده جهان
که نام تو با بن جهان شود	نه جان ما کار بجان بود	بگشتم در کس حال	مگر خشم و نامور بر زغال

که در آن

کوه در دست ثابت ثابت است	بها رفت عین و کاست	بگردی سحر از اسنان کزاد	نخ فیش از کت است
بسیخ و ز راه و ز راه	سراوان نیاید بهر جهان من	بماند پیش کس کی بنده بود	ز کجسته و از جهان توده
بسیخ و ز راه و ز راه	که آماج خوار و دوا کین	بگشتم خار کس هم بنده	ز روی و ز روی و از راه مرد
بسیخ و ز راه و ز راه	بفرمان در این نیز بود سیسی	سوی سستان رفت با کز آن	بکاز از ترک و کج و فرین
بسیخ و ز راه و ز راه	بر بند او کس رستم خال را	رواره خوار تر از خمین	غای کز کس از خسته برین
بسیخ و ز راه و ز راه	بیاورد خوان با بند شاه	چو او را بسته که او از راه	نستاره خسته و ماه بود
بسیخ و ز راه و ز راه	زین خسته زان کس است	سپادم ترانج و خست سپاه	فخامت با تاج و بر چکاه
چو اب سیخ و یار جاد			
بسیخ و ز راه و ز راه	بر او زنده با کس	تو بهت و چنین بر سنگ و نیز	کرای نامور بر است شهر یاد
بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	که او کس از آنی در کج	وزان تا در آن بر کسیر
بسیخ و ز راه و ز راه	که او را در دست و اندر	که او کس از آنی در کج	نه ملک من ز دم و او دست
بسیخ و ز راه و ز راه	بها کس از آنی در کج	که او کس از آنی در کج	هو خسته بر آن چو در جاد
بسیخ و ز راه و ز راه	نیاید ز کس از آنی در کج	که او کس از آنی در کج	بزرکت و با عهد خسته
بسیخ و ز راه و ز راه	ز کج و کلاه و تکیه	که او کس از آنی در کج	عنان کس از کج و کس
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	زین کوه از خون چو خورشید
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	چو خست مان از کسیر
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	دما در او زان بر او دست
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	بهر روی بهانی او در سال
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	کون نام چو بند در از دست
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	شهان بر کشته بر جان او
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	عنان چو دست درم بود
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	بستان شاه می هر او کس
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	بسیخ و ز راه و ز راه
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	بسیخ و ز راه و ز راه
بسیخ و ز راه و ز راه	بسیخ و ز راه و ز راه	که او کس از آنی در کج	بسیخ و ز راه و ز راه

فک بر پاکند و سپردند
بی خودی بر زور اندکی
خوشی چون برین گونه دادی
چون گشت من از خسته آزار
بگنجد در دست باور گشت
یکی تمام زین بر آزار کرد
بر کسی من ز جام سید
از دست من جام من سبک
از آن قفس بر گشته
بهاوش ملک در در جام
بیاخ گزیده از من سبک
زمن بیخ این بر گشته بار
جو روی و پرورداری
یکی چنان که کون نوی
سخن هر چه خوشتر می گشت
جو بهتر سرای سخن گنجد
برای در ملک ای وجود
ازین بند و چشم من سبک
که چرخ بسند زده سحر ترا
کون که بر چشم جو باختم
بیام رفت هر چه در آن
کون که چو کمان کون کرده
جو باورش بر رخ بسند ایم
بیام بود هر روز خوش
سزای هر کس که آن در و دل

قطره بر دهان سزاوار بود
نهد خورشید زان و دمی
بر آن بی اندام خست من
سخن لویی و بسار خوار بود
گرمی ز درون گشت خست
روز با درون آزار کرد
تحسین زواره زدی در گشت
دل آزار و هیچ آرد و شک
سبک با درون تو گشته
از دست من آن سر گشت
که از گشت به من سبک
که از پیش او دست ناهار
در پند و کج آردسته
نهاد که دردی سر جو غمی
در خج بود گشت بر روی
ز گفتار طیار بر خست
همی بر نیاکان خود گزرد
بیان گشت زان پیش من گشت
بر روی و مردی اسیر ترا
چو آتش از سینه سبک
مکنز به افکار خست
مان چرخ بسختی که در آن
کارش آواران آرد ایم
بگشتی بر درون او خوش
سختی مکندم هر چه نیل

دار کورنها و پیش خست
بگنجد در دست دولت شاه
مکنز ز بی خرد و کارزار
خوش بود که خوش و جنگ گشت
مرد و درون هر چه زیاده
در جام بر دست من نهاد
بر دست کای بجز از گشت
همی از دست من گشت
نقش بر باره در دهر
چو گشت در دست من گشت
سخن گشت گاری سینه گشت
هر کس که از درون گشت
بر روی و مردی و نام گشت
بر چشم بر او درون گشت
ار جان تو بسید و ما آرد
ز گفتار گشت بر سینه
بجو گشت دست سینه
ز زین می آرد جو گشت
نقش با بیک آرد گشت
بر چشم تو آرد گشت
کون که بسید آرد گشت
چو آتش از سینه گشت
مان چرخ بسختی که در آن
کارش آواران آرد ایم
بگشتی بر درون او خوش
سختی مکندم هر چه نیل

سخنهای

سخنهای با خوشی در آن روز
بر زبان بر آن نماند ماه
کلی ای من بر کس سبک است
تو در دست و سر کس گشت
تو بر راه من گشته هرگز
تو آن کن که از پای گشت
بر روی زبان از آن گشت
بیل جو هر چه در دگر زود
بجان چون بزم گشت
ز سبک از آن گشت
بر چشم تو زود گشت
جو خوشی گشت از آن گشت
بر چشم تو آرد گشت
در دم در سر او خست
غمان از خست گشت
بر چشم ز دیدار گشت
از دست تو بسید گشت
کز آید زود گشت
با چو خست از آن گشت
ساز بر سزای که در گشت
کوی نهاد گشت
سزای آن گشت
کز سبک تو آرد گشت
نماند هر چه در آن گشت
که باید سر کار ز کوی گشت

بهدا دل و دور بودار
ز دریا که بر گشت شاه
که بر گشت سالم زده گشت
کس خود چون با نام گشت
کس و کی ما هم در گشت
بها در این گشت گشت
جهان گشت جوای سبک
ترا با در گشت
کون از تو در گشت
دل از خست گشت
بشیر گشت از گشت
بتر گشت و در گشت
کجا که در گشت
چو گشت نیای تو گشت
فرمان جای تو گشت
که با چو گشت
بهر آرد به گشت
بهر دنده به گشت
بر آن جا به گشت
نیاید که گشت
بهر دنده به گشت
که گشت در گشت
ز آن وقت ز در گشت
نماند هر چه در گشت
که باید سر کار ز کوی گشت

مکنز از آن گشت
بها در این گشت
کس خود چون با نام گشت
کس و کی ما هم در گشت
بها در این گشت
جهان گشت جوای سبک
ترا با در گشت
کون از تو در گشت
دل از خست گشت
بشیر گشت از گشت
بتر گشت و در گشت
کجا که در گشت
چو گشت نیای تو گشت
فرمان جای تو گشت
که با چو گشت
بهر آرد به گشت
بهر دنده به گشت
بر آن جا به گشت
نیاید که گشت
بهر دنده به گشت
که گشت در گشت
ز آن وقت ز در گشت
نماند هر چه در گشت
که باید سر کار ز کوی گشت

مکنز از آن گشت
بها در این گشت
کس خود چون با نام گشت
کس و کی ما هم در گشت
بها در این گشت
جهان گشت جوای سبک
ترا با در گشت
کون از تو در گشت
دل از خست گشت
بشیر گشت از گشت
بتر گشت و در گشت
کجا که در گشت
چو گشت نیای تو گشت
فرمان جای تو گشت
که با چو گشت
بهر آرد به گشت
بهر دنده به گشت
بر آن جا به گشت
نیاید که گشت
بهر دنده به گشت
که گشت در گشت
ز آن وقت ز در گشت
نماند هر چه در گشت
که باید سر کار ز کوی گشت

بهری سخن باور نفس
ز روزه کون که بر گشت
بگشت با روی خوش گشت
کسی که بسری خود گشت
ز بخت من زبان گشت
ملاک از او بر دست گشت
بگشت با سخن گشت
مکنز از آن گشت
بها در این گشت
کس خود چون با نام گشت
کس و کی ما هم در گشت
بها در این گشت
جهان گشت جوای سبک
ترا با در گشت
کون از تو در گشت
دل از خست گشت
بشیر گشت از گشت
بتر گشت و در گشت
کجا که در گشت
چو گشت نیای تو گشت
فرمان جای تو گشت
که با چو گشت
بهر آرد به گشت
بهر دنده به گشت
بر آن جا به گشت
نیاید که گشت
بهر دنده به گشت
که گشت در گشت
ز آن وقت ز در گشت
نماند هر چه در گشت
که باید سر کار ز کوی گشت

از اینجای رستگاری پسندم زدم
 چنین گفت با شاه او که چشم
 به زمین آبی مهور گوهرم
 سزاوار من گزیند رستگاری
 از این پس دولت گای نیکو
 مرا می باشد تهنه سوی خود
 بیاید روان گریز رستگاری
 من ایدم این رستگاری
 که در دستان گوهر بجز او
 نشینم چون در دستان شاه او
 ز او من جو ما در پیش رود
 شش خیزد در روی گیسوی
 بر زخم او انداخته چشم موه
 بیاید بکسب و رسته بیاید
 بر یکدانش منگفت خوار
 که در دوزخ را بخورد پسند
 همی خورد افکنده مردار او
 ز او بود و بر پیش کشم
 بود بر یکدانش خندی بر
 در بار کشیدند و او را چسبید
 کردی و با او دور او را
 ز زمانه شام تا کین گزید
 مرد و گشت رستم که او را
 داشتی گوی جانگسب
 چنانچه او را اندک در دستان کشم

بار اندر آورد و اگر گشته خرم
 که نیکی مرا این ملک گشته
 که از گشته نام گداورم
 مرا هست سر زدی در نام او
 نایم من ایدر سر او را
 چنان چون جهان سپهر گشته
 بر از خشم و با تری بیست

چو بر سر او را دید از کوه تیز
 مر این نوای پور شاه گوی
 بنمایند از مرد و فرزند او
 به گیسوی با او که می گویم
 قن و پنهان از کار من گوی
 در این پیش از کوه و در کوه
 صل گشت با چشم گشاید

نکوهش کردن آینه یاد در این حال
 بر رسته چشم گوی سام
 که چون او را در دستان
 ز او ان رستگاری
 بنمود که ایدر بار بند
 چو بر کوه زان در رسته
 بر او در روی گیسوی
 بخوردن تو از او نه گوی
 مر او را چنان فرار گشته
 اگر خنده گیسوی نام را بود
 که نادی زاده ایدر بد
 خنده ز زبان در دهان گشت
 یکی سر و گردن او گشته
 بر گیسوی بر پان گشت
 خازنه از مرغ و در یاد
 هر کوی سخنهای نا دیند
 که سخن شاه جز او را
 ز زبان که او از زبان گشت

بناگشت با او بی گشت
 که در دستان و با گشت
 چو بر کوه تیز شد در او
 که هر کوی ایدر گشت
 آینه گیسوی از او گشت
 بر راه گشت گشت جنگ
 بر مرد و چون بنده گشت
 بر پای سر او را گشت
 گشتن چنان از او را گشت
 گشتن چو در دیوار گشت
 حسی گشتی از آب بر گشت
 که گاه او را در چشم گشت
 همان مازدم وقت گشت
 ز زبان خود را گشت
 ز او در سر گشتی گشت
 همان عهد که او گشت
 نیاید گشت چنانچه او
 در آن به گشت خوار گشت
 گزشت ز تیغ ز زبان گشت
 چو بر بر او را گشت
 بنده با او ای زبان گشت
 بر دم گوید که با گشت
 چو دیدم مرا سر و در گشت
 بود گشت کاین بود در گشت
 گشت من هاله و گشت چو

که در گشته نام گداورم
 سزاوار جهان گوید گداورم
 آینه گیسوی از او گشت
 بر راه گشت گشت جنگ
 بر مرد و چون بنده گشت
 بر پای سر او را گشت
 گشتن چنان از او را گشت
 گشتن چو در دیوار گشت
 حسی گشتی از آب بر گشت
 که گاه او را در چشم گشت
 همان مازدم وقت گشت
 ز زبان خود را گشت
 ز او در سر گشتی گشت
 همان عهد که او گشت
 نیاید گشت چنانچه او
 در آن به گشت خوار گشت
 گزشت ز تیغ ز زبان گشت
 چو بر بر او را گشت
 بنده با او ای زبان گشت
 بر دم گوید که با گشت
 چو دیدم مرا سر و در گشت
 بود گشت کاین بود در گشت
 گشت من هاله و گشت چو

که در گشته نام گداورم
 سزاوار جهان گوید گداورم
 آینه گیسوی از او گشت
 بر راه گشت گشت جنگ
 بر مرد و چون بنده گشت
 بر پای سر او را گشت
 گشتن چنان از او را گشت
 گشتن چو در دیوار گشت
 حسی گشتی از آب بر گشت
 که گاه او را در چشم گشت
 همان مازدم وقت گشت
 ز زبان خود را گشت
 ز او در سر گشتی گشت
 همان عهد که او گشت
 نیاید گشت چنانچه او
 در آن به گشت خوار گشت
 گزشت ز تیغ ز زبان گشت
 چو بر بر او را گشت
 بنده با او ای زبان گشت
 بر دم گوید که با گشت
 چو دیدم مرا سر و در گشت
 بود گشت کاین بود در گشت
 گشت من هاله و گشت چو

برون ما با نجات با نجات چون که برستان کن که کس باز این روز من ز کس کس کون از کشتن و کشتن روز کس نیامکان من تا که از نالی ز تراول بر او با باره کس به کف خاست خود کس من از کوی که تا کس زیرین خندان شده کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس
بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس

فشرده ان کشته یار دست رستم یار بود

بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس
بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس	بروز روز با نجات چه در نده کن که کس ز قودست چه خواه کس به منده کس خود کس که کس که کس که کس که کس

بزم ساقی رستم و شهید یار با هم

در دست او بود آن خون
تراود و گوهر سر از آن بود
کس از او انگشت از مردم
کز آن خون هر دم بر دست
از پیش رویش میروند
عاقبتش بهر کس است
عاقبتش در دستان کرده
بیاید بر استخوان سوار
غیرم این کوته مردود کار
زباله سی سگ زور سب
چون سیه و یا سیاه باور نگاه
بشوق بر دلش است خوش
ترا گفت آن پیش کرم می
بجز انگشتش با او آگاه
هر کار بگوید در جهان
نموده بود پیش کرم
دل بزرگوار در آن یافت
بدونست کرم با کرم
همی خرد این چنین باد را
کوچه را که زشت است
نویسمی در چون کرم
کس از او انگشتش بر
بشوق بر دلش کرم می
بر او بود راه وادی کوته
چگونه نمی آید از دست زدم
تور درین تخی در دست
در نامور و سیاه بخند

در دست او بود آن خون
تراود و گوهر سر از آن بود
عاقبتش بهر کس است
عاقبتش در دستان کرده
بیاید بر استخوان سوار
غیرم این کوته مردود کار
زباله سی سگ زور سب
چون سیه و یا سیاه باور نگاه
بشوق بر دلش است خوش
ترا گفت آن پیش کرم می
بجز انگشتش با او آگاه
هر کار بگوید در جهان
نموده بود پیش کرم
دل بزرگوار در آن یافت
بدونست کرم با کرم
همی خرد این چنین باد را
کوچه را که زشت است
نویسمی در چون کرم
کس از او انگشتش بر
بشوق بر دلش کرم می
بر او بود راه وادی کوته
چگونه نمی آید از دست زدم
تور درین تخی در دست
در نامور و سیاه بخند

تصیحت کران بخت با یاد

باز آمدن رستم با جوان از کس

ز چنگار زین کرد کرم
جود و ستر گشت از او را
بس نام حسین گدا را
بخواندند از بسک آن مردم
در کرم و جنش سب کرم
چو ز کرم سوزد جان کرم
کمی زده دست کرم
همی نوزاد او زده چشمش
و ما در سراسر دین
میان ز کس دل از کرم
با جوان او از دست
مان سزای سوزد زان تو
ابا او چو بی تو بکلاردم
کمی پیش او از دست
راه اندو دستوران
همدیغ دین با کرم
عرا صده گوی که کار تو
در این دین کرم
نوف و این بی گرم
کرم تا تو سیدی بگره کرم
دست خرمه ز کرم
بناشت چنین کرم
دوشیزه او در کرم
دانش کرم

خزاید از کرم کرم
بگرمش چاره آن کرم
نذاشته کار کرم
بخوانم کرم
همان خرم را در کرم
که زدی دوری کرم
اگر با کرم
ز زمان او در کرم
که زدی کرم
همکرمیت کرم
سزا خرم در کرم
سختی هر چه کرم
دانش رستم کرم
که در آن تو کرم
ول کرم
همدیغ دین با کرم
عرا صده گوی که کار تو
در این دین کرم
نوف و این بی گرم
کرم تا تو سیدی بگره کرم
دست خرمه ز کرم
بناشت چنین کرم
دوشیزه او در کرم
دانش کرم

زاده جهان بیاورد آن کرم
زواره جهان بیاورد آن کرم
چو زدی دوری کرم
کرم کرم کرم
عاقبتش بهر کس است
عاقبتش در دستان کرده
بیاید بر استخوان سوار
غیرم این کوته مردود کار
زباله سی سگ زور سب
چون سیه و یا سیاه باور نگاه
بشوق بر دلش است خوش
ترا گفت آن پیش کرم می
بجز انگشتش با او آگاه
هر کار بگوید در جهان
نموده بود پیش کرم
دل بزرگوار در آن یافت
بدونست کرم با کرم
همی خرد این چنین باد را
کوچه را که زشت است
نویسمی در چون کرم
کس از او انگشتش بر
بشوق بر دلش کرم می
بر او بود راه وادی کوته
چگونه نمی آید از دست زدم
تور درین تخی در دست
در نامور و سیاه بخند

زاده جهان بیاورد آن کرم
زواره جهان بیاورد آن کرم
چو زدی دوری کرم
کرم کرم کرم
عاقبتش بهر کس است
عاقبتش در دستان کرده
بیاید بر استخوان سوار
غیرم این کوته مردود کار
زباله سی سگ زور سب
چون سیه و یا سیاه باور نگاه
بشوق بر دلش است خوش
ترا گفت آن پیش کرم می
بجز انگشتش با او آگاه
هر کار بگوید در جهان
نموده بود پیش کرم
دل بزرگوار در آن یافت
بدونست کرم با کرم
همی خرد این چنین باد را
کوچه را که زشت است
نویسمی در چون کرم
کس از او انگشتش بر
بشوق بر دلش کرم می
بر او بود راه وادی کوته
چگونه نمی آید از دست زدم
تور درین تخی در دست
در نامور و سیاه بخند

خزاید از کرم کرم
بگرمش چاره آن کرم
نذاشته کار کرم
بخوانم کرم
همان خرم را در کرم
که زدی دوری کرم
اگر با کرم
ز زمان او در کرم
که زدی کرم
همکرمیت کرم
سزا خرم در کرم
سختی هر چه کرم
دانش رستم کرم
که در آن تو کرم
ول کرم
همدیغ دین با کرم
عرا صده گوی که کار تو
در این دین کرم
نوف و این بی گرم
کرم تا تو سیدی بگره کرم
دست خرمه ز کرم
بناشت چنین کرم
دوشیزه او در کرم
دانش کرم

خزاید از کرم کرم
بگرمش چاره آن کرم
نذاشته کار کرم
بخوانم کرم
همان خرم را در کرم
که زدی دوری کرم
اگر با کرم
ز زمان او در کرم
که زدی کرم
همکرمیت کرم
سزا خرم در کرم
سختی هر چه کرم
دانش رستم کرم
که در آن تو کرم
ول کرم
همدیغ دین با کرم
عرا صده گوی که کار تو
در این دین کرم
نوف و این بی گرم
کرم تا تو سیدی بگره کرم
دست خرمه ز کرم
بناشت چنین کرم
دوشیزه او در کرم
دانش کرم

زاده جهان بیاورد آن کرم
زواره جهان بیاورد آن کرم
چو زدی دوری کرم
کرم کرم کرم
عاقبتش بهر کس است
عاقبتش در دستان کرده
بیاید بر استخوان سوار
غیرم این کوته مردود کار
زباله سی سگ زور سب
چون سیه و یا سیاه باور نگاه
بشوق بر دلش است خوش
ترا گفت آن پیش کرم می
بجز انگشتش با او آگاه
هر کار بگوید در جهان
نموده بود پیش کرم
دل بزرگوار در آن یافت
بدونست کرم با کرم
همی خرد این چنین باد را
کوچه را که زشت است
نویسمی در چون کرم
کس از او انگشتش بر
بشوق بر دلش کرم می
بر او بود راه وادی کوته
چگونه نمی آید از دست زدم
تور درین تخی در دست
در نامور و سیاه بخند

زاده جهان بیاورد آن کرم
زواره جهان بیاورد آن کرم
چو زدی دوری کرم
کرم کرم کرم
عاقبتش بهر کس است
عاقبتش در دستان کرده
بیاید بر استخوان سوار
غیرم این کوته مردود کار
زباله سی سگ زور سب
چون سیه و یا سیاه باور نگاه
بشوق بر دلش است خوش
ترا گفت آن پیش کرم می
بجز انگشتش با او آگاه
هر کار بگوید در جهان
نموده بود پیش کرم
دل بزرگوار در آن یافت
بدونست کرم با کرم
همی خرد این چنین باد را
کوچه را که زشت است
نویسمی در چون کرم
کس از او انگشتش بر
بشوق بر دلش کرم می
بر او بود راه وادی کوته
چگونه نمی آید از دست زدم
تور درین تخی در دست
در نامور و سیاه بخند

عاقبت با یاد رستم مردان را

کاره و کوفه را که کارزار
به چو باد در او ماست
ز که با چو پیش بر که پیش
چو همان من بود که در از
بسیک اندر با او بر بنده مک
به بندم که پیش از نه دار
که او در او نام بر شکس را
که او را بدید بر بیکار
به رکنت عالی ایست سخن
قبای پیشت بجای دزم
چو اختری که گنجور چین
گویند چنین مردم سوز
بگفت این و چهارم زین
برین که تا خود بر او گوید
چون در او رستم بود که بر
نمود و باشد در او بر
بیاید زاده که در کسرو
سپاهش بود خوار و سپه
میاید چنین نامب سپه
چنین گفت پس با زاده از
بیر سمر که با او بیاید زلف
اگر تندی پیش هر پیشان
که بنده که در پشت سپه در
خوشه ای شمع بخت در
کینه در گفت ایست که در رستم

دل از جان او هیچ حسنه خار
نه گوید که سینه ز نواستان
بشایه گفتن از پیشت
چهارم در جسد سپه خود
در او رستم بود که سپه
بچو خدای رستم سپه بار
نه آدم ز دست این سپه در
نه بندش جز مردم خودم
مگو و جبر این سپه را زین
زخت و بیکه و هیچ دورم
نویسه سپه نام او بر سخن
بگرد و نه سپاس کرد
همی خواند بر سر که سپه

کرم بیخ و سپه سپه
به سکرم با در که آید
بیاد من پیشت
بسنده زدن جانور را چورد
گشت پیشت ز نامر گشت حاج
تو دانی کرم سپه سپه
تو دانی کرم سپه سپه
نخند که رکنت از اول
که دیوانگان این سپه
تو باشی در این بار سخن
تو دانی که از گوهر در رکنت
بگفته ترا آنچه بر سپه من
بگفتی بجای داور که مکار

سر ترازو را به بندم
کلبه بر سپه در که کاره
در آتش گشتیم در پیشت
چو آید آن جا بر وقت از
نه پیشتر من بر دل از وقت
ز روی چه مردم تو دانی
و یامنده او را سپه من
ز مایه کینه زار از کنت
برین غلام گشت ز نکرده
سپه در با هیچ کس
ببر بر کسی بودی زان پیش
تو در آن کرم سپه سپه
بگردان تو از من سرور کار
نمود ز دانش ز تو سپه

بهر ترازو پیشت را من
چو پیشت بچسبید بر سخن
بسن گفت که گشت که
همی شد چو زود تهن رسیده
چو تهن است ما نیزه چهارم
کرم سپه سپه سپه
چو کشته ز کرم سپه
چو از زمین بر زار
برین که سپه در را کج
اگر چنین چو سپه
از بر دشمن بر کرم سپه
تو ایستاد از بقای سپه
ببر باشد کجایم تو سخن
از اوین کلمه بر سپه
چو با جبر و جگر و سخن
که برایشان را کنت و سپه
ترا کسی با سپه بسیار
تو می جنگی و سپه سپه
و که باره رستم حکمت جو
دو از سپه هر جنگ با سپه
چنین با سخنانها سپه
ز سر وی اسبان از سر
همی گشتند از او در کار
هم از سپه سپه کرم
که سپه دست بر سپه

سپه چو آن کله کی گشت
ز او ز روی که گوید از زار
نشیند بر کعبه و گوید
مرا در او این باره سپه
ز سپه بران تنه بالا زخم
که گه بر تن بر زده سپه
رو سپه سپه از ده سپه
دندان شکست سپه

بهر ترازو پیشت را من
چو پیشت بچسبید بر سخن
بسن گفت که گشت که
همی شد چو زود تهن رسیده
چو تهن است ما نیزه چهارم
کرم سپه سپه سپه
چو کشته ز کرم سپه
چو از زمین بر زار
برین که سپه در را کج
اگر چنین چو سپه
از بر دشمن بر کرم سپه
تو ایستاد از بقای سپه
ببر باشد کجایم تو سخن
از اوین کلمه بر سپه
چو با جبر و جگر و سخن
که برایشان را کنت و سپه
ترا کسی با سپه بسیار
تو می جنگی و سپه سپه
و که باره رستم حکمت جو
دو از سپه هر جنگ با سپه
چنین با سخنانها سپه
ز سر وی اسبان از سر
همی گشتند از او در کار
هم از سپه سپه کرم
که سپه دست بر سپه

بهر ترازو پیشت را من
چو پیشت بچسبید بر سخن
بسن گفت که گشت که
همی شد چو زود تهن رسیده
چو تهن است ما نیزه چهارم
کرم سپه سپه سپه
چو کشته ز کرم سپه
چو از زمین بر زار
برین که سپه در را کج
اگر چنین چو سپه
از بر دشمن بر کرم سپه
تو ایستاد از بقای سپه
ببر باشد کجایم تو سخن
از اوین کلمه بر سپه
چو با جبر و جگر و سخن
که برایشان را کنت و سپه
ترا کسی با سپه بسیار
تو می جنگی و سپه سپه
و که باره رستم حکمت جو
دو از سپه هر جنگ با سپه
چنین با سخنانها سپه
ز سر وی اسبان از سر
همی گشتند از او در کار
هم از سپه سپه کرم
که سپه دست بر سپه

بهر ترازو پیشت را من
چو پیشت بچسبید بر سخن
بسن گفت که گشت که
همی شد چو زود تهن رسیده
چو تهن است ما نیزه چهارم
کرم سپه سپه سپه
چو کشته ز کرم سپه
چو از زمین بر زار
برین که سپه در را کج
اگر چنین چو سپه
از بر دشمن بر کرم سپه
تو ایستاد از بقای سپه
ببر باشد کجایم تو سخن
از اوین کلمه بر سپه
چو با جبر و جگر و سخن
که برایشان را کنت و سپه
ترا کسی با سپه بسیار
تو می جنگی و سپه سپه
و که باره رستم حکمت جو
دو از سپه هر جنگ با سپه
چنین با سخنانها سپه
ز سر وی اسبان از سر
همی گشتند از او در کار
هم از سپه سپه کرم
که سپه دست بر سپه

جمله سخن رستم و خدیجه

مکان و سخن رستم و خدیجه

همی در روز آن بر آن بر آن
 گفت اندر آن در آن در آن
 ز دراره ما بود از آن سواد
 شما بوی رستم نیک آید
 بر آن که بر شام لب کشت
 جوانی که نوسا در مشی بود نام
 چنین گفت کجایی سخن بس
 نوسا و ما را لب کشید بار
 گفتن که شما ما در لب کشید
 ز دراره نوسا و ما را لب کشید
 نوسا لب کشید بار
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید

بر یک یک نیر بر لبش زین
 بگویم در کس نهان چاک کنگ
 بچی لشکر اوغ دل کشید نوا
 خرامان حاکم لب کشید
 همسکه دکنقا را فوشش
 سزاوار جنگ آن رسا کلام
 خرابی که بر کس که برود
 چنین به کمان سخن کارزار
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید

بر کشته کشته ز امیر کاه
 ده که در حاکم آن ز دراره
 بیاورین گفت کس کس
 اهی دست رستم کجاست
 بر پشت اوغ لب کشید
 بر پشت اوغ لب کشید
 نگرار اوغ لب کشید
 که چه سزاوار بی جهان
 بر لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید

نیم کشته کردان در سپاس
 همی درین دست مال باز
 برین زده خوشی لب کشید
 برین زده خوشی لب کشید
 سوزی بر لب کشید
 ز بهر کس لب کشید
 سارده بی لب کشید
 که چه سزاوار بی جهان
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید

بگویند جوان برود کشته شد
 بیاید تریک سینه مبار
 و در نو روز و در مهر
 برین زده خوشی لب کشید
 برین زده خوشی لب کشید
 سوزی بر لب کشید
 ز بهر کس لب کشید
 سارده بی لب کشید
 که چه سزاوار بی جهان
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید

بچای که بود اشق ز دراره
 بر زاری بسکزی سپرد لب
 کانه از آرزو لب کشید
 بر کشته از آرزو لب کشید
 که هر که صباست لب کشید
 نوسا و ما را لب کشید
 که در این لب کشید
 نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید

زین روزش آن کس لب کشید
 سبک لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 جوانی که نوا کاب بر سر
 بر زاری لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید
 لب کشید نوسا و ما را لب کشید

باز از کتب معتبره نوی
 ۱۴۰ ای کسان بر این روایت
 بگفتند از کتب معتبره
 از آن کسان که میگویند

بناش کردم بر زبان با
 جان کار داشت بر
 کون در دهری چون
 برینان ختم بر سر
 بسا در جهان ز با
 بر آن که جان او یوان
 که در صیغه از دستم
 جو درم جوین شد از دست
 از ملک نفس که جوین بود
 هر کس که در آن وقت
 بود بر سر زبان
 بر سر زبان رو در دهان
 بدگفت رسم از آن
 که من هم در این
 بگویم چیزی که از آن
 در آن مردی جوین شد
 بنا بر کسی که از دست
 همان که زدی که از دست
 زدم چند بر کسی که
 که تم که بکشید
 بر دی چشم او بر
 برستم ز کجا
 بجای آنم که تابدان
 جو او سر کرده بر
 که چون جبر که برین

نوبت بود در مجلس
 رسیده بدری پس
 همی بر سر از در
 که از توفی داشت
 سوی رود با کوشش
 رو افش را با بر
 تپایی ز کوشش
 بر در دست سر
 شده مثل از توفی
 نشسته بر سر
 که توفی نشسته
 بر آن خنک با
 که از آن
 ندم بودی که از
 با کفر در کرد
 میان که از کوشش
 خافه چشم او
 که زدم کردن
 چنان که بر سر
 که بر دست مرا
 زیکت او بر سر
 خا که بر سر
 بر تپان که از
 بر آن که از کوشش
 بر آن که از کوشش

که در روزگار من
 همی بر نشسته
 بر دی که از کوشش
 که از توفی
 بر آن جهان
 به توفی
 ز در زدی
 ز در کوشش
 از در کوشش
 بفرموده از کوشش
 از کلان
 به گفتم من
 بر کس که از
 که هر چند
 رسیده بود
 که زدم که
 به تمام
 خدایم رسیده
 او دردی
 همان
 سپاسم ز
 جو ازین
 سر آنجا
 چو کس
 به در و

چهار ساقش ز آل او که در کتب معتبره

بر زمین که چون
 برم در کشیدی
 ز بری و بر
 به گفتم از کوشش
 سر کس
 تو با جان
 عا در او
 در آن
 به از او
 بر زده کس
 از در هر
 ندم که بر
 در آن جان
 که آن
 نشسته
 زدم بر
 شتاهم
 زون او
 او دردی
 همان
 سپاسم
 جو ازین
 سر آنجا
 چو کس
 به در و

بر وقت حال ای
 کی چاره و در
 که هیچ
 سخن چون
 چو گشته هر
 ما که جو
 همان
 به از او
 بر زده کس
 از در هر
 ندم که بر
 در آن جان
 که آن
 نشسته
 زدم بر
 شتاهم
 زون او
 او دردی
 همان
 سپاسم
 جو ازین
 سر آنجا
 چو کس
 به در و

سخن چون جانی
 که باشت و در
 با مذابوم
 نشسته بر
 سپید بر
 زدی که
 توفیق
 در کوشش
 سر زده
 که در
 زین
 بر کس
 زون او
 او دردی
 همان
 سپاسم
 جو ازین
 سر آنجا
 چو کس
 به در و

هم کارهای جدا
 نه بر کوشش
 و از توفی
 ز در او
 در او
 به کوشش
 توفیق
 در کوشش
 سر زده
 که در
 زین
 بر کس
 زون او
 او دردی
 همان
 سپاسم
 جو ازین
 سر آنجا
 چو کس
 به در و

مکران کاران در
 برین کار
 از کوشش
 ازین کوشش
 بر کوشش
 بر کوشش
 زون او
 او دردی
 همان
 سپاسم
 جو ازین
 سر آنجا
 چو کس
 به در و

ازین

مرد

پروانه مستی در غنچه مایه
 مولود از در آنکش ابر بر
 بست بر شامت این آوازه
 مرا گفتن اسبان ترا چنگ
 که او مست بود آوازه دندم زن
 پهریزی از وی نیاسگفت
 از زمین که گزید جفت خویش
 بختی فرستید ز آغوش بار
 که او ز کلاه در سایه داشت
 بر نشیند مست از آنجا پند
 جنت گفت مستی با تو از سپهر
 همان نیز تا زنده باشد ز غنچه
 جزین گفت که مستان را کس
 بر او خوش تر نشد تا بر پیش
 رسد لبش زاده دور دور از
 جویشد مست میانه با بست
 جوانم بزدلی در پائین از
 بر او کلاه که بی بی است
 خانه کس جا به بیج سبه
 زود مست همه در پیش گرم
 تو گفت ز آن مستی بی جا بست
 باید بر تر گشتن خوشش
 که از دل برود که در کس
 کی گزیدت و بر سر او هوا
 جزین که بود در پیش نشاند

بنده او در مسیح رستم را ولا به خون
رستم بهر مستی با بر

مرد و در هر روز مستی
 و که از خانه ز جگر
 فرا زدی و در این بر کش
 مرا ز خود انواره بپذیرد
 تو آمدم که به بسزد این کس
 که گزید دلکش و دگر زار
 نیشد باز به زار شت میکان
 از انداختن لبین آرا مست
 که با کسی با تو از سپهر
 با بی نیاید خانه مستی گنج
 بر سخن بر آنگون دلاور مست
 بی خشم ای کون رگسز مست

دختر مستی در مستی کز

هر که تا پیش در سبید
 برستم خود از زمان را جگر
 بجز آن چه با بسته در اندم
 چه شد ای هر که ز غنچه
 بود گفت کای رستم در کس
 برستم خود از زمان آفرست
 جان نه جو نمه باره بخت
 گشت و انگلی خشم بر رستم
 بر او گفت شای گزین گزین
 بر گشتن مرا برین توین گشت

که او مست بود زین کس
 هم از دست داد مستی
 نکته تلوی مرا او نزد
 اگر سرنگ از دست عاد
 بدود در این مستی
 پرستان و خمر که بر پیش
 سر از جنت جنت پستان
 نه که کن داد به گنج خویش
 بچو شد سر رسته اندم ترا
 و آنچه باره هوا سر مست
 بر زود ز بشکر و در گار
 جو گوشت و دل گزین بود
 به جنت مستی بر لب ترا
 در او بر روی در پای کس
 از آن مستی کجا فغان

رستم در مستی کز
 هر که تا پیش در سبید
 برستم خود از زمان را جگر
 بجز آن چه با بسته در اندم
 چه شد ای هر که ز غنچه
 بود گفت کای رستم در کس
 برستم خود از زمان آفرست
 جان نه جو نمه باره بخت
 گشت و انگلی خشم بر رستم
 بر او گفت شای گزین گزین
 بر گشتن مرا برین توین گشت

همان تیر به جلیان روی گشت
 سیلج بیان جهان گزین
 زود گشت بر ناکش بر و داد
 ازین خشم او درین کارزار
 همی بود بر ناکش جگر کس
 مکتوب ای بادی او کای گشت
 بر پنج و بستخه زهر مرگ
 ای از خود مالکان کرد
 چنان خوب که ناکش گشت
 از تو که در از خوش بود
 جو از خشم رستم نشد
 بر و غار و غنچه جنت کس

باز احسان بر زود خوش کردن مستی با بر

میان تیر سبید
 هیچ نشد گزین در پای کس
 هم از دست داد مستی
 که رستم خدایت گزین
 سیلج بیان جهان گزین
 بر ناکش جگر کس
 بر ناکش جگر کس
 کجای تیر سبید که رسته زاده
 نشنیدم که درستان جاود بر
 کسوزن با درم گشتن آفران
 چه بود دست که آمد ز هر دو
 نه آنکه گشت گشت کند
 بر او ز دست ز کس
 فراموش کردی تو کس گزین

مردم ترا از گزین مستی
 بود پیش او تیغ و درین
 از آن سبک جنت با بر گشت
 میانه در دنیا با یوان و در
 میاید که جوید تو کارزار
 بیاد ای کس از کس
 ز بخت چون او کس
 به نیلونه زاده است
 بخت مستی از غنچه
 کس که پیش او کس
 خردایان از خون جگر
 که از آن گشت مستی با بر
 همان تیر جلیان بر و در
 همی از جهان مستی با بر
 بسوی هم او در خود کرد
 که جگر جوید ز آغوش بار
 بر او ز با بر گشت
 که گفته رفت جان او بر پر
 یا همان گشت بر و کس
 بچو شد باز بر کار
 که نشنیدم او ای جان و در
 تا ناکش گشت گشت
 که گزین آورد بر و تیغ
 بر او ز دست ز کس
 گان و بر کرد بر خاشاک

سر کوفت برین کشید بیا بر پیش لب کجاست برخسته برود یاد و دان بشوق بر جاده را چاک کرد بشوق بعلقت از جمل چو آینه باری کار بر سرین جهان پاک کلافت است بری اگر دوست هست برود چو آن که از شمشیر آزار بمست ندرای کشید بار گردد زین کوه چنگ آید که خوشه تیزه را ناکار کجا نهد دل به پیش آید بماند از دم آفرین سزاق	هر دو یکانش بر چون کشید گویی را نمانت با بدست ز پیش نشسته نادر طراوت خوشان کسر بر پیش کرد گوازه زین آوران گشت بردی راجعت کشید گشت بس که هر که نسیاید دست بر کار از جویان آزار کرد همی سخن مستر و مازان چهار جوی و از نغمه شسته بار که اندک شمر ز با نواز سبزه گشت در سر او را خوار کرد	بما که بر همین دست تن رفته بر اندام بر بدین جوی بر شوق آفرین هر یکت همسایه آفرین با کردار تن و سپهر ز غمی جهان سر بر آرد بر در جوانی هر که بخش ز توان برود غم دور کرد بشوق بر روی همه کرد گشت برین و شمشیر کرد که گزین سوره در خان کمال گشت تا زین سبب گویا	گشت تیره آن فرشت جهان گشت در زلف تیر یکی بر روی چنگ آید با کردار رخ را برین خاک خدا آفرین گویا غیاور و از آن که زلف سرباز و روی خاک گشت که هر که سینه بر آید و بی بر زین اول بر زرد برو کار بر با گشت که گزین سوره در خان کمال گشت تا زین سبب گویا
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ندای کوفت بون بر آید

بوی خوش رود نام من این کافور است بیا بر روی کشید عجالت کوفت کشید کز این گشت کسب است بر چاره گشت است زمان در او چنان گشت در او راهی روزگار هم زان چاره بر باید بس از بر زانم چنان گشت و یکی قصه جو کرد زوار چنین گشت با بستم یکی گشت این چند آفرین تشنه بقیق را و او کس چو دست بر نهفت آفرین خوشه بر آرد در آگاه که آمدن سینه ز آفرین که هر کس که آفرین گشت چنین گشت با بستم ز چند است هر چه بود چو بر لب بر بود چنان کاین که گشت این گشت کز امان بر آید ز آفرین مرا خوش بود روی زمن تو بر در آفرین گشت	بوی خوش رود نام من این کافور است بیا بر روی کشید عجالت کوفت کشید کز این گشت کسب است بر چاره گشت است زمان در او چنان گشت در او راهی روزگار هم زان چاره بر باید بس از بر زانم چنان گشت و یکی قصه جو کرد زوار چنین گشت با بستم یکی گشت این چند آفرین تشنه بقیق را و او کس چو دست بر نهفت آفرین خوشه بر آرد در آگاه که آمدن سینه ز آفرین که هر کس که آفرین گشت چنین گشت با بستم ز چند است هر چه بود چو بر لب بر بود چنان کاین که گشت این گشت کز امان بر آید ز آفرین مرا خوش بود روی زمن تو بر در آفرین گشت	بوی خوش رود نام من این کافور است بیا بر روی کشید عجالت کوفت کشید کز این گشت کسب است بر چاره گشت است زمان در او چنان گشت در او راهی روزگار هم زان چاره بر باید بس از بر زانم چنان گشت و یکی قصه جو کرد زوار چنین گشت با بستم یکی گشت این چند آفرین تشنه بقیق را و او کس چو دست بر نهفت آفرین خوشه بر آرد در آگاه که آمدن سینه ز آفرین که هر کس که آفرین گشت چنین گشت با بستم ز چند است هر چه بود چو بر لب بر بود چنان کاین که گشت این گشت کز امان بر آید ز آفرین مرا خوش بود روی زمن تو بر در آفرین گشت	بوی خوش رود نام من این کافور است بیا بر روی کشید عجالت کوفت کشید کز این گشت کسب است بر چاره گشت است زمان در او چنان گشت در او راهی روزگار هم زان چاره بر باید بس از بر زانم چنان گشت و یکی قصه جو کرد زوار چنین گشت با بستم یکی گشت این چند آفرین تشنه بقیق را و او کس چو دست بر نهفت آفرین خوشه بر آرد در آگاه که آمدن سینه ز آفرین که هر کس که آفرین گشت چنین گشت با بستم ز چند است هر چه بود چو بر لب بر بود چنان کاین که گشت این گشت کز امان بر آید ز آفرین مرا خوش بود روی زمن تو بر در آفرین گشت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اندک کوفت بون بر آید

کرا و زنده جان او بباید در کشت برین که روی ز مردم کسود مرا بر روی آفرین کرد زده و در با جوش ندادم بود کسب مرا تیر کز کجای اگر کز جوی کار بر وین تیر کز کجای سخی خوشم کوش کار نمودم زنده جان او کرا و زنده جان او بر روی بود نه ای می بود کسب با در زخم بشسته جسته کوش ترا بش کرد بر جگر که بود زنده جان او چین پیش بود کند مرا بود پنداشت سخن بر کوه کوه ز کف ز کف گشت که را زنده جان او بدر مانم وین خودم سید و سهر سخنهای که بران باد	بوی خوش رود نام من این کافور است بیا بر روی کشید عجالت کوفت کشید کز این گشت کسب است بر چاره گشت است زمان در او چنان گشت در او راهی روزگار هم زان چاره بر باید بس از بر زانم چنان گشت و یکی قصه جو کرد زوار چنین گشت با بستم یکی گشت این چند آفرین تشنه بقیق را و او کس چو دست بر نهفت آفرین خوشه بر آرد در آگاه که آمدن سینه ز آفرین که هر کس که آفرین گشت چنین گشت با بستم ز چند است هر چه بود چو بر لب بر بود چنان کاین که گشت این گشت کز امان بر آید ز آفرین مرا خوش بود روی زمن تو بر در آفرین گشت	بوی خوش رود نام من این کافور است بیا بر روی کشید عجالت کوفت کشید کز این گشت کسب است بر چاره گشت است زمان در او چنان گشت در او راهی روزگار هم زان چاره بر باید بس از بر زانم چنان گشت و یکی قصه جو کرد زوار چنین گشت با بستم یکی گشت این چند آفرین تشنه بقیق را و او کس چو دست بر نهفت آفرین خوشه بر آرد در آگاه که آمدن سینه ز آفرین که هر کس که آفرین گشت چنین گشت با بستم ز چند است هر چه بود چو بر لب بر بود چنان کاین که گشت این گشت کز امان بر آید ز آفرین مرا خوش بود روی زمن تو بر در آفرین گشت	بوی خوش رود نام من این کافور است بیا بر روی کشید عجالت کوفت کشید کز این گشت کسب است بر چاره گشت است زمان در او چنان گشت در او راهی روزگار هم زان چاره بر باید بس از بر زانم چنان گشت و یکی قصه جو کرد زوار چنین گشت با بستم یکی گشت این چند آفرین تشنه بقیق را و او کس چو دست بر نهفت آفرین خوشه بر آرد در آگاه که آمدن سینه ز آفرین که هر کس که آفرین گشت چنین گشت با بستم ز چند است هر چه بود چو بر لب بر بود چنان کاین که گشت این گشت کز امان بر آید ز آفرین مرا خوش بود روی زمن تو بر در آفرین گشت
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سواری کرد جنگ میل سپهر	نیار بر نغم براد سپهر	توز خرم کفنه همه سپهر	بود روشن این زود سپهر
که او را بختن فرستاد	همه داد مشیه نگار داد	ز سپهر کشش ز سپهر مال	تولکته مراد چو کشته شمال
ترا شرم باد او را پیش سپهر	گفته ز دلگشته ز بهر سپهر	جهان از پیش از تو سپهر بود	که بخت شای سزاوار بود
بختن ندادند فرزند زار	نماز دوده خوشی و مویز	ترا خواستگار کی بخت است	ز بهر بخت جانیت زار است
ز او بر بخت سگ بر فرود	گفته و انداخته سرود	بسران بخت را کی بخت است	تو بختی او را سخن بخت است
با خون سپه خندا او را پیش	درا پیش بختن ز ستاد پیش	بختار جاسب که بود نام	چو این چنان از فلکندی جرم
نمودن کرده بی نیاری باو	ترا از شرابی دوزخ و شرم باو	بختی ازین گونه بود	چو دست موی از سر تو است
نشد این سخن ز تو پیش	ز تبار نشوید هر دو پیش بود	سخن گفت سپه با بختن کرد	برین سخن سپه را سپه بود
بیاد بختن ز ایوان پیش	ز نامر میادود از ایوان پیش	بختن زین بخت باو پیش	که چند بی برندی چو کوی پیش
که او را بخت در پیش	که سپه از مراد از مراد پیش	بر داری همه این چو داد	کین بخت بخت بخت بخت
چو سپه کار اندو بر سپه	بر کوه از انان سپه کوی	بخت رفت باور زین خندان	چرا خداوند که او سپه
ای جرد از او بر پیش	بر بخت زان بند و کوی	همی بخت گشتم خنده در	همی بچم از او در بخت
کبی دهم بخت شای جهان	بر بخت و میراد ان و دهم	کی بخت سپه بود پیش	نهادند بر روی سپه باو
بخت اندود و خنده کاه	بختن آن با سپه در	وز آن سپه میال هر بر	باران فرخنده بر و شوی
زیر که زنده و ستان دکان	همی بود که ز سپه سال	همی بود سپه بر استبان	سجده را با بی و گشتان
سواری و بی درون و یار	بیا بخت سپه جان کوه	هر سپه پیش از هر در پیش	شسته و ز خندان بر در پیش
چو گفتار کرد او سپه	در کین بخت سپه سپه	کی نام سپه است سپه	همه کار سپه ز خندان
سزاوار کرد سپه بر بخت	خداوند کسبیا و کسبیا	خداوند خرم سپه و سپه	خداوند خرم سپه و سپه
بخت از سپه سپه را کرد	بختن برین و کاهی	کون بخت سپه سپه	کون بخت سپه سپه
و اکت و ایوان کوی	گرم زهر کوه رنج خوش	ز بختن من بخت و سپه	ز بختن من بخت و سپه
سپه سپه سپه سپه	سپه سپه سپه سپه	کینان سپه سپه سپه	کینان سپه سپه سپه
سپه سپه سپه سپه	سپه سپه سپه سپه	چو بخت کده شاه بختن	چو بخت کده شاه بختن
سپه سپه سپه سپه	سپه سپه سپه سپه	شاد بود چون کار سپه	شاد بود چون کار سپه
سپه سپه سپه سپه	سپه سپه سپه سپه	بختن سپه سپه سپه	بختن سپه سپه سپه

همان زاری و سپه زار	که با کی بختن فرزند زار	بسیار آن نامورین بختن	که ایامه را آهن کوی
از سپه دل باور کشته سخن	از بختن شای بی بود	بسیار آن نامورین بختن	سایخ بر کی در بختن
بختن کوهت کرد و سپه	بختن کوهت کرد و سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو خواهر رسیدن کس گشتن
بهر سپه چون باز دارد	بهر سپه چون باز دارد	بسیار آن نامورین بختن	دل من بخون با جبار است
ز گردون کردن که بایک	ز گردون کردن که بایک	بسیار آن نامورین بختن	سپه و بختن بر سپه
ز بختی هر بخت سپه کوه	ز بختی هر بخت سپه کوه	بسیار آن نامورین بختن	بر ان بخت از خود
از آن نامورین بخت	از آن نامورین بخت	بسیار آن نامورین بختن	بختن بختن بختن
چو دست موی از سر تو است	چو دست موی از سر تو است	بسیار آن نامورین بختن	کمان باو سپه سپه
برین سخن سپه را سپه بود	برین سخن سپه را سپه بود	بسیار آن نامورین بختن	بختی آمد بخت باو
که چند بی برندی چو کوی پیش	که چند بی برندی چو کوی پیش	بسیار آن نامورین بختن	ز کوه سپه سپه
کین بخت بخت بخت بخت	کین بخت بخت بخت بخت	بسیار آن نامورین بختن	کس از دوزخ بخت
چرا خداوند که او سپه	چرا خداوند که او سپه	بسیار آن نامورین بختن	کوی از کشت کوه
همی بچم از او در بخت	همی بچم از او در بخت	بسیار آن نامورین بختن	که از کوه سپه سپه
نهادند بر روی سپه باو	نهادند بر روی سپه باو	بسیار آن نامورین بختن	سرد از سپه کوه
باران فرخنده بر و شوی	باران فرخنده بر و شوی	بسیار آن نامورین بختن	بر کوه سپه سپه
سجده را با بی و گشتان	سجده را با بی و گشتان	بسیار آن نامورین بختن	که با دوزخ بخت
شسته و ز خندان بر در پیش	شسته و ز خندان بر در پیش	بسیار آن نامورین بختن	چو با دوزخ بخت
همه کار سپه ز خندان	همه کار سپه ز خندان	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
کون بخت سپه سپه	کون بخت سپه سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
خداوند خرم سپه و سپه	خداوند خرم سپه و سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
کون بخت سپه سپه	کون بخت سپه سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
ز بختن من بخت و سپه	ز بختن من بخت و سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
کینان سپه سپه سپه	کینان سپه سپه سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
چو بخت کده شاه بختن	چو بخت کده شاه بختن	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
شاد بود چون کار سپه	شاد بود چون کار سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن
بختن سپه سپه سپه	بختن سپه سپه سپه	بسیار آن نامورین بختن	چو بختن بختن

بختن سپه سپه سپه

ز بنام خرافت کس است
بما حاشی بر قوش بزرگ
کاشتن چرخ اول انور است
چو بادی کن گنن افکار کرد
بهر آرزوی زدن اعدا
کوی بود با نکرده دست
بجی آرموش بخیزد کاه
بخت نیک لوی و سر کوش
از ویج کس است ننگین
پس از سر بران کان چرخ
چو کشته سر او زدن زمین
سر آمد کون کار خشت
و نش باستان ز باستان
ازین کانه بر پرده خشم
کون گنن کس است بر پیش
دل پرده افشای بر گنن
بسام بر زبان کشدی نژاد
اگر نامم اندر بسجی سر س
بنام جهاندار و دست
خوشی بر سر کسند
از دم و خشن کیم و کار
با کس ما ماندیم در راه
بر ستم و بیگانه در جوار
هم نخر با من بر سر کس
بر بیجا نوازه کسند

که آمد بنبره در نایل براد
بزه بعهه داول بر سر
بر دل کلاه کوه کبریا
در کج دانش رو باز کرد
چو در اوشای هر کون
خود مند و نسر برودن بر
همی بود بالای اورانکه
سوری حای که نور بر رخ
لی خردن اندیش بوی خشت
شادادی بیخافتی برست

بزرگ سعاد چو پاسا
چو کس سالی بنبره بود
بر دل کون کاسنق اونی
خداوند در کون دان کرد
چو در پیش پای کوزه در اتم
چو بر پای لودی بر گشت
بکی سر کشت از سر کس نام
میدان و چو کان بزم کس
بعصیقت سیم صفا در داد
که کون همی سر کس گشت

که دستم بودت کشتی است
خداوند اسب کان در پیش پای
نمانی خرد از کس کس
سخن کوی زانا و کرد کس
بجی خواجه نا مشعل اورد
زرا نوز و تر بر کس گشت
نهاده بد بر مشرب کلاه
کوی بود مانند خشت
غیر بودم از هم تار و دو
بجی شمشیر از رخه زون گشت

از روی کار می گنم در جهان
هو بزم در دست را می کون
ز جزئی که زان کس گشت
همی چشمم در دم برین کرد
امیدم خفانت کردی که از
گرگینت کلام خشت
کونان که زانم ز کس ندیم
کونان باز کرد کس کس
ضمن کویا برین بر دین
که در برده جهان ما بماند

که زاهمت هر دو در جهان
که زاهمت هر کار با می گنم
بمن روزگار و مندا بید کس
که در بنار با هم جن کس
رماند خرافات هر دو کس
همه در اجای بر گاه بود
برین با نکرده خشت

که زاهمت هر دو در جهان
که زاهمت هر کار با می گنم
بمن روزگار و مندا بید کس
که در بنار با هم جن کس
رماند خرافات هر دو کس
همه در اجای بر گاه بود
برین با نکرده خشت

که زاهمت هر دو در جهان
که زاهمت هر کار با می گنم
بمن روزگار و مندا بید کس
که در بنار با هم جن کس
رماند خرافات هر دو کس
همه در اجای بر گاه بود
برین با نکرده خشت

که زاهمت هر دو در جهان
که زاهمت هر کار با می گنم
بمن روزگار و مندا بید کس
که در بنار با هم جن کس
رماند خرافات هر دو کس
همه در اجای بر گاه بود
برین با نکرده خشت

کینت نادان شاد و رستم داندان خرابی خا و اول
دختره کون همچون از ناول او

کینت نادان شاد و رستم داندان
دختره کون همچون از ناول او
کینت نادان شاد و رستم داندان
دختره کون همچون از ناول او
کینت نادان شاد و رستم داندان
دختره کون همچون از ناول او

خورشید شاد و رستم داندان

خورشید شاد و رستم داندان
خورشید شاد و رستم داندان

بر دامن آن هفتصدی بود
 می زود روز استکارا خوانند
 کی گای دارم بر دست اوله
 کجک ابرش آورد او داشت
 بجز که آید که از زمان
 جنس است که چند چنان
 ایستاده و مور و جنس مرک
 بزود و خوش از این گشته
 کجایی بیانی بر کنش نهاد
 زاده میرفت با سبقت
 زوداره تنق بران راه بود
 ای سحر در سنان شد انوی
 دل رستم از خوش شهر شرم
 چونک اندر آید میان و جهان
 چون برکت چشمش از سب
 برادر بهای خوش سزگ
 در دیان تن فلیس دار گشید
 بیاد آید شش باره که اولش
 جان او تنی که ز به سب
 از دم او زود از خوش گشید
 بر گشت آن عزیز را برادر
 نیاید که کوی تو از انون
 هر که که نشسته روی تو گون
 خود زشت ناله لیون کردی
 بدانت کاف چاره در راه او

نشادی که نشسته بر پای گشت
 همان را تخت بر پای بر نشاند
 هر جا بچرخ بر سب کسره
 ازین دست تو هم نیاید شست
 بر عهدش آن که از اندر گشت
 تو ایستادن با برهنان
 بی پند او زود در نیست بر

**دختر رستم بنگار که کامل داشت و کجا
 بارش در شیر زدن پخت و گشتش**

کسی چند از آن نهاد گشید
 ز به زبان که خدا ن جان بود
 بتعل و دیم خلق سزگ جاس
 زمانش چشمه را به پیشه چشم
 ز حکمت نهانه بجهت راه
 ز بلا در آید سوی شیب
 بر دیان آن اسلوان بر یک
 دیر ازین چاه سر بر کشید
 کی در سانی را از کجا فلیس
 همان کس را بجای در او گشت
 همان کس را شایسته آن گشت
 که او در سنان زود یاد کرد
 که کرد ترا هم سزگ ای کج
 بیاد کوی آن خوش ایگون
 چگونه ازین جای که جان بر سب
 شکار و زین سنده در راه او

بسج هر چه نهاده سزگ
 در از سرش هم گشید گشت
 بدو داشت دوست او گشت
 ز کعبه را در دست آورد گشت
 نو از گشتش ایستاد بر سینه
 بر راه پخت و کجا موی بنگ
 ز کعبه آن شیر علی

بیارست تو هم کی گشت کجا
 که چون دست آید بچرخ کجا
 که را که باشد کجا در سزگ
 از آن دست را بنگر گشت
 ز کعبه را در دست آورد گشت
 نو از گشتش ایستاد بر سینه
 بر راه پخت و کجا موی بنگ
 ز کعبه آن شیر علی

بر سب این بر زاری گشت
 بایران شادان و او گشت
 بیار مردمانی بر خوش گشت
 بر خسته گشت با سزگ
 زود از تو گشتین سزگ او گشت
 ز کعبه را در دست آورد گشت
 نو از گشتش ایستاد بر سینه
 بر راه پخت و کجا موی بنگ
 ز کعبه آن شیر علی

بر سب این بر زاری گشت
 بایران شادان و او گشت
 بیار مردمانی بر خوش گشت
 بر خسته گشت با سزگ
 زود از تو گشتین سزگ او گشت
 ز کعبه را در دست آورد گشت
 نو از گشتش ایستاد بر سینه
 بر راه پخت و کجا موی بنگ
 ز کعبه آن شیر علی

بر سب این بر زاری گشت
 بایران شادان و او گشت
 بیار مردمانی بر خوش گشت
 بر خسته گشت با سزگ
 زود از تو گشتین سزگ او گشت
 ز کعبه را در دست آورد گشت
 نو از گشتش ایستاد بر سینه
 بر راه پخت و کجا موی بنگ
 ز کعبه آن شیر علی

بر سب این بر زاری گشت
 بایران شادان و او گشت
 بیار مردمانی بر خوش گشت
 بر خسته گشت با سزگ
 زود از تو گشتین سزگ او گشت
 ز کعبه را در دست آورد گشت
 نو از گشتش ایستاد بر سینه
 بر راه پخت و کجا موی بنگ
 ز کعبه آن شیر علی

بر روی کاشانه نه ز کسب
فرودمان گور مست بر است
در خانه بسین با کس
سحر خورشید امرا که سپه
چو آگاه شد بر پیشگاهستان
پیر و پسر امیر زنده بسپاه
از خانه بسپان را کسپاه
بیاید پسر امیر زنده بسپاه
فرامرز با خوار با سپه
زاد و سوادان جهان پیشه
زهر بوریان بسین گشتند
که گشته نه خاک آلوده گاه
فرامرز از افراسیاب گشتند
بیاید و لشکر خجسته گاه
ز پشت سپه امیر بر کشید
چنین گشتند ای بی دین زاده
که چون چو کمانی بر کوه آب پیش
چو شمشیر از آن چاه آید گشتند
بگردار کوه پیشه بر خرد گشتند
چنین گشتند که بسین
بورد و خجسته گاه که
بورد و خجسته گاه که
چو لشکر کوی در میان کشید
خروشان بر در افسان و
بکمال در بسین گشتند

گر این برست که هر سینه
تو زنده گوی سینه گران
استقامت گشتن فرامرز پیشه گاه گیل و جلگه
کردن شاه گیل با هم در آنجا که گشته سینه گیل
هم از کس نه می آید این دور
از آن نامه داران در افسان
بشد و دشمنای ز فرزند
بر پیشه درون شیر که آرد
دود و دزد برداشت از روی
بزد و خجسته خجسته بر قلیگاه
سپه داران را گرفتار شد
بس لشکر از سپه سپه گشتند
بر گشته و مندی و سندی سپاه
بر آن گیل پیشه گیل گشتند
گیلی که گشته بود در غابه
چنان گاه سخاو دی بود پیر
که بود از آن زمان بر این گره
بر نیازی آن را با مال گیلی
بر در خاک گشته ای چن گشتند
شفا و خجسته در زمین گشتند
که در بار اندازد چو لشکر
بکمال گیلی بر پیشه گاه که
فرامرز گیل بود با نر باز
هر خاک گیل بر میان کشید
گیلی را بنده با برین گشتند
هر طبعه همان سپاه و بود

سپاه ز نایل گیل کشید
سپاه را گله مارا کس کرد
سپه را بودی اندر آن کرد
بر آگاهی داد کرد کسود
چو ز غارت ای کوه گیل گشتند
همه ز سپه گیلی گشتند
بر گشته و مندی و سندی سپاه
بر آن گیل پیشه گیل گشتند
گیلی که گشته بود در غابه
چنان گاه سخاو دی بود پیر
که بود از آن زمان بر این گره
بر نیازی آن را با مال گیلی
بر در خاک گشته ای چن گشتند
شفا و خجسته در زمین گشتند
که در بار اندازد چو لشکر
بکمال گیلی بر پیشه گاه که
فرامرز گیل بود با نر باز
هر خاک گیل بر میان کشید
گیلی را بنده با برین گشتند
هر طبعه همان سپاه و بود

کوه کام با بی بر کسب سر
سپه راه سوی با من گشت
سپه را درم و او را خاک کرد
گفته گشتند از آن چو پیر
زین آیتی گشته بود آلود
همان شد بر او از رخسار گشتند
زین آسمان سپه گشته
چو ز غارت ای کوه گیل گشتند
همه ز سپه گیلی گشتند
بر گشته و مندی و سندی سپاه
بر آن گیل پیشه گیل گشتند
گیلی که گشته بود در غابه
چنان گاه سخاو دی بود پیر
که بود از آن زمان بر این گره
بر نیازی آن را با مال گیلی
بر در خاک گشته ای چن گشتند
شفا و خجسته در زمین گشتند
که در بار اندازد چو لشکر
بکمال گیلی بر پیشه گاه که
فرامرز گیل بود با نر باز
هر خاک گیل بر میان کشید
گیلی را بنده با برین گشتند
هر طبعه همان سپاه و بود

بیارام دلخیز و جیزی بخوار
مرا چون گشته زان بر خیال
چو گشته گشته که در هر مرد
بر دولت نایل ای نون کم گشتند
رو نام و روان کو بسین
ز ناخوردن پیشه گشته گشته
سر نموده از وی خرد گشته
بر دولت و در چکان گشتند
گشته ز پیشه گیلی گشته گشته
همی خرد بر جز گشته گشته
ز غایب چو سودا زرد گشته
همی خرد بر جز گشته گشته
بر کس که او را خرد گشته
چو روش او را بخرد گشته
برین گشته چو گشته گشته
ز گشته سب گشته گشته گشته
چو گشته سب گشته گشته گشته
که روزی بنزد گشته گشته
بچه سپه از زمان او گشته
بود و او بس گشته گشته
گشته بنای همه و بس گشته
خردمند را در روز گشته
سپه را گشته و در گشته
در آینه گشته گشته گشته
گیلی در گشته گشته گشته

سپاه را که با سپه گشته
ز دردم تو گوی گشته گشته
بر برم بر دم ز سپه گشته
غم با خیره بر پیشه گشته
کوه با سپه گشته گشته
تن ز پیشه گشته گشته
ز در بر آن گشته گشته
چو آن بر آن با سپه گشته
با پیشه گشته گشته
لکته نه بس چو نوم ز سپه
همان از پیشه گشته گشته
همی سپه از آن خرد گشته
غم شاه ای در آن گشته
همین کار گشته گشته
بر پیشه گشته گشته گشته
رفت گشته سپه عالم و گشته سپه گشته گشته
بیارام دلخیز و جیزی بخوار
مرا چون گشته زان بر خیال
چو گشته گشته که در هر مرد
بر دولت نایل ای نون کم گشتند
رو نام و روان کو بسین
ز ناخوردن پیشه گشته گشته
سر نموده از وی خرد گشته
بر دولت و در چکان گشتند
گشته ز پیشه گیلی گشته گشته
همی خرد بر جز گشته گشته
ز غایب چو سودا زرد گشته
همی خرد بر جز گشته گشته
بر کس که او را خرد گشته
چو روش او را بخرد گشته
برین گشته چو گشته گشته
ز گشته سب گشته گشته
چو گشته سب گشته گشته
که روزی بنزد گشته گشته
بچه سپه از زمان او گشته
بود و او بس گشته گشته
گشته بنای همه و بس گشته
خردمند را در روز گشته
سپه را گشته و در گشته
در آینه گشته گشته گشته
گیلی در گشته گشته گشته

چو دولت کردار گشته گشته
بماند تا هست گشته گشته
چو شهر او را و لا و زنده
بر پشت او را و لا و زنده
ز خردن گشته گشته
ز هر سو که رفت گشته گشته
بماند چو گشته گشته
پر گشته از دست او گشته
گیلی که روز گشته گشته
لکته نه بس چو نوم ز سپه
همان از پیشه گشته گشته
همی سپه از آن خرد گشته
غم شاه ای در آن گشته
همین کار گشته گشته
بر پیشه گشته گشته گشته
رفت گشته سپه عالم و گشته سپه گشته گشته
چو دولت کردار گشته گشته
بماند تا هست گشته گشته
چو شهر او را و لا و زنده
بر پشت او را و لا و زنده
ز خردن گشته گشته
ز هر سو که رفت گشته گشته
بماند چو گشته گشته
پر گشته از دست او گشته
گیلی که روز گشته گشته
لکته نه بس چو نوم ز سپه
همان از پیشه گشته گشته
همی سپه از آن خرد گشته
غم شاه ای در آن گشته
همین کار گشته گشته
بر پیشه گشته گشته گشته

رو وقت نیم در دست
اوین سپه گشته گشته
صف ای و چنگ و سر گشته
که هر که بنام هم گشته
که با جان گشته گشته
بهر گشته با او گشته گشته
گیلی مرده ای در گشته
ر بود و گشته گشته
بهر گشته از گشته گشته
ز نامزد گشته گشته
بهر گشته گشته گشته
چو با ز آتش چو گشته گشته
برفت او در گشته گشته
که ای برتر از نام و از گشته
چو گشته روز گشته گشته
رفت گشته سپه عالم و گشته سپه گشته گشته
چو دولت کردار گشته گشته
بماند تا هست گشته گشته
چو شهر او را و لا و زنده
بر پشت او را و لا و زنده
ز خردن گشته گشته
ز هر سو که رفت گشته گشته
بماند چو گشته گشته
پر گشته از دست او گشته
گیلی که روز گشته گشته
لکته نه بس چو نوم ز سپه
همان از پیشه گشته گشته
همی سپه از آن خرد گشته
غم شاه ای در آن گشته
همین کار گشته گشته
بر پیشه گشته گشته گشته

بجایه نهام کلفت بجز بکشد	کرد بکش به زنده و دیگر	کجا کجاست نمانده دیگر	جشن کجاست ای بابی ای بی
میان دو لشکر غلبت	همی دشمن آمد سوی باد	برین رفت تا با که بود	بر این رفت تا با که بود
ترا فرزند برین شد آفتاب	تیا گریه از او نفس با هم زهر	برای ز غم و ناامیدی زده	برای ز غم و ناامیدی زده
که خفا در با لاله زار بر	چون مردم ز خود گویند	بها فکاه ما ما همان در کف	بها فکاه ما ما همان در کف
سایه چمنان کجا کجاست	که بچین بوز برمان کف	بویسند و ستان ستم چمن	بویسند و ستان ستم چمن
بگریخت گجا کو کس ستم بود	بگناه بگفت و آنچه چمن	فرودان انان کو هر ستار	فرودان انان کو هر ستار
ازین کوه بران در چشمه بار	بروز کرد زالی از خود بهار	از سبایان بازی در زکرات	از سبایان بازی در زکرات
ز دست او بر دست جوئی بگری	سر از در شامان کند او را	سزایه بر دست ستم	سزایه بر دست ستم

نامه نوشتن زمال بهاسمن

بران شهر دارا کابین در گذار	بماند با ما و داند جان	سزایه بر دست ستم	سزایه بر دست ستم
یکتایه غارت بر در دینک	چون کس که کس بر او دینک	بگناه کوه دین و دیاور	بگناه کوه دین و دیاور
بماند که گویند نایزنده	تیا به کوزه تازه کوه و سخن	از انان ستم دلا به بویک	از انان ستم دلا به بویک
جو در دست او دانه بر دست بند	کجا در استان ستم کور سخن	کوفن در دشت زدن ستم	کوفن در دشت زدن ستم
روان کوهی درین دانه	بر رنگان از مردم در دانه	بخت های این بر ز کوه	بخت های این بر ز کوه
ترا سبزه تو ای بی جان بود	سوزان تو ای بی جان بود	در کجاست باید در ستم بکش	در کجاست باید در ستم بکش
فرزند هم ستمه دیکر است	انهم برین بر دست بر دست	زمانه که از انیز دی تو بخت	زمانه که از انیز دی تو بخت
دملین جهان استیم نرو	که سبزه ستمی ستم	که تا ستم از تان بر خفا	که تا ستم از تان بر خفا
همی حرکت هم نرود هر دو	شبهه زدم از او ستم جا	ایدم چنان ستم که ستم	ایدم چنان ستم که ستم
بخت بر دانه که زنده	سوزان تو ای بی جان بود	جو بوی ستمی قدم که کوه	جو بوی ستمی قدم که کوه
چون بود بر اندر آه براد	برویش کجا ستمه در ستم	بوی ستمی سر برداشته ستم	بوی ستمی سر برداشته ستم
بر پیش او سخن مرد سارا بار	جهان لشکر و با که ستم	بسیه ازین کوه در ستمی	بسیه ازین کوه در ستمی
بخت او بی ستمه همی کجاست	سست در بر نهانی دواز	چو در ای تو بی ستمی از کت	چو در ای تو بی ستمی از کت
برود او بس نامزد است	بنا ستم جز باوه دختر خیر	بجای ستمی از نوشته	بجای ستمی از نوشته
بگفت آن ستمه چنان	در جاده جادوی با کرد	بجایه ستمی باز کرد و انام	بجایه ستمی باز کرد و انام
سزایه بر دست ستم	سزایه بر دست ستم		

فرودان بد خوار بار بار	کوه زالی بد خوار بار بار	کجا کجاست نمانده دیگر	جشن کجاست ای بابی ای بی
بگرداند آن ز اولی او	بگرداند آن ز اولی او	برین رفت تا با که بود	برین رفت تا با که بود
بر کرد بختش بر توان	بر کرد بختش بر توان	برای ز غم و ناامیدی زده	برای ز غم و ناامیدی زده
برون کند ز اولی او	برون کند ز اولی او	بها فکاه ما ما همان در کف	بها فکاه ما ما همان در کف
درم بستند و آن بخت	درم بستند و آن بخت	بویسند و ستان ستم چمن	بویسند و ستان ستم چمن
جادوی کمان روح در	جادوی کمان روح در	فرودان انان کو هر ستار	فرودان انان کو هر ستار
هم خوار ستمه خود بگفت	هم خوار ستمه خود بگفت	از سبایان بازی در زکرات	از سبایان بازی در زکرات
که در حال او باد فونین	که در حال او باد فونین	سزایه بر دست ستم	سزایه بر دست ستم
یا زدم ز بختی از ستمی	یا زدم ز بختی از ستمی		
جهان در خنده می بویست	جهان در خنده می بویست		
کن ده اول بود ستم	کن ده اول بود ستم		
ز دیو ستمه او بگزار است	ز دیو ستمه او بگزار است		
ز بخت کمانی بر جادو	ز بخت کمانی بر جادو		
از سپهر زمان ستمه دی	از سپهر زمان ستمه دی		

کتاب نامه نوشتن کشت همیش بهمن

از بهولمان در باب نهال

دل سیر در بی تو	چو سوزنده نس می بری	جو بوی ستمی سر برداشته ستم	جو بوی ستمی سر برداشته ستم
بجسده از جامی آن نادر	جو بزندان مراد را نگیرد	بسیه ازین کوه در ستمی	بسیه ازین کوه در ستمی
تو دیو بی بدان و آن کلاه	تو زدی زانها ز شانه کلاه	چو در ای تو بی ستمی از کت	چو در ای تو بی ستمی از کت
که ستمی در آن گن سر زار	جو چاره چو ستمی کس کلاه	بجایه ستمی باز کرد و انام	بجایه ستمی باز کرد و انام
بجسده همی ستمی را دست	جو کفایت جو بهمان		
که ستمی به گلوه این دگر	و کند دست او بودی ستم		
بگشادی از کوه کوه ستم	که دست و ستان ستمی		
که ستمی ستمه انام کس	از ایدر چن کاه دی را ستم		

باسج نامه نوشتن کشت بهمن ز زار دی چشم

چنانچه چشمت گفت مای که گشت
 دوره سال عشت که هر کس
 نه از تن من گشت جانانی
 بجان کرانیه ایستد مار
 شهادت در زمانه بر سرش
 شد روز پنجشنبه از زمان
 در میان شکر بر پیش خان
 چشمت گفت هر کس که ای بگوش
 ولیکن جو برست که دستم
 هر چند چشمت که بر کلام
 تا شام کاری که از گشت
 در آن چه است که ای راه
 سبایی یا بتدوی سبک
 ایستان از آن که گشت
 بر در آن خانه ماه
 بجا باشد به جانی گشت
 گفتند و پس بر گشت راه
 زود آمد و بر گشت نماز
 که بشنود باز گشت راه
 که هر کس که با بد خانی راه
 برو گشت زال ای فر گشت
 که من بنام که گشته
 گشت از تو خانی که گشته
 بگویم برو آنچه دارم سخن
 گفتار رفتن بودی که گشته

ترا گشت زده ان که هر کس
 چشمت که هر کس که گشته
 نه بر گشت جانانی
 بر آن ز گشت که جوی بار
 فرستاده چشمت از بزم
 تو ای سبک بر گشت
 بگام تو ان که رفته
 که روزی دین گشت تا زده
 که بچو دستم که از گشت
 چشمت دل که گشته
 همی آواز که گشته
 زود آمد و کوشش گشته
 لشکر یکی سافینت گشته
 که امر از بیرون گشته
 بشنود چشمت که گشته
 بر سر گشت ای که گشته
 نیاید وین مرز که گشته

استخارای بد بر سر نه گشته
 گشت که آمد که گشته
 که بر جان تو خواه گشته
 ز شگفت رسیده گشته
 در آن که از آنجا گشته
 سوی بخود آمد که گشته
 بآن که دستها گشته
 تو گشت که گشته
 بر او که از آنجا گشته
 که در آن که گشته
 که بر جان تو گشته
 که گشته که گشته
 چو در آن که گشته
 نه گشت که گشته
 زدیوار که گشته
 بر چشمت که گشته
 ز آنجا که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته

بر گشت زده ان که هر کس
 چشمت که هر کس که گشته
 نه بر گشت جانانی
 بر آن ز گشت که جوی بار
 فرستاده چشمت از بزم
 تو ای سبک بر گشت
 بگام تو ان که رفته
 که روزی دین گشت تا زده
 که بچو دستم که از گشت
 چشمت دل که گشته
 همی آواز که گشته
 زود آمد و کوشش گشته
 لشکر یکی سافینت گشته
 که امر از بیرون گشته
 بشنود چشمت که گشته
 بر سر گشت ای که گشته
 نیاید وین مرز که گشته

سخن گفتن زال با بشتون و باب سمن

بگوید همی بند کار که گشت
 که خواست نامی که گشته
 بیا در گشت و در کار گشت
 سخن گفتن بشتون با حسن از زبان زال

بشتون زده ان که هر کس
 چشمت که هر کس که گشته
 نه بر گشت جانانی
 بر آن ز گشت که جوی بار
 فرستاده چشمت از بزم
 تو ای سبک بر گشت
 بگام تو ان که رفته
 که روزی دین گشت تا زده
 که بچو دستم که از گشت
 چشمت دل که گشته
 همی آواز که گشته
 زود آمد و کوشش گشته
 لشکر یکی سافینت گشته
 که امر از بیرون گشته
 بشنود چشمت که گشته
 بر سر گشت ای که گشته
 نیاید وین مرز که گشته

کوشش از آنجا که گشته
 که در آن که گشته
 که بر جان تو گشته
 ز شگفت رسیده گشته
 در آن که از آنجا گشته
 سوی بخود آمد که گشته
 بآن که دستها گشته
 تو گشت که گشته
 بر او که از آنجا گشته
 که در آن که گشته
 که بر جان تو گشته
 که گشته که گشته
 چو در آن که گشته
 نه گشت که گشته
 زدیوار که گشته
 بر چشمت که گشته
 ز آنجا که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته

بر گشت زده ان که هر کس
 چشمت که هر کس که گشته
 نه بر گشت جانانی
 بر آن ز گشت که جوی بار
 فرستاده چشمت از بزم
 تو ای سبک بر گشت
 بگام تو ان که رفته
 که روزی دین گشت تا زده
 که بچو دستم که از گشت
 چشمت دل که گشته
 همی آواز که گشته
 زود آمد و کوشش گشته
 لشکر یکی سافینت گشته
 که امر از بیرون گشته
 بشنود چشمت که گشته
 بر سر گشت ای که گشته
 نیاید وین مرز که گشته

کوشش از آنجا که گشته
 که در آن که گشته
 که بر جان تو گشته
 ز شگفت رسیده گشته
 در آن که از آنجا گشته
 سوی بخود آمد که گشته
 بآن که دستها گشته
 تو گشت که گشته
 بر او که از آنجا گشته
 که در آن که گشته
 که بر جان تو گشته
 که گشته که گشته
 چو در آن که گشته
 نه گشت که گشته
 زدیوار که گشته
 بر چشمت که گشته
 ز آنجا که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته
 که تا جایی که گشته

سخن گفتن زال با حسن از زبان زال

تو ای سبک بر گشت
 بگام تو ان که رفته
 که روزی دین گشت تا زده
 که بچو دستم که از گشت
 چشمت دل که گشته
 همی آواز که گشته
 زود آمد و کوشش گشته
 لشکر یکی سافینت گشته
 که امر از بیرون گشته
 بشنود چشمت که گشته
 بر سر گشت ای که گشته
 نیاید وین مرز که گشته

<p>بماند که پیش از او رسد اگر خواهی بشنوی که آنچه در در آنجا نشانی است نه در نبارست غرضش بگویند از طلا نیکه دست نگیرد سپهر جبرش بگویند نشسته اما باز هر دو رنگ اندیم بویهای سادگان را اندیم در ایشان جویند پناه و پیر فرستند اما بسیار است که در شرف در خیر بران چون در آن نرود در آن بشهر آمدند و این کیم بگذرد چارها در او رسد در او در زحمت او از کس کزین کرد و چون در آن برود در آن چو نشسته نه از باره سر کس است نیکو که در جاسپ او را بد چو گوید که آن اندوخته چو تو در یک نشسته و در آن که از او در جاسپ او را بد من حار و در زحمت او رسد گرفت آن همه در آن تو گوئی که اسان و چه</p>	<p>که چنین آدم با تو می شود با آن با هم را بد و چه دور بگو که تو چنین رفتی باز ز بیمش از نرود و در آن بشویش نشان بود در آن جاسپش بگویند نه از پیر یکی در جاسپ جهان بر سر او رنگ اندیم کاشی گفته که در دور و بران بران و کشته در آن کما نجا جو او بسیار است همان چو در او رسد در آن بی کسی درین راهی بگویم</p>	<p>سر خوش کنی بر سنگ آدم بگفت این دو گفت دور بشویش که او را بسیار که گزینت با بر سر کس چو بگو که گزینت از دور که درین جاسپش بگویند چو در شرف نشسته با او چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>	<p>از آن بر کاشی چو آدم بر آن نشسته که بجای طایفه برود که در شرف هر دو دست چون بران نه از پیر هیچ چاره و کار دل از بیمش نشسته در خانه و شرف نشسته چو او را در شرف نشسته چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>	<p>در آن نشسته در آن بر آن نشسته که بجای طایفه برود که در شرف هر دو دست چون بران نه از پیر هیچ چاره و کار دل از بیمش نشسته در خانه و شرف نشسته چو او را در شرف نشسته چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>بر تو بر شرفش با تو در آن چو او را در شرف نشسته بر آن نشسته که بجای طایفه برود که در شرف هر دو دست چون بران نه از پیر هیچ چاره و کار دل از بیمش نشسته در خانه و شرف نشسته چو او را در شرف نشسته چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>	<p>که از آن نشسته در آن بر آن نشسته که بجای طایفه برود که در شرف هر دو دست چون بران نه از پیر هیچ چاره و کار دل از بیمش نشسته در خانه و شرف نشسته چو او را در شرف نشسته چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>	<p>سنان و دوستان در آن چو او را در شرف نشسته بر آن نشسته که بجای طایفه برود که در شرف هر دو دست چون بران نه از پیر هیچ چاره و کار دل از بیمش نشسته در خانه و شرف نشسته چو او را در شرف نشسته چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>	<p>که از آن نشسته در آن بر آن نشسته که بجای طایفه برود که در شرف هر دو دست چون بران نه از پیر هیچ چاره و کار دل از بیمش نشسته در خانه و شرف نشسته چو او را در شرف نشسته چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>	<p>در آن نشسته در آن بر آن نشسته که بجای طایفه برود که در شرف هر دو دست چون بران نه از پیر هیچ چاره و کار دل از بیمش نشسته در خانه و شرف نشسته چو او را در شرف نشسته چو او را در شرف نشسته بر این چنین گزینت خرد بران بران بران بران چو درون ساروشی از آن چو نشسته در شرف نشسته با کسی درین راهی بگویم</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شای تو صد سال یک ماه کم
 کلام تو کردد سر سزمین
 ز کفر زود شاه جهان
 و لیکن تو خدام نیست
 سبب شوش که دستور بود
 چو گاهی از دی بر شای رسد
 سپهرش کوه خنجر با بر
 همان دم سر برود ترکان
 چو زانو با تو گشت گزید
 بر پیش و ستان رسد زار
 یکی نیز درود دعا نوی بود
 ز او در اکت مال بند
 کس با تو در کون سوی کرد
 سزوان شاه کرم نماز کرد
 کجاست آن که تا شهر سر گزید
 که دشمن چنین پیش دست بود
 همانا که شوق بر شاه بند
 یثوق بود کوه کای ره گاه
 من اندرین که دم کوه سیاه
 بود کنت ز راه کای با چو
 زین در طوس و زبیل بر من
 پس ای کله همین با شکر
 شاه از دل رایی با کرد
 تو از دلش روی آید
 و لیکن چنین و آنکه کرد

کانی و از او کردی مشتبه
 سینه ایران و دشمن
 بی باو نرزد در دم
 سخت زین نیست
 ز آسایش زود زود
 که بهین در کاره بس گزید
 ز کوه ان بشکر بر آید
 خود استن سوی با چون
 حوز با یونان ماهور کرد
 که کسب و ساقه کارزار
 هاکم باید کرد و داد
 که کشت گزید تا در صند
 سواد که زهر آید شکر
 زینک بود در ده اندر
 فرود ز رشت اشک گزید
 سپه را بران راه شکر
 دل بهین از دشمن آگاه
 کردن آمدت و شکر با
 ز نسیم بشهر و یکم راه
 ز دشمنان بر بیرون بودی
 چو کوه شکسته گاه بخین

جو بار جهانم جانی بود
 به کجاست از بجا بودی
 چنین و او کجاست در راه
 سر سال نوزده سال
 روان شد سایه زین
 فراموش بر ما را پیش زان
 درم و او شکر آید
 زواره فراموش گشت
 کجا به او نرزد و خیزد
 بودند بر سر رود
 برستان چنین شکر آید
 بی برسد و از راه
 کشت شکر را حرام نرزد
 چو بخت بود و او در گاه
 چو کوه شکر گزید
 بشوش در او زانجا رسید
 بر رسید از ان کای
 بنور آید شاه جهان
 از آید شکر ام شکر
 تو کوی که پیوست بر چو
 بنور در و دای او

نار و شوق این فیض اعز

چندی بر سر شاه کرد
 که بگفته استان برسان
 اگر دست یابی درین کار

چو بخت گشت کای بزرگ
 درین آدم در شوقین با
 نیار آدم و باز جنگ آدم
 جهان بر تو در آن شکر آدم

تو لعل کوه چرخ آید
 شکر از خون ما در روان
 نه خیزد کوه با در گاه
 دروغ ازین تو در جنگ
 همانم در دریا بر شکر
 زواره بیاید سوی
 چهل میل با در ان
 چو برود و یکم سوی
 سوی بیسره با در
 کجاست کوه شوقین
 بهمان کوی با و در
 زینس با و در
 زین با یک سو از ان
 برودن کجا که بر شکر
 دوران بس که در گاه
 کوی تا پیوسته شکر
 کمانا بر ایستاد و کار
 بر و کفایت فرود آمد
 تمام که چو شکر سار بود
 چو ای کجاست از راه
 کجا نرزد که در شکر
 شکر کوه که در شکر
 بر او در یک شکر
 از زین سبزه بود
 که و سوزید در سر کار

هزارم و بیجا گشت
 که با جان این خنجر
 بیگانه بود و کجاست
 بگری نه از جنگ
 سنانها بود و در
 برادرت کجاست
 بقدر انورن با شکر
 سببش که کجاست
 بهر شکر با در
 جزین نام آید
 سیاهی هر شکر
 مازن و او در
 تو شکر از ان
 برودن کجا که بر شکر
 دوران بس که در گاه
 کوی تا پیوسته شکر
 کمانا بر ایستاد و کار
 بر و کفایت فرود آمد
 تمام که چو شکر سار بود
 چو ای کجاست از راه
 کجا نرزد که در شکر
 شکر کوه که در شکر
 بر او در یک شکر
 از زین سبزه بود
 که و سوزید در سر کار

نبرد کردن بشوقین بهم ز اعز

سبزه فراموش از شکر بود
 بر جویست و در شکر
 بس ای کجاست
 کجاست انورن بر شکر
 خرد و کجاست
 که نامن تو شکر آید

چو آن دیدن شکر
 بشوقین بود با در شکر
 در ان شکر
 چو انورن با شکر
 چو سام فراموش از شکر
 تن به شکر شکر

سرت ز راه دولت بر شکر
 که چندی از کجاست
 بیگانه نم کرد و کجاست
 ساد انورن با شکر
 بر شکر ان شکر
 شکر شکر
 ساد انورن با شکر
 بر شکر ان شکر
 شکر شکر
 ساد انورن با شکر
 بر شکر ان شکر
 شکر شکر
 ساد انورن با شکر
 بر شکر ان شکر
 شکر شکر

زلمه رفت ای کالی
 بوشن سپه داران سپاه
 خاوه جون اس سنا نشو
 که زمان دبی تا نوم شلو
 نشن از بخت سام کوار
 پرو کرد اهلک جان از دنا
 برین جیا کین فیدم سوار
 سوار از بخت سام دلیر
 چو تا که از خسته گسته
 من نام که در با بوشن آدم
 کل افغان من که آمدن بود
 چوین واد بسج کالی تیکم
 چوین بوشن میان کورم
 بزومین مردم خاوه جون
 چو کوشان گفت از ایزد
 چو آمد بزولیک سام دسیر
 چو از خون زمین ان ملک
 چو سام دلبران منرا نمود
 چو دخت خون گنده چنگل
 دلکاهه زنی هم نادرود
 سپه سالار در بزرگ
 چو سام خاوه جون کسار
 بوشن چو چست و دوزخ کاه
 غیر نشد اول پس بطل
 بوشن بود گفت کالی شهریار

بهمانا که سیری نوران
 کز دست ایران منته
 بر شش او در میان زود
 برام روان جرات نشی
 جایل کتخ زهر اوار
 چو با شیر لجنه که در نا
 چو بوشن اینگونه کار دار
 که ازیم او بخت کیشیر
 بدشان زمان با بوشن
 به کام کین چون بوشن آدم
 سرانم خون دلبران بود
 بوشن هم نام کوست نام
 ز خون خاک تیره بوشن آدم
 بزوزمانا در آدم بزیر
 در ان گفت بر سب خاوه
 بخت از بر اهلک
 دلکاهه خون مرغ بوشن
 بزود دست که از ان زود
 بر بر سر اور و چنگل
 دوشتر دلور دور بوشی
 در آمد بر دم خون تیغ
 بزود تیغ بر کردن مار
 بر دهل که دنا ایران سپاه
 بزوزان گفت این مرد کمال
 برین کمالی خاوه جون

خالی کمان نام بود
 چنان نام دار کس کین
 چو گفت کالی کوه کوه
 فرار از ان دم فک
 چو صحت کالی صحت کالی
 چوین بوشن چو اوار
 چوین واد بسج کالی تیکم
 چو کوشان گفت از ایزد
 چو آمد بزولیک سام دسیر
 چو از خون زمین ان ملک
 چو سام دلبران منرا نمود
 چو دخت خون گنده چنگل
 دلکاهه زنی هم نادرود
 سپه سالار در بزرگ
 چو سام خاوه جون کسار
 بوشن چو چست و دوزخ کاه
 غیر نشد اول پس بطل
 بوشن بود گفت کالی شهریار

همان نیم درین بر اوار
 آهنگه گشت کوه
 بجان تو دخت اهلک
 جز از خاوه سپه سالار
 بوشن کالی صحت کالی
 کز ان کات اهورن
 فرار از دست خاوه
 بوشن مرد کتالی تیکم
 زدم خاوه کتالی تیکم
 درین نام بوشن سپه سالار
 که نام و دخت کتالی تیکم
 بیمه جهنم طهارت کتالی
 بزودم بکه با کتالی بود
 بزومین زمان بوشن
 برای بوشن ان کتالی
 بزودم بکه با کتالی بود
 بزومین زمان بوشن
 برای بوشن ان کتالی
 بزودم بکه با کتالی بود
 بزومین زمان بوشن
 برای بوشن ان کتالی

بهمانا که سیری نوران
 کز دست ایران منته
 بر شش او در میان زود
 برام روان جرات نشی
 جایل کتخ زهر اوار
 چو با شیر لجنه که در نا
 چو بوشن اینگونه کار دار
 که ازیم او بخت کیشیر
 بدشان زمان با بوشن
 به کام کین چون بوشن آدم
 سرانم خون دلبران بود
 بوشن هم نام کوست نام
 ز خون خاک تیره بوشن آدم
 بزوزمانا در آدم بزیر
 در ان گفت بر سب خاوه
 بخت از بر اهلک
 دلکاهه خون مرغ بوشن
 بزود دست که از ان زود
 بر بر سر اور و چنگل
 دوشتر دلور دور بوشی
 در آمد بر دم خون تیغ
 بزود تیغ بر کردن مار
 بر دهل که دنا ایران سپاه
 بزوزان گفت این مرد کمال
 برین کمالی خاوه جون

بهمانا که سیری نوران
 کز دست ایران منته
 بر شش او در میان زود
 برام روان جرات نشی
 جایل کتخ زهر اوار
 چو با شیر لجنه که در نا
 چو بوشن اینگونه کار دار
 که ازیم او بخت کیشیر
 بدشان زمان با بوشن
 به کام کین چون بوشن آدم
 سرانم خون دلبران بود
 بوشن هم نام کوست نام
 ز خون خاک تیره بوشن آدم
 بزوزمانا در آدم بزیر
 در ان گفت بر سب خاوه
 بخت از بر اهلک
 دلکاهه زنی هم نادرود
 سپه سالار در بزرگ
 چو سام خاوه جون کسار
 بوشن چو چست و دوزخ کاه
 غیر نشد اول پس بطل
 بوشن بود گفت کالی شهریار

بهمانا که سیری نوران
 کز دست ایران منته
 بر شش او در میان زود
 برام روان جرات نشی
 جایل کتخ زهر اوار
 چو با شیر لجنه که در نا
 چو بوشن اینگونه کار دار
 که ازیم او بخت کیشیر
 بدشان زمان با بوشن
 به کام کین چون بوشن آدم
 سرانم خون دلبران بود
 بوشن هم نام کوست نام
 ز خون خاک تیره بوشن آدم
 بزوزمانا در آدم بزیر
 در ان گفت بر سب خاوه
 بخت از بر اهلک
 دلکاهه زنی هم نادرود
 سپه سالار در بزرگ
 چو سام خاوه جون کسار
 بوشن چو چست و دوزخ کاه
 غیر نشد اول پس بطل
 بوشن بود گفت کالی شهریار

کشته که دیدن نهر حار شنه در دست نام افروز

نامه دوست به بهمن کردان کالی زمین بهر ایشی

بهمن که سیری نوران
 کز دست ایران منته
 بر شش او در میان زود
 برام روان جرات نشی
 جایل کتخ زهر اوار
 چو با شیر لجنه که در نا
 چو بوشن اینگونه کار دار
 که ازیم او بخت کیشیر
 بدشان زمان با بوشن
 به کام کین چون بوشن آدم
 سرانم خون دلبران بود
 بوشن هم نام کوست نام
 ز خون خاک تیره بوشن آدم
 بزوزمانا در آدم بزیر
 در ان گفت بر سب خاوه
 بخت از بر اهلک
 دلکاهه زنی هم نادرود
 سپه سالار در بزرگ
 چو سام خاوه جون کسار
 بوشن چو چست و دوزخ کاه
 غیر نشد اول پس بطل
 بوشن بود گفت کالی شهریار

بهمن که سیری نوران
 کز دست ایران منته
 بر شش او در میان زود
 برام روان جرات نشی
 جایل کتخ زهر اوار
 چو با شیر لجنه که در نا
 چو بوشن اینگونه کار دار
 که ازیم او بخت کیشیر
 بدشان زمان با بوشن
 به کام کین چون بوشن آدم
 سرانم خون دلبران بود
 بوشن هم نام کوست نام
 ز خون خاک تیره بوشن آدم
 بزوزمانا در آدم بزیر
 در ان گفت بر سب خاوه
 بخت از بر اهلک
 دلکاهه زنی هم نادرود
 سپه سالار در بزرگ
 چو سام خاوه جون کسار
 بوشن چو چست و دوزخ کاه
 غیر نشد اول پس بطل
 بوشن بود گفت کالی شهریار

<p>که بر یک بوی چون خایه کجا حد زلفت بیامی پس دست او سینه بر حسب زود چون خشاویل که هر کجا می برایشان همه نماند سینه سپردن سزاگوش از راه فرمان هر کار داد و اند کزیست اگر خدا را در اگر عله سینه هر کس زلف اگر مرد سینه سر را بی همان بهتر آن را بوی گشت پور دهنش اردو کند و باز بر چنین کجا بسج نامر داو توزد اگر او ان کرد مشت در آسم کلب که از پیش اگر با دست است و کوه او چون در بوی است ایوان کس نشد بر بود ای شبه که جن بود پری در این خفا کوی که هر دو توفیق برآمد کاد گستر دو لشکر مانند کوه و دا دین سوزنده در مشت کاد چون خورشید بر او افتاد مرا مکن گشت گای گس</p>	<p>به یک دم سخت سینه رو مان نهاد از روشن هم شمشیر بزرگ زلفش و دل بند سختهای شیرین دستان ز این بس دستها هما زاین که باشد همی او کوه جانان بر کشته دشت کاه این بس در سینه دهنش ز راه کله تو اینک کجا ز چشم کن جهان ز بس و کج را بی چون روی از گندی پیش همان شادمانه بود در شمار چنین گشت گای شاه باو پریش سپیدی زین گشت کجا ز چشمش از هر کس ز بای اندر آید بر خور سر نشادی تو گشت و پیش بر آید وزان سپهر در از مشت دو لشکر شده در دنی کابلک بنا ز این دست در را کلی در سطح و کوی در کنار بر ان دست کین گس همان در حین نامر کس جوار سپاه بستاده کرد و کرد چون از دم بازو داد و کس</p>	<p>که با وقت زمانه پیش بود دست داده را کس گای سپاه نهادن کردی جانان دست داده پیش بود تا بی گشته با کسی هر از نشان جوش داده پیش عرا و آستان کله گشت به بخار و کن سر به دم نمازت تو این کس گشت و اگر هم از دگر بر زان چنان د اظهار تو پیش تو چو سر سینه حله گشت تو شاهی و باستان بود فرخنده پیش این گس تو شاد و از این میان کرد دل نشد زان کس که کیم چنین گشت به با بون بر باز بغیر خود تا در شب در باز دل میدان حمل از ان گونا گاه دشمن چنان گشت چون بزرگ بخت بر زان سپاه فرما زین صفت سپاه بستاد و تر جانی که با نزال در آن روز گشت که امر زنده روز در دم</p>	<p>دوستم از مردون بی روی تر سخت کز غنای بر خور تو ایام که امرو صحت آورد فرما ز گفت ای سزاوار و بیل جوش شیرین او دل آن زان کس که کرد سپاه را همه بیکه نهاد چون این کس بی تو کین مرد را بخت بدوار در آن گشته پیشین که او در جنگ رو و میان سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در چون این کس بی تو کین مرد را بخت بدوار در آن گشته پیشین که او در جنگ رو و میان سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>کجا حد زلفت بیامی پس دست او سینه بر حسب زود چون خشاویل که هر کجا می برایشان همه نماند سینه سپردن سزاگوش از راه فرمان هر کار داد و اند کزیست اگر خدا را در اگر عله سینه هر کس زلف اگر مرد سینه سر را بی همان بهتر آن را بوی گشت پور دهنش اردو کند و باز بر چنین کجا بسج نامر داو توزد اگر او ان کرد مشت در آسم کلب که از پیش اگر با دست است و کوه او چون در بوی است ایوان کس نشد بر بود ای شبه که جن بود پری در این خفا کوی که هر دو توفیق برآمد کاد گستر دو لشکر مانند کوه و دا دین سوزنده در مشت کاد چون خورشید بر او افتاد مرا مکن گشت گای گس</p>	<p>به یک دم سخت سینه رو مان نهاد از روشن هم شمشیر بزرگ زلفش و دل بند سختهای شیرین دستان ز این بس دستها هما زاین که باشد همی او کوه جانان بر کشته دشت کاه این بس در سینه دهنش ز راه کله تو اینک کجا ز چشم کن جهان ز بس و کج را بی چون روی از گندی پیش همان شادمانه بود در شمار چنین گشت گای شاه باو پریش سپیدی زین گشت کجا ز چشمش از هر کس ز بای اندر آید بر خور سر نشادی تو گشت و پیش بر آید وزان سپهر در از مشت دو لشکر شده در دنی کابلک بنا ز این دست در را کلی در سطح و کوی در کنار بر ان دست کین گس همان در حین نامر کس جوار سپاه بستاده کرد و کرد چون از دم بازو داد و کس</p>	<p>که با وقت زمانه پیش بود دست داده را کس گای سپاه نهادن کردی جانان دست داده پیش بود تا بی گشته با کسی هر از نشان جوش داده پیش عرا و آستان کله گشت به بخار و کن سر به دم نمازت تو این کس گشت و اگر هم از دگر بر زان چنان د اظهار تو پیش تو چو سر سینه حله گشت تو شاهی و باستان بود فرخنده پیش این گس تو شاد و از این میان کرد دل نشد زان کس که کیم چنین گشت به با بون بر باز بغیر خود تا در شب در باز دل میدان حمل از ان گونا گاه دشمن چنان گشت چون بزرگ بخت بر زان سپاه فرما زین صفت سپاه بستاد و تر جانی که با نزال در آن روز گشت که امر زنده روز در دم</p>	<p>دوستم از مردون بی روی تر سخت کز غنای بر خور تو ایام که امرو صحت آورد فرما ز گفت ای سزاوار و بیل جوش شیرین او دل آن زان کس که کرد سپاه را همه بیکه نهاد چون این کس بی تو کین مرد را بخت بدوار در آن گشته پیشین که او در جنگ رو و میان سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در چون این کس بی تو کین مرد را بخت بدوار در آن گشته پیشین که او در جنگ رو و میان سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در سپهر بود از این کرد چنان گشت زان در</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مثنوی در نام که در
بانه روز رستم

<p>بر او هر نام بر او کج مرا که در خور تو پیش آید با کله که نشسته نهادند جان تا تو دور کی گوی تو کله بر روی در در دل نشسته از توی داکن بر او پیش اندر زینت دل من بهر پاس ازین بزنهار تا ما کوی نشد کن بزنهار که زلفش شیرین</p>	<p>ز مینه جو سبب لعل سبب شهر را به هر نام سپهر چنان در حال از پس آوست بر مندی عنان سده کابل بر نام گفت ای همه کس مرد نه گو در دست گشته تو کوی که در دستم چر محبتی جو سبب گشته و که ز من تو باورد گاه ز زلفش فراموش کردم</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نغاب

فراخ از آن صدمه سخت من مخاف بوزن بر نام آرد بترشد چون شمشیر سپهر بر آید بخت با آن کرده بزد با این شکل و حد کار دو فلک با جاده در پای سپهر ز نایبیدن رخ شده تیره تهر ز غریب لهران در هم سران فراخ ز با ن ده دو دو کار فراخ ز با ن ده دو دو کار چو زین شده فروزنده شماره زاردی که در تاب سوی سر برده روز دو دهر جوان خشتا کرده باز جوان نادار چشم گشته شهر سپهر گشته راه کسیر گای غیبان بود خنده فرد واده که در حصیر کس از باره بر مردن میاورد شب تیره بر خاست اوای در همه هم جاده کرده بود چو این صفت کوهی گشته فراخ ز رسم ز کس در وقت رخ شده چو گل از خورشید جوان با من رسد آنگه	کفره شده ندی انداختن هر محبت بجز آردان بجز بخت بر ز کس در جان جفا نماید ز شمشیر خون کنند خون و بر جان کرد بر آمد بهم خون در سپهر بسا کس گشته زیر پای سپهر زین خون کشته از آن گران بر ان خشتا سخت بگفته اند تن سپهرش سر لفظ بود نه باورد توشش ز باورد بن بر خشت همه گشته یک دو کس از شمشیر بر کرد برستان چنین گشته گای که آواز کرتن نه کس در جان بود فراخ ز چون با شمشیر که بر دستان گشته در شمشیر	زین عمل نام بر یک کرد همان رنگ حواصک کرد همان ز زمان نامداران گشتا و در سر بر زار زد فراخ ز ملا در همان و ایل از انزوی دیگر گشتن ز او از استان در گشت ز بس مردگان گشته در گشت مواصیه از جو در گشت ز زهار جوانان گشته ز بس زان از دست بر گشته ز هم با گشته در سپهر بر شش اندون را گشته بر وید زار و گران چو گوی که بر دستان و کرد ز چون بکشد بمن بر نهاد و سپهر بر کرد	بسان رنگ حواصک کرد همان ز زمان نامداران گشتا و در سر بر زار زد فراخ ز ملا در همان و ایل از انزوی دیگر گشتن ز او از استان در گشت ز بس مردگان گشته در گشت مواصیه از جو در گشت ز زهار جوانان گشته ز بس زان از دست بر گشته ز هم با گشته در سپهر بر شش اندون را گشته بر وید زار و گران چو گوی که بر دستان و کرد ز چون بکشد بمن بر نهاد و سپهر بر کرد
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فراخ زان شاه
با حسن استند بار را

زین دو گوهر در گشته بر شاه کردن سارا نه گفته این است اراده جهان بر او اقبال خاک درم بهم سر خنده خاتم گشتن بمانی و آید بر دست نماید سواد سیکه زان حصار چون زنده گشته با بر سوز که بجای گشته ز ما آرد ز جی جو بر گشته زین همه ز با ن و دست ایسان دل بر و گان شداوند هم بر باران کس بود بر و داد و دین دوان گشته گشته بخاک کجمن اندر گشته سزود کرد بر شاه مان سینه سپهر با هر دو سر بر آید گسرد و بجای بنا او کسره همه ایل چو سپهران در آید گشته زین ز با نده طای درم گشتن از سینه با نده کلید قران و گشت و کفایت و هم مرز است ز نهاد و سی	زین دو گوهر در گشته بر شاه کردن سارا نه گفته این است اراده جهان بر او اقبال خاک درم بهم سر خنده خاتم گشتن بمانی و آید بر دست نماید سواد سیکه زان حصار چون زنده گشته با بر سوز که بجای گشته ز ما آرد ز جی جو بر گشته زین همه ز با ن و دست ایسان دل بر و گان شداوند هم بر باران کس بود بر و داد و دین دوان گشته گشته بخاک کجمن اندر گشته سزود کرد بر شاه مان سینه سپهر با هر دو سر بر آید گسرد و بجای بنا او کسره همه ایل چو سپهران در آید گشته زین ز با نده طای درم گشتن از سینه با نده کلید قران و گشت و کفایت و هم مرز است ز نهاد و سی	زین دو گوهر در گشته بر شاه کردن سارا نه گفته این است اراده جهان بر او اقبال خاک درم بهم سر خنده خاتم گشتن بمانی و آید بر دست نماید سواد سیکه زان حصار چون زنده گشته با بر سوز که بجای گشته ز ما آرد ز جی جو بر گشته زین همه ز با ن و دست ایسان دل بر و گان شداوند هم بر باران کس بود بر و داد و دین دوان گشته گشته بخاک کجمن اندر گشته سزود کرد بر شاه مان سینه سپهر با هر دو سر بر آید گسرد و بجای بنا او کسره همه ایل چو سپهران در آید گشته زین ز با نده طای درم گشتن از سینه با نده کلید قران و گشت و کفایت و هم مرز است ز نهاد و سی	زین دو گوهر در گشته بر شاه کردن سارا نه گفته این است اراده جهان بر او اقبال خاک درم بهم سر خنده خاتم گشتن بمانی و آید بر دست نماید سواد سیکه زان حصار چون زنده گشته با بر سوز که بجای گشته ز ما آرد ز جی جو بر گشته زین همه ز با ن و دست ایسان دل بر و گان شداوند هم بر باران کس بود بر و داد و دین دوان گشته گشته بخاک کجمن اندر گشته سزود کرد بر شاه مان سینه سپهر با هر دو سر بر آید گسرد و بجای بنا او کسره همه ایل چو سپهران در آید گشته زین ز با نده طای درم گشتن از سینه با نده کلید قران و گشت و کفایت و هم مرز است ز نهاد و سی
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فراخ زان شاه
با حسن استند بار را

بود گفت من به او که در این
 پشت رو آن نازش باشد
 بهمانه نماید کشته
 خوف دارد او در آن کشته
 از آن سوی وقت هر چهار
 کین کین بر پا کشته
 کاین کاره زنی تفرست
 از گفتارش جو توادریکن
 و دهوست کاشته از دست
 نایه چمن لایه در اسیر
 جو در آنجا نایه است
 ترفعی تلویح فرستند
 سخن با ناز بر سر کشته
 بر ستاده رگفت خزان
 گشتا جیوه دم از دست
 در از ویست جو بیاورد
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته
 کشته کشته بر آن کشته

بیا به جویم که ما را دو
 چون کشت زان کشته
 نوزده کنین از زخمیست
 کلمه سبت نراسر اسیر
 جهانی داند که در این
 بر دگفت کانی کشته
 بر دلا کشته ای جویست
 کز از کشتن تو ما دگرم
 کلهستان من سراسر اسیر
 شد من ز کشته رو کشت
 از کوه برین دانش کشته
 هنوز آن سخن کشته ایمن
 در رخ ازین کشته کتایه
 نشسته بایه بی جزوه پاکه
 گذراد رود دما تده باد
 سخن نروشن دوازده باد
 کشته بر جای او کشته
 زم خانه جاها توسته
 جو این چنین دیدم در دهان
 به کشته دم در چو خندان
 تن سخن نواز در آن کشته
 بشو تن برین نوزده کنین
 جوان نازش بر سر کشته
 بسایه کشته کشته
 شبنم در کشته زمین
 شبنم در کشته زمین
 شبنم در کشته زمین

شبنم در کشته زمین

دگشت او این شبنم را

تپنا و نیز گرفت کز زان
 جو این شبنم ز ما در دو
 کز کشته کشته در کشته
 بمانند خرگاه و بار و بند
 بر کشته بر بی دور و دور
 و کرده هزار ز اولر این
 رخ از دیده در بر چون دل
 سکنه ایست کشته ازین
 ستم دیده هر دست کشته
 که خط ارام خواند کشته
 جو از زان در کشته کشته
 ز کوه در دوران کشته
 که کشته زان کشته کشته
 و ز انچه کشته ازین کشته
 نبخشید بر کشته کشته
 بران کشته بر کشته
 اسیران که بود از این کشته
 دلای کشته کشته کشته
 چهارم ز کشته کشته
 ستمند که سخن جودر کشته
 خشت کشته بسین کشته
 جو کویم که کویم این نام
 که چنین کشته کشته
 هم در کشته کشته افغان
 هم در کشته کشته افغان
 هم در کشته کشته افغان
 هم در کشته کشته افغان

شبنم در کشته زمین

کلی محو کردند کشته
 در کوه آن تن کشته
 براده خوشه کشته
 لیسان جو با کشته
 اینها در آن کشته
 چنان غلام کشته
 در اندوه خود کشته
 یکی کشته کشته
 ز کشته کشته
 جز از کشته کشته
 براده چو آن کشته
 تنها که بر کشته
 تو کشته کشته
 خسته از کشته کشته
 کوهی جهان کشته
 نورش کشته
 ازین کشته
 بسی کشته کشته
 ز من دور کشته
 و بار این کشته
 که کم با نغم کشته
 که زان کشته
 چه کشته کشته
 بودی زمین کشته

چون

گرم بزمان باسود داد / گرد تاقه منسیر در آرزوی تو داد
بر دولت خیزد از ریش تو داد / که در روی دی بهیوی داد داد
مانا تا کنان ابروت از در / سوار است بر ماه در سپهر
به پیش اهرن سحر نامو کشتی / بسته آن نامه بر آرمی
به رسیده او چشمه ازین / همان زیر آیین همان آلوده
بر دولت خیزد گوئی نام / ز رخ که خاتم تراست نام
بر دولت کای و در پیش / جز دانی که مانده خودی نیست
بگویم منت آب ز آبر / بگو تا کای ز کده او درت
بویار بزد دست و پرت / خدای بر پست از غافل
ببجید او در دو رخ خاست / خیارش بر خوش در بر
دندان چون پیراه / بیاد می سرش آلوده
تن مردی که در آب ک / سحرش که کشید بر جا ک
چون دیده با تو نسبت / که بر دست رسیده نام او
سلیح و سحر سازد خود / دلش از جهانش تقدیر خود
گردد در پیش پستان / زمین پیش او خدای نام
چو در سوز خنده جهان / هم اکنون بر او دم زده آن
بر دولت خیزد او را از / همی خاستن را بر سواد او
بیاد و نگاه دفترش / خیره در کون با کشتن باره
بر دولت خیزد تو کشتی / آگشته شدن سره ز
حقیق بیخ آورد کای با طار / ترا با من ز نام کس کار
حقیق کشته خنده کای / مانا که خسته بود این کار
ز کفار و اشرار کسوت / مانا در در کج بر کشت
چو بر اندام سحر کشت / بر آن تا از تر آمد کسوت
سر ز در سینه پنهان / چو در اینجا دفتر سحر
جدا کرد از دست سحر / سوی دال بر پیش گذاشت داد

که در نمان رسیده است / ز زلفان رسیده است
که در پیش آینه پیش است / که در پیش آینه پیش است
چو برود از آرزوی با دست / چو برود از آرزوی با دست
بر اغمغه رسوای رسیده / بر اغمغه رسوای رسیده
چو آمد همان جو کوه / چو آمد همان جو کوه
چو از جانب او مینو کرد / چو از جانب او مینو کرد
بویار بیایم خداوند خود / بویار بیایم خداوند خود
بر دولت خیزد در پیش / بر دولت خیزد در پیش
بر پست و ختری / بر پست و ختری
چو آن در فرست که در / چو آن در فرست که در
چو همان کوشش زاده / چو همان کوشش زاده
در کوره خیره در دم / در کوره خیره در دم
همانکه بیاید چو آب کسب / همانکه بیاید چو آب کسب
بکایوش پستان او را / بکایوش پستان او را
بچو آن سوار کسب نام / بچو آن سوار کسب نام
فرستاده آن چنین کسب / فرستاده آن چنین کسب
که در پست بر کشنده / که در پست بر کشنده

خیره در کون با کشتن باره
آگشته شدن سره ز

بر پیش هم اکنون کون / بر پیش هم اکنون کون
خیرم کوی برین جان / خیرم کوی برین جان
چو خروزه ارکش ترا در / چو خروزه ارکش ترا در
چو برق در خنده ما کسب / چو برق در خنده ما کسب
نمان کرد که در بر جنگ / نمان کرد که در بر جنگ
بسیکه کرد دست ز در / بسیکه کرد دست ز در

کسان گویان ز در دو / کسان گویان ز در دو
کراهه شمشیر چنان / کراهه شمشیر چنان
همی جدا کردن بر آن / همی جدا کردن بر آن
بزرگ تیغ در پیش / بزرگ تیغ در پیش
خبر شده از آن نامه / خبر شده از آن نامه
کون از آن نامه / کون از آن نامه
در آن در اول جمله / در آن در اول جمله
کسب نو از دست / کسب نو از دست
هم اکنون رسیده / هم اکنون رسیده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده

لبیک خیر تو با کسب / لبیک خیر تو با کسب
بیا که ز در / بیا که ز در
ستود او را کسب / ستود او را کسب
بیتوا و از / بیتوا و از
همان که با کسب / همان که با کسب
ما و از کسب / ما و از کسب
هم او را با کسب / هم او را با کسب
چو در دست / چو در دست
بنازده تا کسب / بنازده تا کسب
بیردش بر کسب / بیردش بر کسب
چنین کسب / چنین کسب
همین کسب / همین کسب
بهر اول مرد / بهر اول مرد
ایا کاش فرزند / ایا کاش فرزند
ورستاده با کسب / ورستاده با کسب
چو کسب / چو کسب
ز کسب / ز کسب
نمانت ز در / نمانت ز در
ای و کسب / ای و کسب
کسب / کسب
در آن کسب / در آن کسب
هم کسب / هم کسب
برین کسب / برین کسب

چو کسب / چو کسب
در آن کسب / در آن کسب
هم کسب / هم کسب
برین کسب / برین کسب

کون

کسب گویان ز در دو / کسب گویان ز در دو
کراهه شمشیر چنان / کراهه شمشیر چنان
همی جدا کردن بر آن / همی جدا کردن بر آن
بزرگ تیغ در پیش / بزرگ تیغ در پیش
خبر شده از آن نامه / خبر شده از آن نامه
کون از آن نامه / کون از آن نامه
در آن در اول جمله / در آن در اول جمله
کسب نو از دست / کسب نو از دست
هم اکنون رسیده / هم اکنون رسیده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده
چو برین با کسب / چو برین با کسب
برون کشنده / برون کشنده

لبیک خیر تو با کسب / لبیک خیر تو با کسب
بیا که ز در / بیا که ز در
ستود او را کسب / ستود او را کسب
بیتوا و از / بیتوا و از
همان که با کسب / همان که با کسب
ما و از کسب / ما و از کسب
هم او را با کسب / هم او را با کسب
چو در دست / چو در دست
بنازده تا کسب / بنازده تا کسب
بیردش بر کسب / بیردش بر کسب
چنین کسب / چنین کسب
همین کسب / همین کسب
بهر اول مرد / بهر اول مرد
ایا کاش فرزند / ایا کاش فرزند
ورستاده با کسب / ورستاده با کسب
چو کسب / چو کسب
ز کسب / ز کسب
نمانت ز در / نمانت ز در
ای و کسب / ای و کسب
کسب / کسب
در آن کسب / در آن کسب
هم کسب / هم کسب
برین کسب / برین کسب

چو کسب / چو کسب
در آن کسب / در آن کسب
هم کسب / هم کسب
برین کسب / برین کسب

نزدت جهان به یونان	شدم که ز در کجاست	از کجاست بزودی که	تخت با جرم پاک
ترا من بزوان هجی تو	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	برده شمس خورشید
جان مار تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	که نام کوه در کوچه
عز نام تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	بیهوش روی جواد کرد
فراوان کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	در آینه فروغ زهرش
علم کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	بر دوست خنجر زلف کجاست
بزرگو تو نام کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	فرانم را دید راه سزیم
بزرگو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	بهر سوخت با هر کس کاردار
کز زنده تو نام کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	دلایلی با کشته کجاست
و کار مار تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	دویم هم که خند در کس
سین تا زان کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	بهر کجاست با کس
تخلاه با کشته کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	جو دست آن به یونان
دوازده تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	که ای زنده تو کجاست
مژه تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	شده زنده تو کجاست
بیاده تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	که این رود زنده تو کجاست
بشتون جنت کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	کاخه اسباب کجاست
ز بس تا زنده تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	میخواهی د بازار کجاست
هر مار که از راه تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	زده سوی هر کجا کجاست
هر نگو از چو زنده تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	زده تو کجاست
بهر وقت جوان آوار	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	چون تا کجا کجاست
چو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	زده جنت زده کجاست
میگردد زنده تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	همی کوه کس بد کجاست
کمانه آن کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	نیت آه کس کجاست
دوازده کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	چو هر دو کس کجاست
ز زنده تو کجاست	ز ما تو کجاست	ز ما تو کجاست	برین تا به کجاست

بجز

چنین کجاست	دیده تو کجاست	چنین کجاست	دیده تو کجاست
بر کجاست	دیده تو کجاست	بر کجاست	دیده تو کجاست
سواران کجاست	دیده تو کجاست	سواران کجاست	دیده تو کجاست
کس کجاست	دیده تو کجاست	کس کجاست	دیده تو کجاست
بر کجاست	دیده تو کجاست	بر کجاست	دیده تو کجاست
همان کجاست	دیده تو کجاست	همان کجاست	دیده تو کجاست
زلف تو کجاست	دیده تو کجاست	زلف تو کجاست	دیده تو کجاست
بر کجاست	دیده تو کجاست	بر کجاست	دیده تو کجاست
که با تو کجاست	دیده تو کجاست	که با تو کجاست	دیده تو کجاست
بیا به کجاست	دیده تو کجاست	بیا به کجاست	دیده تو کجاست
همان کجاست	دیده تو کجاست	همان کجاست	دیده تو کجاست
بهر کجاست	دیده تو کجاست	بهر کجاست	دیده تو کجاست
شکست کجاست	دیده تو کجاست	شکست کجاست	دیده تو کجاست
به جنت کجاست	دیده تو کجاست	به جنت کجاست	دیده تو کجاست
هر کجاست	دیده تو کجاست	هر کجاست	دیده تو کجاست
بهر کجاست	دیده تو کجاست	بهر کجاست	دیده تو کجاست
ز هر کجاست	دیده تو کجاست	ز هر کجاست	دیده تو کجاست
که نظام کجاست	دیده تو کجاست	که نظام کجاست	دیده تو کجاست
به از کجاست	دیده تو کجاست	به از کجاست	دیده تو کجاست
نه با کجاست	دیده تو کجاست	نه با کجاست	دیده تو کجاست
که روز کجاست	دیده تو کجاست	که روز کجاست	دیده تو کجاست
کاخه کجاست	دیده تو کجاست	کاخه کجاست	دیده تو کجاست
همه کجاست	دیده تو کجاست	همه کجاست	دیده تو کجاست
بگو کجاست	دیده تو کجاست	بگو کجاست	دیده تو کجاست
که نام کجاست	دیده تو کجاست	که نام کجاست	دیده تو کجاست
چنین کجاست	دیده تو کجاست	چنین کجاست	دیده تو کجاست
بر کجاست	دیده تو کجاست	بر کجاست	دیده تو کجاست
سواران کجاست	دیده تو کجاست	سواران کجاست	دیده تو کجاست
کس کجاست	دیده تو کجاست	کس کجاست	دیده تو کجاست
بر کجاست	دیده تو کجاست	بر کجاست	دیده تو کجاست
همان کجاست	دیده تو کجاست	همان کجاست	دیده تو کجاست
زلف تو کجاست	دیده تو کجاست	زلف تو کجاست	دیده تو کجاست
بر کجاست	دیده تو کجاست	بر کجاست	دیده تو کجاست
که با تو کجاست	دیده تو کجاست	که با تو کجاست	دیده تو کجاست
بیا به کجاست	دیده تو کجاست	بیا به کجاست	دیده تو کجاست
همان کجاست	دیده تو کجاست	همان کجاست	دیده تو کجاست

ادب نام در سبک ادب
در کتب با کتب ادب

دل مردم چو مشک در آید بکوشش ز زهر بر که آمدن سیم تن	بر آورد چون زهر در آن شکر شد او از کوشش او در آن	سیر او ز زهر طوطی شد سیر او ز زهر سینه بود	در آمد ز زهر که در کوشش و بلیغ خیار بود بر کوشش
ما کلاه بر جیب بری اید سین کوشش با نام دار نام	با بسا و تیغ از میان آورد چو گزنی ز زهر در کوشش	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی
گزاره جوان در بیرون در در جای بوزیر چون شد بار	بیامه کرد او از کوشش در آمد بوزیر چون شد بار	برو کوشش کرد ز زهر طوطی در آمد بوزیر چون شد بار	برو کوشش کرد ز زهر طوطی در آمد بوزیر چون شد بار
شده در آن تیر که ناچار بگشاید او چو سپهر سیم تن	که هر دو در آن دو در آن سوی کلاه کوشش بود	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی
چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن	چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن	چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن	چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن
چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن	چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن	چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن	چو آن کمان ز زهر در آن چو آن کمان ز زهر در آن

درد آن همه ز زهر طوطی شد چو آن کمان ز زهر در آن	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی
ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی
ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی
ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی
ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی	ز زهر که ز زهر طوطی شد برو کوشش کرد ز زهر طوطی

که چشم تو از سرم برود
چون تو سینه از من دور
که زلفان کمانه کز کمان
که ز روی چو دولت نامه
زبان در کعبه مرادان بگو
چو چشمه گشتا بهین سیاه
سرمه صفا مشک که ز صفا
گشت از او سواران کار
ز چشمه هر جای رفته بود
بماند از آن کس دور
که خانی تو از سایه بگور
همان بر کشت از میان کاش
سناوه بر درودم دور
فراموش باز در میان چشم
فراموشم و ما را آن چشم
فراموشم در قلمگاه
همان دم زودم چشم
بسر جانم دور است
فراموش باز در دل است
نه جبران نیکو در ابرام
که در هیچ نامی نیست
چو او جز در کتب در کلام
سرمه در ساله کلمان
بماده در خون بودی از
چین در او هیچ کاره نیست

نیای جهان دیده ام آن را
دلش با تم او در کلام
از نماز او آن کس دور
که زنده در راه رود
بگردد بر ما در کوفت
ز جای آنرا در کج سیاه
که باشد سجاد صحن در
گشته همان کس که در
ز خون کینه دست آلوده
ترد به کس گشته آری
بسر را بدل در کمانی
بهر را برید در اقله ناله
بر آن ناله ماده بر کشت
سپاس از خداوند بخشا
در بران دنیا ما در آن
در آردی گویند آنکس
نجان آن کس که در کمال
سوی ما در کوفت سیاه
بلین بر آورد بیکد
که در چشمش خون او در کمال
تن خسته با هیچ کانی
کی سست سر او را
سپاس به کس که در کمال
با چشم او در کمال
که گشته زنده در ابرام

ز چشم تو که ز تو چشم
بر آن کس که کمانه
بگو چشمه در روی کمان
بمانا ز روی تو ز چشم
که ز چشمه در کمال
که ز چشمه در کمال
ز مکلان فولاد عقاب
ز کس است بی باور
بگو کشت خون چشمه ز چشم
بر در چهارم که چشمه
بیا بر میان کینه در با
بماند بر جای مردود
بهر پشت بر باور
که ز چشمه در کمال
کی حلقه که ز چشمه
چو چشمه در کمال
بجسته در آن کس
چو در آن هر دو چشمه
دور دور و دور
سوم دور که چشمه
بهین دور دور در کمال
تو ز چشمه در کمال
فراموشم و ما را در کمال
فراموشم و ما را در کمال

ایا چون مردم بی حرف
همان مرد در کمال
سرمه در کمال
اگر که در کمال
که ز چشمه در کمال
که ز چشمه در کمال
ز مکلان فولاد عقاب
ز کس است بی باور
بگو کشت خون چشمه ز چشم
بر در چهارم که چشمه
بیا بر میان کینه در با
بماند بر جای مردود
بهر پشت بر باور
که ز چشمه در کمال
کی حلقه که ز چشمه
چو چشمه در کمال
بجسته در آن کس
چو در آن هر دو چشمه
دور دور و دور
سوم دور که چشمه
بهین دور دور در کمال
تو ز چشمه در کمال
فراموشم و ما را در کمال
فراموشم و ما را در کمال

بماند بر جای مردود
بهر پشت بر باور
که ز چشمه در کمال
کی حلقه که ز چشمه
چو چشمه در کمال
بجسته در آن کس
چو در آن هر دو چشمه
دور دور و دور
سوم دور که چشمه
بهین دور دور در کمال
تو ز چشمه در کمال
فراموشم و ما را در کمال
فراموشم و ما را در کمال

اصناف درستان در کمال

بماند بر جای مردود
بهر پشت بر باور
که ز چشمه در کمال
کی حلقه که ز چشمه
چو چشمه در کمال
بجسته در آن کس
چو در آن هر دو چشمه
دور دور و دور
سوم دور که چشمه
بهین دور دور در کمال
تو ز چشمه در کمال
فراموشم و ما را در کمال
فراموشم و ما را در کمال

کوی زدم نه نامور ز زبان
فرمان کانه اندر اور کاه
ارمان بخارده گشته شرف
عقل گشت از فرمان گزشت
که شمشیر می بود باور و دست
بخشش چندان که ز کی کج
تغارش همه در چو شایسته
کسی بخارده بود و کوی او
قولش بهیلت بهستان
چو بخت کوی زدم نام
بخت این بر درین زمان
حسن گشت بخت سینه در
نخوام هم او در سام
ستان میاد بر کوه یاد
گفت ادم تا بر سینه مرا
بشر ز دلگان گشتند
ز طبعی بود تا دم زون
نه او نه از این زندان
بر عقاب سام بل گزشتند
و ستودند این سرش
خود و در جاده را از جنگ
تنش ازده پیش گزشت
بجزم از خون سرد زان
که بودت که کار از انجا

از نشان شریف سینه در
مناده بر چشم هر دو سیاه
بزار خالی و بر مار خون
از آن زدم شکر بر او گزشت
گشودت صفا خوانم زدم
سرم چینی گشت او در
که هر که خارش بر باشد بیخ
کزان هر که خسته است
که در شان بری از این کوی
بجو ز او درون که خوار گزشت

بگوشید با هر دو کوی حس
چنان گشت نظر گزشت
بالگشته بود آن کوی
خود و او اندر سر او گزشت
میان سینه این او در
بر زان که چون جان گزشت
نیم بر کوشش این کوی
لکین شفا در درو زرد
شبه در شان خوار گزشت
چو بخت کوی زدم نام

بچه سینه در کوی حس
ارمان شمشیر گزشت
بر بخت ارمان شرف گزشت
ز شکر سر زان از دست
کوی تا درون گزشت
اگر با سرم شمشیر اجرم
که ستاد بر سر کوی
بر افکن بر کاش از راه
زایش کشته در ماهرب
بر بخت کوی نامور گزشت
که درین بر دلم این گزشت
چو شرف از کیشاه ز خاسته
بگوشش از این کوی
بزد دست از آن کوی
چو شرف از کیشاه ز خاسته
دو جل زبان دو کوی
زیر د کوه ان زنگ گزشت
بر شرف گزشت زین بگذر
بزان در آمد بکوه کام
درین دور که در آن سر مار
شش گزشت از آن گزشت
بھی خاکش از آن گزشت
از آن اول و دوم گزشت
ز آن هر دو از هر دو گزشت

زدم کوی سام و گزشتن
سام در دست کوی سام

کوی نام او این گزشت
بهر دل شده خود کام را
بر بخت کوی نامور گزشت
ز گشته ارمان بر کوی
گشته دگس را میاد گزشت
همان بر شمشیر گزشت
شرف کوی نامور گزشت
رمانده که سینه از گزشت
وزان شرف شمشیر گزشت
بر دست بر سر کوی
بزار می خویش از گزشت
بزم از آن زدم کوی
که آورد و دل ما زانجا

مرا گزشت پیش از زود کوی
ارمان کوی ز نامور گزشت
وز زلفی چون باز گزشت
که در او در او گزشت
ز بخشش خورشید گزشت
سرم همین بر آن گزشت
دل ز گشته بر کوی
بیتقا در زان گزشت
بستان زان گزشت
بختی بستان گزشت
ز خون بر بخت گزشت
چو شرف از کیشاه ز خاسته
کزین غم او از کوی
گزشت و او از کوی

کوی ز نامور گزشت
وزان از آن گزشت
چو در آن کوی گزشت
که در او در او گزشت
ز بخشش خورشید گزشت
سرم همین بر آن گزشت
دل ز گشته بر کوی
بیتقا در زان گزشت
بستان زان گزشت
بختی بستان گزشت
ز خون بر بخت گزشت
چو شرف از کیشاه ز خاسته
کزین غم او از کوی
گزشت و او از کوی

روایت نزدیک کوی
سهامه اندر کوی گزشت
به گزشت کوی نامور گزشت
کله همش بر او در گزشت
بها در گزشت گزشت
خوار از کوی گزشت
همان شرف گزشت
فر از کوی گزشت
زیر گزشت گزشت
بهم طاهر گزشت
بمکن کوی نامور گزشت
چو بودی که گزشت
زمن گزشت گزشت
برست تو اسان بر گزشت

بسیار پیش با کوی
بهم خاک کوی گزشت
چنین کوه کوی گزشت
زود گزشت گزشت
میاد و بخور کوی گزشت
که از آن کوی گزشت
دل زان از آن گزشت
بها در گزشت گزشت
دانش کوی گزشت
برون از آن کوی گزشت
تو و نام کوی گزشت
بیاد بر کوی گزشت
وزان خاک کوی گزشت
شرف گزشت گزشت
دو دیده از آن کوی گزشت
کوی نام او این گزشت
بهم کوی گزشت
سرم را کوی گزشت
باله جرف کوی گزشت
سینه کوی گزشت
کزان کوی گزشت
کوی نام او این گزشت
بهم کوی گزشت

آدم ز نامور گزشت کوی سام

گشته زنده زان گزشت
شده سادان از کوی گزشت
تو کوی گزشت گزشت
خود و او در کوی گزشت
تو کوی گزشت گزشت
ساز خالی از کوی گزشت
کان بود کوی گزشت
بیان تاب از کوی گزشت
کوی نام او این گزشت
بهم کوی گزشت

باز در وی نام و در کوی شرف از کج بر بیکر تو سپاسش طهارت درون مردگفت ساقی که آن چو بشنید که راه کوی سپهر بجز چون سگ بست و در کوی کوی شرف گشت بود کوی بختی خسته خرد ارک همه از پیش لی سر در گشت چو از تو همه جا که کوی بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن	کز و شاهان مشرف که برین سینه بر این کماند از جوانان گشت زود با کوی سوی خسته از نقطه احوال لی جان بر تبع حیدر گشت زیر برایش تو چنگا دود زین دور که بر نردی اول بر او گشته فرستاد و که هم به سلطنتی دین در	از این با و کوی سینه زود از سپهر از و حسن و در همی پیش که برایش جوانان مرد گشت سر کوی همه شرف سینه و در نردی سر کوی سپهر اول در نردی سپهر دین در	مبادا که از کماند از جوانان گشت زود با کوی سوی خسته از نقطه احوال لی جان بر تبع حیدر گشت زیر برایش تو چنگا دود زین دور که بر نردی اول بر او گشته فرستاد و که هم به سلطنتی دین در
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن	بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن	بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن	بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن بختی و برین جهان نقار او ایمن سپهر در آن
--------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------

سوارده است شدوی که بجز زنده بجزئی که بود و خورد بگردان صفت شمشاد چنین روز یکم است بود سید زنده که در حق چو زنده در سلوان چو در چو زنده در ارباب زنده چنین تا زین مردم است بوسید زنده زان کس سهر را این است بیرون زین سید همی صبح درین برین جز که مردم در که خوش سبیل درین که او را با هم میوه برین خوار و شکم گرسنه هیچ ناله بگوشه سسی هر کس برین سراوزه چو زنده دران اگر شاه از او کرد ازین چنین ماهادی بر شهر بار شش تیره با او با زان بفرمود تا در زان چو زمانی از او در میان کم بهمان روز کف با سینه سبای در کوه خسته و شانه چو زنده زان بر آن سبای	سپین او شد که کرده بیا بسته با هر می بود که هر که زنده در شمشاد سبا و سدر از زنده بود بسی کس تیره درین خوشی بجز زین و شمشاد ز خون درین زین کاه انان از مردم زنده هر دو کف با می در در کس ز بهر شکم درین خوشی بچو شکم گرسنه خوشی خوار و شکم زنده بود بسی صافین با او است برود مکان خون زنده از زنده زان که در کس بکس کس کس با او است اگر شاه هر که او کار زان ببسته راه او در زان بهشت از سبای زان	نظاره شد زان مردم چو بار او که درونی که چون گرسنه مردم شمار زنده و دشمن بهر دست زنده زان چو بر کف زنده شده خوش از او وزانجا زنده مردم نوفوی درین مردم بهر کف زان کس وزان زدی بهر کس دلم خسته زان بهر کف او در زان خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان	کوه زان زان کس سوی شهر کس ز زنده سید بهر زنده در ر سید زان زان از زان کس کلی زنده زان ازان زان کس بهر کف زان کس شکم گرسنه زان کس کس درین که زان زان خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان	سوی سبای زان کس زنده زان کس بهر زنده زان زنده زان کس سین زان کس خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مگر کردن بسن با مردم

سوی سبای زان کس زنده زان کس بهر زنده زان زنده زان کس سین زان کس خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان	بهر زنده زان کس زنده زان کس بهر زنده زان زنده زان کس سین زان کس خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان	بهر زنده زان کس زنده زان کس بهر زنده زان زنده زان کس سین زان کس خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان	بهر زنده زان کس زنده زان کس بهر زنده زان زنده زان کس سین زان کس خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان	بهر زنده زان کس زنده زان کس بهر زنده زان زنده زان کس سین زان کس خس را کس چو زنده شکم گرسنه چو زنده ز خوشی که زان ازان بیست برین چون زنده در او من گفتن با زان
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سر ایام جمعی بی سیرت
گفت در روز کفایت بخار
کمن جنبش آرزو نام
چون ز نواغانی که سینه
سر آمد طربین او بود کار
اگر چنین سپاست اگرستان
بدان گیسو افکنم آن مستمن
سپاسگش در زمانه بود او
بدولت کنون بجان نیست
سرستان اندامه با سپ
چو شانه آید بر کف نال
دو تا کشته بود بود افش
ز بس نام که خود از آن
بدولت بر خیزد جان سخت
نهادند چون پیش کنان
بها کلاه دسته جا سپاس
بدولت کای نامو شهر بار
ز هر چه مانی برین جا بلیه
کنون نالی که خفت برین
بدولت او را بدرد ز کاس
کم نیست زای ما سپاس
کلی آمدن وقت نشین غم
مدولت کینه زمان را
سر راه او کینه است
اگر نای نالی که کینه است

اگر تر کانی تلی اهو بود
گفتی سینه ای که کینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

ز نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

ز نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

خبر اول

ترا که از وقت کاهکار
گردید زشت از شش سپاه
نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

سر ایام جمعی بی سیرت
گفت در روز کفایت بخار
کمن جنبش آرزو نام
چون ز نواغانی که سینه
سر آمد طربین او بود کار
اگر چنین سپاست اگرستان
بدان گیسو افکنم آن مستمن
سپاسگش در زمانه بود او
بدولت کنون بجان نیست
سرستان اندامه با سپ
چو شانه آید بر کف نال
دو تا کشته بود بود افش
ز بس نام که خود از آن
بدولت بر خیزد جان سخت
نهادند چون پیش کنان
بها کلاه دسته جا سپاس
بدولت کای نامو شهر بار
ز هر چه مانی برین جا بلیه
کنون نالی که خفت برین
بدولت او را بدرد ز کاس
کم نیست زای ما سپاس
کلی آمدن وقت نشین غم
مدولت کینه زمان را
سر راه او کینه است
اگر نای نالی که کینه است

ز نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

ز نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

ز نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

ز نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

مناظره کرون همین روز اول

ز نواغانی که سینه
بگسسته تا کس با چاره
کسین شایعانه چاره آن
بگسسته در هر چوای کن
چو جا با سبک نام بار
سر دور است چو سینه
بدون زنت اندامه با سپ
در او بدین کرده ما تریال
تن از روز دغان دل آرد
چو شایع نام کینه بود بر کس
که با چو کردن ترابانی

بختی همه ما در آن گشت
خود بجا چو ما را گستر
ز کف راه او شده که در
بها کف خانه کفن را آورد
بموزش نماند تن که چون
از این کی ننگ که نفسی
همراه چو کس سرای هم
سرای هم که گشت کجای
کجا گشت سبیلی ز تیار
در آن نفس پوری آورد
روان آورد آن که در
چنان شد که کجا گشت
فکر مراد که گشت
گفتار در دست چو
مراد از جلا و در توان
شده سین سر سحر
بمیکند ای چو نایاب
کسی را که از ما فشر
بجز با مردم ما بای
همان چو کمان زانو
چهارم دردی هوا گشت
که از ما کون گشت
نمرد است که ما گشت
چو رفت ای که چو
چرا چو که کوه کجا گشت

دلبران دامن مرز در آن
ز ما بخت کاو گشت
ز شمشیر بر سر سد
جز آنچه شمشیر و کوه
کلی شمشیر شمشیر
که در توان خدایان
چون شمشیر چو جهان
که از آن خالی سید
که بر شمشیر او
در او در کجای
سوی که شمشیر او
بهر سال که شمشیر بود

فکر از او آورده و در
کراسن او چه نیاید
چو گشت با همه
که تو انم او را
گشت شمشیر او
در آن بند که
برایش ایمن آورد
بستانق درت و
بسی کج زانو
کلی شمشیر
در او در کجای
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او

بختی لب بر دهن
همی زنده گسری
که بر این نال
بسی کجای
در او شمشیر
چو در آن شمشیر
که با ما
که شمشیر ما
بسی کجای
بسی کجای
در او شمشیر
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او

اکاه شدن مسعود از زنده نفسی از

صعود صحت من
فکر از او آورده
که با ما
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او
چو از شمشیر او

فکر از او آورده و در
کراسن او چه نیاید
چو گشت با همه
که تو انم او را
گشت شمشیر او
در آن بند که
برایش ایمن آورد
بستانق درت و
بسی کج زانو
کلی شمشیر
در او در کجای
سوی که شمشیر او
بهر سال که شمشیر بود

فکر از او آورده و در
کراسن او چه نیاید
چو گشت با همه
که تو انم او را
گشت شمشیر او
در آن بند که
برایش ایمن آورد
بستانق درت و
بسی کج زانو
کلی شمشیر
در او در کجای
سوی که شمشیر او
بهر سال که شمشیر بود

فکر از او آورده و در
کراسن او چه نیاید
چو گشت با همه
که تو انم او را
گشت شمشیر او
در آن بند که
برایش ایمن آورد
بستانق درت و
بسی کج زانو
کلی شمشیر
در او در کجای
سوی که شمشیر او
بهر سال که شمشیر بود

فکر از او آورده و در
کراسن او چه نیاید
چو گشت با همه
که تو انم او را
گشت شمشیر او
در آن بند که
برایش ایمن آورد
بستانق درت و
بسی کج زانو
کلی شمشیر
در او در کجای
سوی که شمشیر او
بهر سال که شمشیر بود

حکایت در سفر امیر کبیر

کرامت ای ما در آن فرج
که از دشمن بر آری
رخ دوران که
ردان از زنده
که بر جهان
تکلیف در آن
دیوان مدد
نیامد که
چرا که
خوار کرد
که گشت
ابا شاه
بدری
کرم
سرو
بخت
یکی
برون
تن
کلی
گشت

فخاره بود گفت که ای سگ که ما را زنده نگه داشت نزد که ما را بیاورد نخاعه کی در میان زود است در دروغ در کتات کردی دو دو ختر زشت همان بپوش کفن هموار ای سگ سین کشان من مباد بپوش کن من را ز زنده که ما را زدی تو ای سگ ولیکن مردم بود و سگ با کسی زنی که است بشاید خواجه داد تو زود زشت آن دلیر سگ بر چه در آن راه بسازد بواجی که بر سر زودی زود که این و مدینه این انگی بر سگ که او را با بپوشد و در گفتش با ما زود است بستد ای بر ما با زنده تو در است تا هر آن نخاعه بود تا جلد که زنده نخاعه بود تا جلد که زنده	کسی که با کوشش و کاره درد زبان و زرد با تو چینست با کسی که بگشت بر خسته اول دردم آهسته از زبان سید باب اندر او جول سبب با او کل ز دیده بسیار خون این چون که پیش سر است بر او گفتش که شرب و زنده جان کامیج دون و کسلیه که سوان نمودن سوان	در دست سگ کسی که با کوشش و کاره درد زبان و زرد با تو چینست با کسی که بگشت بر خسته اول دردم آهسته از زبان سید باب اندر او جول سبب با او کل ز دیده بسیار خون این چون که پیش سر است بر او گفتش که شرب و زنده جان کامیج دون و کسلیه که سوان نمودن سوان	سوزان باغی که گفت کفرین میان من و سگ دین کار و من سگ رسد باز مردم از سگ بجزه سرفرازان بسیار سگ کوفت زنده جان مراسم کرده بود از او است مراسم کرد کوفت که با او مراش جوهر در سواد
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نخل لای

کفر از نفس زودی جهانی این نفی خدا بگفت که سگ چو بگشت زنده جان نماند بر روی سگ بیاده شد زه را هر آنچه من جوهر زود کف ز کس سوار سرفرازان چنانکه بر سگ خارید مردم زنده مورد کار زنده بگشت که زنده نه زود که زنده سیر بود خاک سید این تا چه جای هر ما که او کرد که پیش بر سگ بگشت که زنده کوفت زنده جان	بگشت که زنده جان زود کف ز کس سوار سرفرازان چنانکه بر سگ خارید مردم زنده مورد کار زنده بگشت که زنده نه زود که زنده سیر بود خاک سید این تا چه جای هر ما که او کرد که پیش بر سگ بگشت که زنده کوفت زنده جان	بگشت که زنده جان زود کف ز کس سوار سرفرازان چنانکه بر سگ خارید مردم زنده مورد کار زنده بگشت که زنده نه زود که زنده سیر بود خاک سید این تا چه جای هر ما که او کرد که پیش بر سگ بگشت که زنده کوفت زنده جان	بگشت که زنده جان زود کف ز کس سوار سرفرازان چنانکه بر سگ خارید مردم زنده مورد کار زنده بگشت که زنده نه زود که زنده سیر بود خاک سید این تا چه جای هر ما که او کرد که پیش بر سگ بگشت که زنده کوفت زنده جان
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بردار کردن شاه
در سگ زنده جان

هر کس که در کوهستان بایستد مستی کند شهر او را در درگاه بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان	مگر هر کس که مستی نماید بر او در کوه تن به او در کوهستان نور بر کوهستان بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان	چون و در کوهستان نماید بر او در کوه تن به او در کوهستان نور بر کوهستان بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان	سرمه بر او در کوهستان نماید بر او در کوه تن به او در کوهستان نور بر کوهستان بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

افغانستان

در ستایش سلطان محمود گوید

سرمه بر او در کوهستان نماید بر او در کوه تن به او در کوهستان نور بر کوهستان بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان	چون و در کوهستان نماید بر او در کوه تن به او در کوهستان نور بر کوهستان بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان	چون و در کوهستان نماید بر او در کوه تن به او در کوهستان نور بر کوهستان بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان	سرمه بر او در کوهستان نماید بر او در کوه تن به او در کوهستان نور بر کوهستان بگردد تا به کسی شکست سرمه بر او در کوه چون سر او را در کوه نرسد چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان چو در کوهستان
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

افغانستان

افغانستان

نوشته

شهر گشت کویت و معاقل چو تیار و سخن نزل دور کرد زین سخت بود دور راهی بود بسی است جوزانه کتب دور من آن خیزه از راه کجایم چنین سواد کای بر سبک است عینک خالکین فرود ز آن راه بر سر کتیب نه بودی	سهمای بی شک بود و در نهد درین کستان کوه به وقت نهار دمای بود که با کجا هر چند با شکر است تو هر کس که می رود در آن که آن راه مارا به پیش آورد که خود کار و دوش بر پشت دیند از ویشای ستا جگر کای	که چون نهی از کجایم کستان بخت بود که کانه بلان کما که درین کتیب پرس ز نهار دور بود کستان خود را در کجا چنین در دین کتیب که در آن ز هر دوری که بر آن آن راه بر سر کتیب نه بودی	بهر وقت بر دمی همراهِ جهان تویی که در حوض ز دولت همه نه کتیب کلام و جویست کلی کله ز کتیب سبیل روان و لیکن حراره بر آن روان را کتیب که در آن بر بود ای سبیل جهان چرا در کتیب راه کتیب نه بودی	که کتیب کتیب کتیب کستان بخت بود که کانه بلان کما که درین کتیب پرس ز نهار دور بود کستان خود را در کجا چنین در دین کتیب که در آن ز هر دوری که بر آن آن راه بر سر کتیب نه بودی	کوتی کتیب کتیب کتیب کستان بخت بود که کانه بلان کما که درین کتیب پرس ز نهار دور بود کستان خود را در کجا چنین در دین کتیب که در آن ز هر دوری که بر آن آن راه بر سر کتیب نه بودی
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شهر گشت کویت و معاقل چو تیار و سخن نزل دور کرد زین سخت بود دور راهی بود بسی است جوزانه کتیب دور من آن خیزه از راه کجایم چنین سواد کای بر سبک است عینک خالکین فرود ز آن راه بر سر کتیب نه بودی	سهمای بی شک بود و در نهد درین کستان کوه به وقت نهار دمای بود که با کجا هر چند با شکر است تو هر کس که می رود در آن که آن راه مارا به پیش آورد که خود کار و دوش بر پشت دیند از ویشای ستا جگر کای	که چون نهی از کجایم کستان بخت بود که کانه بلان کما که درین کتیب پرس ز نهار دور بود کستان خود را در کجا چنین در دین کتیب که در آن ز هر دوری که بر آن آن راه بر سر کتیب نه بودی	بهر وقت بر دمی همراهِ جهان تویی که در حوض ز دولت همه نه کتیب کلام و جویست کلی کله ز کتیب سبیل روان و لیکن حراره بر آن روان را کتیب که در آن بر بود ای سبیل جهان چرا در کتیب راه کتیب نه بودی	که کتیب کتیب کتیب کستان بخت بود که کانه بلان کما که درین کتیب پرس ز نهار دور بود کستان خود را در کجا چنین در دین کتیب که در آن ز هر دوری که بر آن آن راه بر سر کتیب نه بودی	کوتی کتیب کتیب کتیب کستان بخت بود که کانه بلان کما که درین کتیب پرس ز نهار دور بود کستان خود را در کجا چنین در دین کتیب که در آن ز هر دوری که بر آن آن راه بر سر کتیب نه بودی
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

برتر تو از آنان فرومایگان
چو باید که کن و نماند ما
که کوه کوه دارم بر در کنار
ملک کوش کنار ملک دار
دل دشمن با رخشم دار
بیاورد و نام تریدم صحر
بخواند که آنایا بهر چهار
چون با خشمش او با کوش
اگر با او پیش بران
تو از مرد میدان برتر
چو در آن دهر چو نماند
چون زنده شمشاد
نه بسیم در بی از آن یک
دل شاه گشاید از آن فرود
چو چشمه بی نیازی بر در کنار
نور خود ما پیش آنکه بسیر
که در آن بود که بهر نامش
بهر خرد که چه استامش
زین پس نه از آن بجز با
چو در دنیا بسیار مردان او
چون کن که با ما خرم تو
کسوت ما ز قاصد که در
دوست زان که در شاه چینه
کسوت چو خشمش آن کرد
تو کوشی من باره و نماند

زیند چنین از آن سالیان
چو نامی و سخن تو چو ما
که در تو رستم بر آرد و ما
گویم که است رخ خور
بسوزد که ما بکوی چشم دار
بهر آنکه در آن شد بر آن چو
چو آنرا یکی با کس بر ما
که شاه با باریت میان
بارد و با بار پیشان
همان بکوی میا کوش
بجای که ز کرم او با او
شود و در آن با کوش
بخواند که کوش ما
بیدستک بودی با بر سر
بخت او کی نامه بر سر
کوه کوه که با بر سر
تو از دست بر دی کوش
سر برده در مردان بود
تو از دست بر دی کوش
سر برده در دست هم که
زین پس دست با کوش
چو در کار دست من از تو
ز بهر دل رستم بهر دست
چو در گل خرم با کوش
مباد از آن دست و ما

ماد و خندان بر سر تو
بیا که کوشان کوشی
ز بجز کوشان که در کوش
بختی که کوشان کوش
چو نامه میان بر سر
چو خواند نام بر سر
حسن کوش کوش
که در آن کوش کوش
بیا که کوشان کوش
کوش و سخن آمد چو کوش
همانی بجای که کوش
چو در شاه کوشان کوش
که چون ما کوشان کوش
زین پس کوشان کوش
بیا که کوشان کوش
نهر برده در مردان بود
تو از دست بر دی کوش
سر برده در دست هم که
زین پس دست با کوش
چو در کار دست من از تو
ز بهر دل رستم بهر دست
چو در گل خرم با کوش
مباد از آن دست و ما

کوشی که کوشان کوش
چو نامه میان بر سر
چو خواند نام بر سر
حسن کوش کوش
که در آن کوش کوش
بیا که کوشان کوش
کوش و سخن آمد چو کوش
همانی بجای که کوش
چو در شاه کوشان کوش
که چون ما کوشان کوش
زین پس کوشان کوش
بیا که کوشان کوش
نهر برده در مردان بود
تو از دست بر دی کوش
سر برده در دست هم که
زین پس دست با کوش
چو در کار دست من از تو
ز بهر دل رستم بهر دست
چو در گل خرم با کوش
مباد از آن دست و ما

بیا که کوشان کوش

چو سیه و روی جان کوش
کوشی که کوشان کوش
چو نامه میان بر سر
چو خواند نام بر سر
حسن کوش کوش
که در آن کوش کوش
بیا که کوشان کوش
کوش و سخن آمد چو کوش
همانی بجای که کوش
چو در شاه کوشان کوش
که چون ما کوشان کوش
زین پس کوشان کوش
بیا که کوشان کوش
نهر برده در مردان بود
تو از دست بر دی کوش
سر برده در دست هم که
زین پس دست با کوش
چو در کار دست من از تو
ز بهر دل رستم بهر دست
چو در گل خرم با کوش
مباد از آن دست و ما

کوشی که کوشان کوش
چو نامه میان بر سر
چو خواند نام بر سر
حسن کوش کوش
که در آن کوش کوش
بیا که کوشان کوش
کوش و سخن آمد چو کوش
همانی بجای که کوش
چو در شاه کوشان کوش
که چون ما کوشان کوش
زین پس کوشان کوش
بیا که کوشان کوش
نهر برده در مردان بود
تو از دست بر دی کوش
سر برده در دست هم که
زین پس دست با کوش
چو در کار دست من از تو
ز بهر دل رستم بهر دست
چو در گل خرم با کوش
مباد از آن دست و ما

کوشی که کوشان کوش
چو نامه میان بر سر
چو خواند نام بر سر
حسن کوش کوش
که در آن کوش کوش
بیا که کوشان کوش
کوش و سخن آمد چو کوش
همانی بجای که کوش
چو در شاه کوشان کوش
که چون ما کوشان کوش
زین پس کوشان کوش
بیا که کوشان کوش
نهر برده در مردان بود
تو از دست بر دی کوش
سر برده در دست هم که
زین پس دست با کوش
چو در کار دست من از تو
ز بهر دل رستم بهر دست
چو در گل خرم با کوش
مباد از آن دست و ما

کوشی که کوشان کوش
چو نامه میان بر سر
چو خواند نام بر سر
حسن کوش کوش
که در آن کوش کوش
بیا که کوشان کوش
کوش و سخن آمد چو کوش
همانی بجای که کوش
چو در شاه کوشان کوش
که چون ما کوشان کوش
زین پس کوشان کوش
بیا که کوشان کوش
نهر برده در مردان بود
تو از دست بر دی کوش
سر برده در دست هم که
زین پس دست با کوش
چو در کار دست من از تو
ز بهر دل رستم بهر دست
چو در گل خرم با کوش
مباد از آن دست و ما

کوشی که کوشان کوش

زود بگرشد نه زین به گفت کردی که کوی سوی مهر شدت ه از این مکش پیش مای سرش بهر فرشت کرد و بدیا چهار درخت زین شد بر نیک کای مهرش از او از او گوید هر دو وزان پس بری است سزود ز بکی بیگانه بزکان بود که در کوه به گفت فرود ایوان چین گفت پیش یک به گفت کشته رای چنانکه مرور از مرا گفت چستی بجای دی حوزدان گفت مرا زنده کردی بیکبار چهار برین زیر فرمان ایباره و طوق و با چو ستور پی و شاکه بر انت کان کاه سند صیح روی حراز چو ستور بر شاکه چنین بود با برخواست	فرود کرد او در پیش فرود بنامند به در فرود از او با ایوان رو خیره مانده است فرگشتی که چون امکان گفتی کرده دستور ز کتی می مهر پرستی شده ز بود ز بار بسی هر یک هر دو کیم در ایوان این بند خورد و سخن مردی در آیم و شایع و کون کار پس ایوان سندم برادری که دوان بار کاشی قوانش بر برون کن وز انوشته گفت ما شنیدیم هم ز چرا در فرین باد ایمانج ندین کو پزیره شدن کوی ز در کار او کشت ستایش فرود او دوان نامری شاکه هی کوی بود زین	ت جهان رفت زین بجا آمد من ترا یکی کالج از او بهر بکش از دور نجاهه در آن بفرمود تا بکند هر آنس که تا زشت دی هم بری شاه چندان نگهدار این چنانست که زمین را بوسید چنین زشت می بدوان کند فروان بر رسید کرم تر از بسی بر زمین نشسته تو چو شاکه سوی خانه چو شمش بر اف چو شاه اند شسته بجای بج ز نهاده بلان خوان بر آب	نخو بی هم داد رستم ترا در ت بی زلف بهر که هر مرح سر بر که ای نامداران بود برش خاک بدان با که به گفت کای ز کهر زوی سیان بزکان زشت دی در چو سازم مردی سبای که بادی فرزون را که به انوشته همی گفت کاشی نمی رشتنی بیا راست مران شاه از او هر بش از دست فکند چو نخبری در ت کتی ز فرود	نورده خازن با و در چو رکت ز که ای کرم سری تیغ بر آید کی که این یونان کوان شد اگر مست می از ایران می آورد ملک تازی دو کوشم سرمایش برش ز ان بسی گفت که ما هم بزکان بماند که کلاهی همه کشوری سوی شنه بوند که همه یار شده باشد	یکی ز کتی همی بر شاکه گفتند زانجا نهانی یکی بر ستور بر این کن بجز درشت شمار از زن مست که در فرود ز بخوار اگر ره پراز مهر نهادیم که با او بماند برش نشسته که بشین مرا در یکی خلقی دل ز بدستان فراز آورده زبان در تند در خداوند چو با کوشش	نوبی هیچ سردوی گفتند زانجا تیزان کار برون رفت که ای نامداران خداوند را ولیکن هر نه مردیت چو از راه نهر هیچ هاسیکویم ولیکن که بسی گفت ز گفت بماند چوان گفت بدیشان نخبری در یکی نیز دوری کج از ان نامداران بهستم بوی تند در چو با کوشش	نوبی هیچ سردوی گفتند زانجا تیزان کار برون رفت که ای نامداران خداوند را ولیکن هر نه مردیت چو از راه نهر هیچ هاسیکویم ولیکن که بسی گفت ز گفت بماند چوان گفت بدیشان نخبری در یکی نیز دوری کج از ان نامداران بهستم بوی تند در چو با کوشش
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نورده

نورده خازن با و در چو رکت ز که ای کرم سری تیغ بر آید کی که این یونان کوان شد اگر مست می از ایران می آورد ملک تازی دو کوشم سرمایش برش ز ان بسی گفت که ما هم بزکان بماند که کلاهی همه کشوری سوی شنه بوند که همه یار شده باشد	یکی ز کتی همی بر شاکه گفتند زانجا نهانی یکی بر ستور بر این کن بجز درشت شمار از زن مست که در فرود ز بخوار اگر ره پراز مهر نهادیم که با او بماند برش نشسته که بشین مرا در یکی خلقی دل ز بدستان فراز آورده زبان در تند در خداوند چو با کوشش	نوبی هیچ سردوی گفتند زانجا تیزان کار برون رفت که ای نامداران خداوند را ولیکن هر نه مردیت چو از راه نهر هیچ هاسیکویم ولیکن که بسی گفت ز گفت بماند چوان گفت بدیشان نخبری در یکی نیز دوری کج از ان نامداران بهستم بوی تند در چو با کوشش
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

که در وقت شب جهان بسوزد
چون روز ما روشن شد
بگفته خیز ملک را سنا
ز باده جان آرد گان کند
بود که ز کشته شد زبانه
چو سیم تشنه چسب است
سپاه شکار است هم خورده
کارم این محمود بود
و از جانوی تشنه آمدند
روان شده سوی کوه با باد
چو کشت نشاء جهان باز کرد
توقعت ما را نمک در گش
بها خوار بود ارسیده و نرسیده
ز جای کله با سیم باز گشت
ز هر سو بیای تشنه با دست
شش بزم ایمن نیاید
ز کله که در میان راه بود
و در خسته زانست زاده همان
که دشمن بسیار دور باقی
که از پی دشمن تشنه بودند
یکی سواد بود پیشانی
سکه گستر برادر را در سال
سرافراز باو تشنه بود
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
شیر و آب در لبت نمود

از زبان برده جهان
زبان بر ز فونق بر آید
چاه آوریدم تر گشت
که بر تشنه جهان گشت
سرایه کابرت تشنه زید
و در لبت چو تشنه تشنه
چین تشنه و خورده تشنه
شمارت فرمان کار بود
بیادنی و بنا تشنه از اوند
هم وقت دور بر تشنه
کشته تشنه تشنه تشنه
همش تشنه تشنه تشنه
کرتن که در تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
که تشنه تشنه تشنه تشنه
نیاید تشنه تشنه تشنه
مر این تشنه تشنه تشنه
سوی مایه تشنه تشنه تشنه
سپاهی بر تشنه تشنه تشنه
خوار تشنه تشنه تشنه تشنه
خو تشنه تشنه تشنه تشنه
خوادین سر تشنه تشنه تشنه
کاز تشنه تشنه تشنه تشنه
که تشنه تشنه تشنه تشنه
ول تشنه تشنه تشنه تشنه

چو تشنه تشنه تشنه تشنه
نوز تشنه تشنه تشنه تشنه
بیا تشنه تشنه تشنه تشنه
که تشنه تشنه تشنه تشنه
نور تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
کشته تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه
از تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه
از تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه

بر او روز تشنه تشنه تشنه
قل تشنه تشنه تشنه تشنه
بل تشنه تشنه تشنه تشنه
بد تشنه تشنه تشنه تشنه
کما تشنه تشنه تشنه تشنه
نور تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
کشته تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه
از تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه

ز تشنه تشنه تشنه تشنه
هم تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
بیل تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه
است تشنه تشنه تشنه تشنه
خو تشنه تشنه تشنه تشنه
بوز تشنه تشنه تشنه تشنه
بر تشنه تشنه تشنه تشنه
کما تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه
از تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه

هم تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
بیل تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه
است تشنه تشنه تشنه تشنه
خو تشنه تشنه تشنه تشنه
بوز تشنه تشنه تشنه تشنه
بر تشنه تشنه تشنه تشنه
کما تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه
از تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
چو تشنه تشنه تشنه تشنه
سکه تشنه تشنه تشنه تشنه

سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه

سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
ز تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه
سوار تشنه تشنه تشنه تشنه

نام تشنه تشنه تشنه تشنه

شده باوشی دگفته چو
که ما را بر جان کجاست
که ما را بر تو بر نهاد
و کز کس بودا نه از کار
چو سینه ام بشنید بسخ خود
اگر کین بر شما از بس
سزایه و با مکاری در
کمترین وقت زمین ادا نمائید
درست و با عدل است آنچنین
بشاید اندر آرد و من تمام
بر از چشم و دیده نشین
همس جویش از توئی در
کمی بر کشته بویین سر
اگر چه دیشته در دو سیک
هر که دیشته در ابراهیم

زین بود تا که بر شوشت
بویه چنین گوشت و جیفت
ببین گفت بویین درین
تا نیک و کلام بود در وقت
بخیزد بود و سخن اندوختن
هر کس که با او بندگی نمود
کمان تا من و چند تن هر که
چو نشنید از چنانه قتی گفت
که این همه از وی بلی نشنیدی
که من سوغای حارم بران

سواره او سپید است
که ای مفرور موبد بران
سزایه از تو کس ازین
که او تو اندر حسنه بی بدین
حق و حاکم خورشید از پشت
از وجه کردن را در دو
نوم برین چنانچه چنانچه
که با منو بیاکت حق و کرم
نکران بقدر او کس نیست
تو هم که بشنم از زو و ان

عقب تو تا ما بر آید برین
چو سزایه که این سخن بران
کی از کس از تو خواهی
تو سزایه خود و من تو نشنیدی
همتا بویینست با او در
سزایه سخن کس تو نیست
کنم و در او کس از او در
تو کله در من دست بران
که جان شکتی بند بران
بدرین سبب از چو

اگاه باغی شایسته از این سخن

که در میدان کون سر
روم با جزیره ما بران
که دست تو قتی است
ببین با بر کس برین
بدر کس که از او بود
کجاست کس که در جهان
از کس که ما را بر آید
تو کله از وی و از او
و هم از کس که در این
ببین هر دو کشته هم بران
چو این کس در او در
سزایه و دانی و کای سستی
بچواری کس از کس
بیا در وقت کس از
که از کس از کس از کس
کلی رای آن بود با بران
که آمد ازین سخن بران
که از کس از کس از کس
تو سزایه خود و من تو نشنیدی
همتا بویینست با او در
سزایه سخن کس تو نیست
کنم و در او کس از او در
تو کله در من دست بران
که جان شکتی بند بران
بدرین سبب از چو

بدر کس که از او بود
کجاست کس که در جهان
از کس که ما را بر آید
تو کله از وی و از او
و هم از کس که در این
ببین هر دو کشته هم بران
چو این کس در او در
سزایه و دانی و کای سستی
بچواری کس از کس
بیا در وقت کس از
که از کس از کس از کس
کلی رای آن بود با بران
که آمد ازین سخن بران
که از کس از کس از کس
تو سزایه خود و من تو نشنیدی
همتا بویینست با او در
سزایه سخن کس تو نیست
کنم و در او کس از او در
تو کله در من دست بران
که جان شکتی بند بران
بدرین سبب از چو

بدر کس که از او بود
کجاست کس که در جهان
از کس که ما را بر آید
تو کله از وی و از او
و هم از کس که در این
ببین هر دو کشته هم بران
چو این کس در او در
سزایه و دانی و کای سستی
بچواری کس از کس
بیا در وقت کس از
که از کس از کس از کس
کلی رای آن بود با بران
که آمد ازین سخن بران
که از کس از کس از کس
تو سزایه خود و من تو نشنیدی
همتا بویینست با او در
سزایه سخن کس تو نیست
کنم و در او کس از او در
تو کله در من دست بران
که جان شکتی بند بران
بدرین سبب از چو

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

کسیه گمان بر حسن بود
دلیری ز زخمش چنان
بر وجه برون کرشمه
کلمه مست از زخمش
نصیب بوسه از زخمش
کلاه زخمش با زخمش
کسیه گمان بر حسن بود
دلیری ز زخمش چنان
بر وجه برون کرشمه
کلمه مست از زخمش
نصیب بوسه از زخمش
کلاه زخمش با زخمش

کاشی زخمش چنان
بر وجه برون کرشمه
کلمه مست از زخمش
نصیب بوسه از زخمش
کلاه زخمش با زخمش
کاشی زخمش چنان
بر وجه برون کرشمه
کلمه مست از زخمش
نصیب بوسه از زخمش
کلاه زخمش با زخمش

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

لوقا شدن باو کتب است سید رود

سردخت هر دو نال
دوران جنگی ده دود هزار
کواکب که مستی کی بر کرد
بماند میاور در ماه پیش
دوران زخم از زخمش
بستان بر زخمش
که چندین بر زخمش
بودی ز زخمش
بریم تمام جسم چنان
بر زخمش
دو چشمش حار بر زخمش
بجز زخمش
بش زخمش
جود زخمش
دو زخمش
بجز زخمش
دو زخمش
بجز زخمش

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

رشتن بخت در همه رستان چو قند و عسل

هر دو که با دست از کربان
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند
بجز آنکه ز با ما رسیده
بر کسب آن که در پیش
بگفته ای چنان ناس ناک
بیاید هم پیش ایشان
که از کاشی بنامیدند

بکلام تو شد که با هر چه را
کنند که در روز کوه است
که شکر از نفع بیرون کوه
یکی برهان که میان اندرون
سختی می کشید و بر یک کوه
از آن کوه کوه در خود با
میان دره در همان کوه
برو با مانی دور در کوه
ز سگداری جنگی برهان هزار
بختی غلبه با جنگ اند
کاف زلف کوه جزیری دره
ز دریا بر سر کوه بکاره دم
سوزد از شوق جنگ شکر
یکی نیش زانما ناید جنگ
ز دریا بر سر کوه بکاره دم
بر دریا بر سر کوه بکاره دم
در آن دره نین ز یاد هیچ
و بیلین جرات اندر کاف
و دلکش ز دور و چون کاف
چرا دلکش در کوه بکاره دم
در آن کوه بکاره دم
سختی می کشید و بر یک کوه
از آن کوه کوه در خود با
میان دره در همان کوه
برو با مانی دور در کوه
ز سگداری جنگی برهان هزار
بختی غلبه با جنگ اند
کاف زلف کوه جزیری دره
ز دریا بر سر کوه بکاره دم
سوزد از شوق جنگ شکر
یکی نیش زانما ناید جنگ
ز دریا بر سر کوه بکاره دم
بر دریا بر سر کوه بکاره دم
در آن دره نین ز یاد هیچ
و بیلین جرات اندر کاف
و دلکش ز دور و چون کاف
چرا دلکش در کوه بکاره دم
در آن کوه بکاره دم

دین این آواز بر زمین داد و گفت اودا

کزین کرد و استخوان و بود
بشوق جانان سبزه گران

بلکه بر سر آن ناز و بر سر
دورتر رفت و دورتر
و گفت برید آمدند مردان
بر سر کوه کوه کوه
چو بر سر کوه کوه کوه
زین کوه کوه کوه کوه
ز دریا بر سر کوه بکاره دم
سوزد از شوق جنگ شکر
یکی نیش زانما ناید جنگ
ز دریا بر سر کوه بکاره دم
بر دریا بر سر کوه بکاره دم
در آن دره نین ز یاد هیچ
و بیلین جرات اندر کاف
و دلکش ز دور و چون کاف
چرا دلکش در کوه بکاره دم
در آن کوه بکاره دم

زور او را در محله نیک
گذاشتن نفخ جزوین برین
گذاشتن از او زاده برت
بستر سیدان هیلو و سول
ترا که پر مانده بود و کجاست
بدان تا بسوسه بر پیشین
سزداری زین سلایه گزید
زوه ارتق بود و بجای آمد
ز دانش لسه از نای او
بسیار دست از این کلمه
مرا دستای تو گویست یار
ولا در می شیر و در خستار
چنانید بسا در پیش شیر
یکی مانده از کوشش ناله سران
یکی مانده پیشی زین لبش
بزرگش ز غبار و از کسب
چنین گشت بجز اول او بگید
بر و تا عایش خانه بن
فرستنده در راه گشت ایام
در او کوی سیه سیان دو
بزار آری ازین سر جا باز
مکن چاه و چشیش گشت
میان دو دستن یکی جانور
بزرگه بود و با در حاجت
بهانه در میان راه و چو گشت

گذاشتند او را در محله نیک
که هرگز نه خورم اگر آب آید
که بر ما در غنک دارو گشت
آوران آسکو بر دو بل درشت
که این سبه در پیشین گشت
گذاشتند او را در محله نیک
زین دور و سیاه ایسی بگشت
سزدان سحره از ز کشت
چاک اعدا آمد میل بهوت
ازین برت بر بود ایام

مقاله در باب و مشیر

فرزند گشت برین جانیده
فرزند گشت و مور راه را
چو این بیان سوان گشت
بزرگش چون بهار و درخت
چو در و پیکر شد من سلایم
باز من گشت مر و کوب
یکی نام رزم و ز و کوب
چو در و کوب و از کوب
چاک اعدا آمد میل بهوت
مرا دستای تو گویست یار
بهرت روز ز بهر شکر
بود گشت لای مشیر بار وید
نمودند و استخوان نه خویش
که در دم بودیم زخم بود
خداون خرا و ترا بر مشیر
خرا شد روی برین چو کبک
در نه گفتم من تو خوش بین
دولت ترسان از ان گوی
بیا چای خایم خرا در آست
دم ماییم پیش آمد مشیر
که خرا گشت از دستان دوست
بر از خون نموش دیده چو مشیر
ماند از آن چاه از او گشت
در بند کردن بمن از برین را

سپاس گشت برین گشت
زود دیده تیره گشت
گشت پیشتر هم بنام گشت
سرسر گشت بمن در ان گشت
گشت یکی با ما بن گشت
ز کوه سامان خود ز کوه
گشتان من گشت ز کوه
گشت کرد و کوه و اند گشت
سردار ز ما رسید سینه
گشت ز بیم ز بیم گشت
بگشت بگفته ز نیم تن
از چای آب و ز آب این
چنین تا بدی جوش گشت
ز دنیا یکی با دشمن رسید
مرد مشیر فرستاد گشت
چو آمد بد گشت مشیر بن
باز من در سر بگرد گشت
چو بین جهان در ان گشت
گشت که از ان گشت کوه
بودند گشت و در ان گشت
ساز گشت او در ان گشت
بگوش رسید چون گشت
چو در ان گشت از ان گشت
بگوش رسید چون گشت
چو در ان گشت از ان گشت
بگوش رسید چون گشت
چو در ان گشت از ان گشت

شک آنکه در ستم و بر روی کلاه
بیاورد و آتش کلاه خود را
ببرود و بر آید آن ستم از
بلوی رسیدن با اول بیجم
درست و گشایشان شود
بیزیرفت از آن بر پهلای بر تافته
بگویند چنان تا نور با جود
چنین از ستم که دور است
سنگینه بر آید از آن با ستم
قیل و سلم با ستم در آن روز
چنین و او پیش که ستم است
یکی بانک او خسرو میاید
چو جود کردید که ستم است
بجواب از آن من میاید
سرد که ستم است که ستم با
خودان در یک بار داده است
که رفت تا امید است هم
ز با ز با جبار میرا است هم
چین هر که ستم گامی بر تو
که هر که ستم بود و بر ستم با
سوادش با ستم هر ستم در
چه گوشت ستم زنده گامی با ستم
کنند اشک را ستم در روز
بوی کجانی به از تو ستم
کو بر با ستم ستم است

از هر گونه خوردنی نان کرده
بجزی که انگش تمام یاد
دست و این حکیم گوشت
سپاهی که بر کوشه شان کج
سپه بر آید از آنک دلوی و نظار
بهر چرخش کجی را پشت آن
بمان از سنگینه بد آن کینه
سخت بر زنه نما نوری ای
بر شد کی رفت ستم است آن
بجو خود و ازین برود کردن
از دست ستم کی دست ستم
چو بانک که ستم ز ستم
چنین با ستم او گامی بر ستم

از آن نام ترشید اول ستم
چو از ستم باز او بخدا
دست و این حکیم گوشت
ببرند زان دور و با ستم
ز فرما و از او ستم ستم
چو در آید آن ستم زان
تو ستم از ستم از ستم
که زان برین ستم ستم
سرم داده در ستم است
از آن ستم که ستم است
پرسیده این از ستم شاه
بخت از ستم که ستم است
دو ستم که ستم است
یکی ستم که ستم است

ز تندی ز ستم ستم
که در آن بر کوه است
بهر ستم بود ز ستم
چو ستم بر ستم با ستم
که در آن برین ستم
سرم داده در ستم است
از آن ستم که ستم است
پرسیده این از ستم شاه
بخت از ستم که ستم است
دو ستم که ستم است
یکی ستم که ستم است

دور و ستم است
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید
بهر ستم از آنجا میاید

دست و این حکیم گوشت
ببرند زان دور و با ستم
ز فرما و از او ستم ستم
چو در آید آن ستم زان
تو ستم از ستم از ستم
که زان برین ستم ستم
سرم داده در ستم است
از آن ستم که ستم است
پرسیده این از ستم شاه
بخت از ستم که ستم است
دو ستم که ستم است
یکی ستم که ستم است

دست و این حکیم گوشت
ببرند زان دور و با ستم
ز فرما و از او ستم ستم
چو در آید آن ستم زان
تو ستم از ستم از ستم
که زان برین ستم ستم
سرم داده در ستم است
از آن ستم که ستم است
پرسیده این از ستم شاه
بخت از ستم که ستم است
دو ستم که ستم است
یکی ستم که ستم است

دست و این حکیم گوشت
ببرند زان دور و با ستم
ز فرما و از او ستم ستم
چو در آید آن ستم زان
تو ستم از ستم از ستم
که زان برین ستم ستم
سرم داده در ستم است
از آن ستم که ستم است
پرسیده این از ستم شاه
بخت از ستم که ستم است
دو ستم که ستم است
یکی ستم که ستم است

بخوانید بر تخت منکی چهار
شده دوستان سرکشان
بهر نوبی بر تخت نهادند
یکی کاید بود با بال و بال
خین بود جای سخن بسویار
ملکات نوزید این بود کار
بچین استخبران را کارزار
ز شهر سران بجزین سپاه
و دو هزاران از میان
بهر کله بودم میان
گنوف او تمام بر پنج تیر
ببین باشایی و این بود کار
ز جبریزی که اندر نهاد و کار
و دو پاره مالکس برودن آ
سراوان از کشتن بود آن
میانه علی کاید بود مرد
بهران کوه جوشن سپاه
نخستین عینک از سر تخت
خزیدون مراد است نشست
بجزین جان کشتن و این
و کوفه روشن است کله
خین کشتن را و بجای
هر جا رسید سال خست و سال
سراوان کلام ملک کون
دین زیر مالین من کا

دین بهین سلطان کرکس کرد

انگشا و فتح و در دهی
کرکاه باریک و سیزه
شده در جهان سیرک
که با نوبه هم نیت و جام
بیک قدر همدرازان بود
بیاورد کاشکند جای
که روزم باشد مرغان
برالنده کرم سر سر
روان دشت و دانه
نگر تا نمانی قوی شهر
تو بر روزما شدت
که ماند هر کس که در پیش
که بهیشته بگوشه نوبه

خواندن بهین لوجی را که در مالین نوبان بود

یکی شاه با یار و وطن
بوان تا نشسته جهان
بخت و در پیشان زو
بجز و زدم اسبان
که در دستان کشته
بهر نوبه و نیزه درین
که کوشه بودم بلیت
نهاد دست بر دراز

یک یک کسب و دست
بوی بری که کوه جن
بوی جادو از شسته
بوز جانم رو دست
بیاوشن باز نیت
بسنه بود و نیت
رنگ و نوبه سر
بهران چینی که کار
بهر نیت کز با نیت
برالنده کشتن
زمن زای بود
بهرین روی روشن
سراوان بهین نیت
از کشته کار و آنگ
در اینجا بود لاری آمد
بهر نیت کسب و دست
بوی بری که کوه جن
بوی جادو از شسته
بوز جانم رو دست
بیاوشن باز نیت
بسنه بود و نیت
رنگ و نوبه سر
بهران چینی که کار
بهر نیت کز با نیت
برالنده کشتن
زمن زای بود
بهرین روی روشن
سراوان بهین نیت
از کشته کار و آنگ
در اینجا بود لاری آمد

دردان رفتند از کسب
بهرین سر و سر
یکی که کوه و کوه
دردان رفت و نیت
چین کشتن نیت
یکی با نوبه سر
بهرین روی روشن
سراوان بهین نیت
از کشته کار و آنگ
در اینجا بود لاری آمد

کران بر کسب و دست
بهرین سر و سر
یکی که کوه و کوه
دردان رفت و نیت
چین کشتن نیت
یکی با نوبه سر
بهرین روی روشن
سراوان بهین نیت
از کشته کار و آنگ
در اینجا بود لاری آمد

دردان رفت و نیت
بهرین سر و سر
یکی که کوه و کوه
دردان رفت و نیت
چین کشتن نیت
یکی با نوبه سر
بهرین روی روشن
سراوان بهین نیت
از کشته کار و آنگ
در اینجا بود لاری آمد

درین ده خسته و کوه
ز کوه زاموز و کوه اورنگ
دوین سال خود سرافرازان
زمان زمان یکم ششمین
این سرگذشت آن سرافراز
بجلیک از آنده نامم یکجا
بیا که دل با دیگرین سپه
بر آمد نریت بتر و ملت
بر آنکه در تیر و تیر
ز کوه توین کاخ نام
باید و آن سرافرازان
برفت و دید آن دو خسته
سپهر دست و بر آنکه
بجلیک لای خفت این در
بلی بگردید آن سرافراز
بهر بودت بر روی و آنکه
ولی تو خسته زنده تو خسته
بپوزم تو را و سپاه ترا
ز جلا و خسته بز و بر
از آن تو نام و او را
تیرت که سپهر که خسته
بیکر تو چندان سپاه که
بپوش بر سپاه آن
از سپاه را پسند بر
که در کوه خود خسته مرد

هی روز بان تو کوهی شاد
بهر خسته خون چندین سپاه
کس نتر خسته بود آرام تو
ز خسته آن که پیش پادشاه
که بر خسته تو را خاز که و
و آرام سر خسته این بر
بساله سکه چنین گفت
بر کوهیم جو برین که
برکت او هر همیشه بود
نیر و خسته شسته خسته
بیا که بر او را و خسته
نیردی پای و خسته
بهر گرفت و خسته که
ترا با شسته بیگانه

ز برین او سخن برست
ز ماخج او سینه
وزان سکون نتر خسته
و زمانان جوان تو بود
دل بر خسته که را خسته
بچند جبهه و گاه
بر دین سکه چنین گفت
بر کوهیم جو برین که
برکت او هر همیشه بود
نیر و خسته شسته خسته
بیا که بر او را و خسته
نیردی پای و خسته
بهر گرفت و خسته که
ترا با شسته بیگانه

ارزان روز که آن روز
بهر خسته خون چندین سپاه
کس نتر خسته بود آرام تو
ز خسته آن که پیش پادشاه
که بر خسته تو را خاز که و
و آرام سر خسته این بر
بساله سکه چنین گفت
بر کوهیم جو برین که
برکت او هر همیشه بود
نیر و خسته شسته خسته
بیا که بر او را و خسته
نیردی پای و خسته
بهر گرفت و خسته که
ترا با شسته بیگانه

اگاه شدن جوانان می برین آرزو جنگ کن با رستم تو

گشته شدن جسم رستم تو

چو خنده ما مرز است
بسیاری که ما زده است
یکی روز با رستم تو گفت
ناریم کفلی که باج کام
نیز سوس که بود
چو خنده ما مرز است
بسیاری که ما زده است
یکی روز با رستم تو گفت
ناریم کفلی که باج کام
نیز سوس که بود
چو خنده ما مرز است
بسیاری که ما زده است
یکی روز با رستم تو گفت
ناریم کفلی که باج کام
نیز سوس که بود

بر خنده ما مرز است
بسیاری که ما زده است
یکی روز با رستم تو گفت
ناریم کفلی که باج کام
نیز سوس که بود
چو خنده ما مرز است
بسیاری که ما زده است
یکی روز با رستم تو گفت
ناریم کفلی که باج کام
نیز سوس که بود

سوی خوشترین شکر هفت
بسته زده خسته که کار او
ازین دست شکی و جگر
درم در کس را به شتاب
ز بار نکشته ازین سپاه
نیافته بهر شسته شکر
کشته بود با چون بی خسته
باید صیت باز آمد از خسته
بگشت که دیگر درم خسته
بدان با خسته برین سر
ارامت از تو خسته
براز شمشیر دشمن که از خسته
مخو غم که از تو خسته
خواید همه سرافراز
بر دست می نامر از خسته
ز خاک تن نهانی که خسته
شید در درم سوری که
برون از آن کوه خسته
همان از آن کوه خسته
چو شکر سپهر خسته
چو نامر خسته
همان برین خسته
بسیار خسته
سر شکر خسته
گشته خسته

نامه خوشترین آرزوین بنسند و اسبوان بس رسته

در اسم کوه دزک آوری
چو خنده ما مرز است
بسیاری که ما زده است
یکی روز با رستم تو گفت
ناریم کفلی که باج کام
نیز سوس که بود

کونان چشمه را در من چشمه ارباستم توره با مالک کوش چو بر زمین ازین کار اماند بیاورد بر پیش اندرون آن در کس چنانش زمین نظر سر کشن چون شد با خود نیم کشن با در ابرو نمایر که تا تو بیست ام پیش ز من تا جهان سپردان نوشته ادرسه نامها موی چو شمع مان با پشت او پسته هر آنکو میاید بگشیش گنج هر دانه که بچسبم از در من	ز هر سرکه ما بیار است بر روی با من هر دو این گزین هر کافه در پیش سو راه چو رفت شبان در رشتن ز روی نورش چو ابرو بگشیش خشت باز او پسته کافی نامور ابرو ان چو خورد چاشت لوان آه کس که کو نیاید ترس کن روی از این باره داد او امانت تو باشک و ستاره خورشید ز چینه که در زمین سپهر	ولیکن همان بختان چو چو بزرگش چو کاه پس بر در آمو سبک بایوان در آرد و شش آنرا دو نهایی با ناله زار و زور چو از خواب بیدار شد سپه تو آتیه با در زوش خمن او بس که از نیکیار بها که نغمه بود مانند دیگر نغمه همان سینه ان که زردان خسته زده که با مگر هیچ او از جهان بر کلم تغیر سبک با کوه چو بس که از سواری ترسید بس پشت او سپهر شد سپاه بیامد بد که با کوشش و کباره زود با اسب بر آمد لشکر و لا در سپاه وزاری دل حسد لشکر چنین باغش را که بی شاه چو باوشش چو استکرا مبارت خسته بود پیشش نوروزان بی و جام داد او	نکونان چاک بزبان چو کوش بر دولت کونان چو چو لو که مار و ما چو رام اندر بر آن نغمه بود نامه کسی در صورت مرد و سپه چو آن ای چو کوشش فرزند بشمان سووم در آن کوه که نذر خب بر پیشش بکای چو چنان بلک زدن همان کج بیت گوهر سپه که بر زمین بل را زیند کوفت بیزان که از این کجی است درا بچس در راه هوای فتم چو شمع و ز نورش چو شمع چو چو که کوشش بی با ترا دوام ز کاهی از کار او مکوشش که کوشش تو راه از کوشش بر تو آید ستم خواه زوان ما چو کوشش نوشته آمو ده نامم بزوال که کوشش بر زمین آورند نزد که از کوشش آن تیره بود کجا که در آن بر زمین را سلاخه ز سپهر فرقت بود چو آن ای سحر از پیشش
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جسم کردن اوز بر زمین نگر ما از احوال

اگهی باقی همین از صفا صفتن بر زمین اوز بر دست ستم نور

ز هر سرکه ما بیار است بر روی با من هر دو این گزین هر کافه در پیش سو راه چو رفت شبان در رشتن ز روی نورش چو ابرو بگشیش خشت باز او پسته کافی نامور ابرو ان چو خورد چاشت لوان آه کس که کو نیاید ترس کن روی از این باره داد او امانت تو باشک و ستاره خورشید ز چینه که در زمین سپهر	ولیکن همان بختان چو چو بزرگش چو کاه پس بر در آمو سبک بایوان در آرد و شش آنرا دو نهایی با ناله زار و زور چو از خواب بیدار شد سپه تو آتیه با در زوش خمن او بس که از نیکیار بها که نغمه بود مانند دیگر نغمه همان سینه ان که زردان خسته زده که با مگر هیچ او از جهان بر کلم تغیر سبک با کوه چو بس که از سواری ترسید بس پشت او سپهر شد سپاه بیامد بد که با کوشش و کباره زود با اسب بر آمد لشکر و لا در سپاه وزاری دل حسد لشکر چنین باغش را که بی شاه چو باوشش چو استکرا مبارت خسته بود پیشش نوروزان بی و جام داد او	نکونان چاک بزبان چو کوش بر دولت کونان چو چو لو که مار و ما چو رام اندر بر آن نغمه بود نامه کسی در صورت مرد و سپه چو آن ای چو کوشش فرزند بشمان سووم در آن کوه که نذر خب بر پیشش بکای چو چنان بلک زدن همان کج بیت گوهر سپه که بر زمین بل را زیند کوفت بیزان که از این کجی است درا بچس در راه هوای فتم چو شمع و ز نورش چو شمع چو چو که کوشش بی با ترا دوام ز کاهی از کار او مکوشش که کوشش تو راه از کوشش بر تو آید ستم خواه زوان ما چو کوشش نوشته آمو ده نامم بزوال که کوشش بر زمین آورند نزد که از کوشش آن تیره بود کجا که در آن بر زمین را سلاخه ز سپهر فرقت بود چو آن ای سحر از پیشش	بسیار که روی بسیار گشید همان مرغ از دام دار و کوشش زاده ان بر پیشش اوان نام بفرمود تا بر کشد خا خا را ز ساچون سو و رستان سپهر همی مکره که چو ما زده از ز نارنج و در نورش بگشیش چو کرم کجای تو ای نهار دل و ز رستان من شاکت و کز نه خودم همه بنویس کشیدم سوز را که کجک با ناله چو اندرون مستر که زینت بختی رسد بیامد پیش ارج و قانع کلاه تن و کوشش را در پیشش ز بی راه بر راه دادش گرفت خشمش اهر بین نامه بود زمانه و کج نمایر سبک با و این بر کشید بدولت کاری توام چو که آید بر من مان باز جا بسیار قوت اوزان بر منه اوان در و افسوس کن که گشته در نیکت چو بود انان تند تیزی و کفایت	بسیار که روی بسیار گشید همان مرغ از دام دار و کوشش زاده ان بر پیشش اوان نام بفرمود تا بر کشد خا خا را ز ساچون سو و رستان سپهر همی مکره که چو ما زده از ز نارنج و در نورش بگشیش چو کرم کجای تو ای نهار دل و ز رستان من شاکت و کز نه خودم همه بنویس کشیدم سوز را که کجک با ناله چو اندرون مستر که زینت بختی رسد بیامد پیش ارج و قانع کلاه تن و کوشش را در پیشش ز بی راه بر راه دادش گرفت خشمش اهر بین نامه بود زمانه و کج نمایر سبک با و این بر کشید بدولت کاری توام چو که آید بر من مان باز جا بسیار قوت اوزان بر منه اوان در و افسوس کن که گشته در نیکت چو بود انان تند تیزی و کفایت	بسیار که روی بسیار گشید همان مرغ از دام دار و کوشش زاده ان بر پیشش اوان نام بفرمود تا بر کشد خا خا را ز ساچون سو و رستان سپهر همی مکره که چو ما زده از ز نارنج و در نورش بگشیش چو کرم کجای تو ای نهار دل و ز رستان من شاکت و کز نه خودم همه بنویس کشیدم سوز را که کجک با ناله چو اندرون مستر که زینت بختی رسد بیامد پیش ارج و قانع کلاه تن و کوشش را در پیشش ز بی راه بر راه دادش گرفت خشمش اهر بین نامه بود زمانه و کج نمایر سبک با و این بر کشید بدولت کاری توام چو که آید بر من مان باز جا بسیار قوت اوزان بر منه اوان در و افسوس کن که گشته در نیکت چو بود انان تند تیزی و کفایت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

نامه نوشتن بهین بر دوستان جهت صفا صفتن بر زمین اوز

نامه نوشتن حال با در بر زمین سحر اعرز

زندان و بند تو نشو
گردد به پیش من آنی بگناه
که بر میان تو بینم جنان
تو نسیه ای سزاوار خزان
سه دو بار بر آن خورشید راه
اگر کشی دور از دست
چو بی گناه از پیش گوی
همانا تو خطامان کن ز نون
اگر من سپاهی که چو هزار
سرا بخامد بین با مردار
همانا تو بیسکه کج بود
که نشان ز زمان گمان
با رسم تو خود بسید
اگر از دست غنچه بیخ راه
اگر تو بر سر این روزگار
همی تا تو بی بردر حرم
بهین رسیده و اما جو
دل ز دل پشاه ما دست
تو ندی بود و سزاوار
از آن چشمه گو بر سر تو
تیا بود بینه در آب
در آبر سین را بپوشد
اما فلک در چشمه رسد
ز آنی تو لای تو با کوه
ز کوه تو من دور بیا شد

تو گوئی که با تو همی نشو
گفت و دشمن بود غناه
کجا دشت رسم مسلوب
نزد کوه تو چشمه کنون چشم
کنون چشمه تو در دست
با کس بر این بر لب کن
با کس بر این بر لب کن
تو با کس بر این بر لب کن
تو با کس بر این بر لب کن
در حلقه زینت دور جلیله
بیاید و در زیر پایم جود
رخت بر سر بر اندو دیو
که در دلمت تو اندام
تو در حال او هر در دلمت
بیکاره از بار آرد دمار
که از تیرگی کردت انعام
ز چند جسم دیده سپید تو
که این همه نامه سیر است
مران لیل مرد تو در آرزو
وزان باغی بر او تو
بیا که از او چو شمشیر
آهون از آن سر در چشمه او
بر زمین دستاشن او را
درون از تو او در بر زمین
بدن آدم تا تمام بسند

بهری و گری سخن گشته
ز آن سو که با تو همی نشو
بجای تو من چه در دلمت
بیای می و از دل کن دور کن
تیا می از آن بهمان غنچه
درین کوه برش در کوه تو
زمانی که گفت از تو دست
که این بر نیست از تو دست
تا ندی بیاید در دست
حرا با بر بند مال سیله
تو نسیه از دست بر لب کن
تو گشت پشاه ای از تو
نشسته در ابدانی
تو از زهر روزگار قدم
چو ای که سو ز تو شکله زند
چو نام رسم اندر او بداد
بچند بینه زنده گشت
نهادند نام تو کشته
بر زمین رسان تا در آرزو
کجا از من او را از آن
بهر زمین او چو شمشیر
بر دلمت کای او چشمه او
کجا از من او را از آن
بهر زمین او چو شمشیر
بر دلمت کای او چشمه او

بهری و گری سخن گشته
ز آن سو که با تو همی نشو
بجای تو من چه در دلمت
بیای می و از دل کن دور کن
تیا می از آن بهمان غنچه
درین کوه برش در کوه تو
زمانی که گفت از تو دست
که این بر نیست از تو دست
تا ندی بیاید در دست
حرا با بر بند مال سیله
تو نسیه از دست بر لب کن
تو گشت پشاه ای از تو
نشسته در ابدانی
تو از زهر روزگار قدم
چو ای که سو ز تو شکله زند
چو نام رسم اندر او بداد
بچند بینه زنده گشت
نهادند نام تو کشته
بر زمین رسان تا در آرزو
کجا از من او را از آن
بهر زمین او چو شمشیر
بر دلمت کای او چشمه او
کجا از من او را از آن
بهر زمین او چو شمشیر
بر دلمت کای او چشمه او

سر تو عبود روی از تو
از آن باره ام در دست کن
بر دلمت کای نام رسد
که این بر نیست از تو دست
تا ندی بیاید در دست
حرا با بر بند مال سیله
تو نسیه از دست بر لب کن
تو گشت پشاه ای از تو
نشسته در ابدانی
تو از زهر روزگار قدم
چو ای که سو ز تو شکله زند
چو نام رسم اندر او بداد
بچند بینه زنده گشت
نهادند نام تو کشته
بر زمین رسان تا در آرزو
کجا از من او را از آن
بهر زمین او چو شمشیر
بر دلمت کای او چشمه او

سر تو عبود روی از تو
از آن باره ام در دست کن
بر دلمت کای نام رسد
که این بر نیست از تو دست
تا ندی بیاید در دست
حرا با بر بند مال سیله
تو نسیه از دست بر لب کن
تو گشت پشاه ای از تو
نشسته در ابدانی
تو از زهر روزگار قدم
چو ای که سو ز تو شکله زند
چو نام رسم اندر او بداد
بچند بینه زنده گشت
نهادند نام تو کشته
بر زمین رسان تا در آرزو
کجا از من او را از آن
بهر زمین او چو شمشیر
بر دلمت کای او چشمه او

از آن باره ام در دست کن
بر دلمت کای نام رسد
که این بر نیست از تو دست
تا ندی بیاید در دست
حرا با بر بند مال سیله
تو نسیه از دست بر لب کن
تو گشت پشاه ای از تو
نشسته در ابدانی
تو از زهر روزگار قدم
چو ای که سو ز تو شکله زند
چو نام رسم اندر او بداد
بچند بینه زنده گشت
نهادند نام تو کشته
بر زمین رسان تا در آرزو
کجا از من او را از آن
بهر زمین او چو شمشیر
بر دلمت کای او چشمه او

من مان تا کنم از تو
برقت از تو از او دور
در کوه کوه کنون
تو نام برده در کنون
بستانده را کت کای گشت
ز آنکشتی کت چو برکت
چو نام برده در کنون
چو این میدان چو کت
چو چاره کت کای گشت

من مان تا کنم از تو
برقت از تو از او دور
در کوه کوه کنون
تو نام برده در کنون
بستانده را کت کای گشت
ز آنکشتی کت چو برکت
چو نام برده در کنون
چو این میدان چو کت
چو چاره کت کای گشت

از آن سو که با تو همی نشو
گفت و دشمن بود غناه
کجا دشت رسم مسلوب
نزد کوه تو چشمه کنون چشم
کنون چشمه تو در دست
با کس بر این بر لب کن
تو با کس بر این بر لب کن
تو با کس بر این بر لب کن
تو با کس بر این بر لب کن
در حلقه زینت دور جلیله
بیاید و در زیر پایم جود
رخت بر سر بر اندو دیو
که در دلمت تو اندام
تو در حال او هر در دلمت
بیکاره از بار آرد دمار
که از تیرگی کردت انعام
ز چند جسم دیده سپید تو
که این همه نامه سیر است
مران لیل مرد تو در آرزو
وزان باغی بر او تو
بیا که از او چو شمشیر
آهون از آن سر در چشمه او
بر زمین دستاشن او را
درون از تو او در بر زمین
بدن آدم تا تمام بسند

روشن شاه بهین با کوشش

سختی بر روی سر سربل نویسنده در وقت سربل بوزار نه گفت ای کاهنده نه تو زنده و چاک نبرسی سختی بر سرش بر پای کله ای شکسته بر بی بسه بزم اخوان باهبل با نوکت افغانی بر کله دگر چون تو زدم آینه رو باگی دگر آید برش بگوازه نام در پیش هر چه باز بغله ازون کاهانی درش سوی سهره او سر زوی که از برون جان کاهان بر بد استاده همان تو سینه بران دست نرسید بهدر تعب ازون سپاه دم های دینش را در دست فغان سواران بگفتن بر بر اندیش سبکون کلبه چو بادمان از میان سپاه چو برونش و درش سر آمد تا که چو شمشیر خن جنگ عین راه و بسج که درین منم	که نه نیکو که نه منت بلوئی در پیش افغان نعمه عشاق بر نیکو سازش تو در و چاه تا شورستی نویسنده در وقت سربل بزم اخوان باهبل با نوکت افغانی بر کله دگر چون تو زدم آینه رو باگی دگر آید برش بگوازه نام در پیش هر چه باز بغله ازون کاهانی درش سوی سهره او سر زوی که از برون جان کاهان بر بد استاده همان تو سینه بران دست نرسید بهدر تعب ازون سپاه چو برونش و درش سر آمد تا که چو شمشیر خن جنگ عین راه و بسج که درین منم	ای نیکو که نه منت چو خواتمه از سره سربل نعمه عشاق بر نیکو سازش تو در و چاه تا شورستی نویسنده در وقت سربل بزم اخوان باهبل با نوکت افغانی بر کله دگر چون تو زدم آینه رو باگی دگر آید برش بگوازه نام در پیش هر چه باز بغله ازون کاهانی درش سوی سهره او سر زوی که از برون جان کاهان بر بد استاده همان تو سینه بران دست نرسید بهدر تعب ازون سپاه چو برونش و درش سر آمد تا که چو شمشیر خن جنگ عین راه و بسج که درین منم	نویسنده در وقت سربل بزم اخوان باهبل با نوکت افغانی بر کله دگر چون تو زدم آینه رو باگی دگر آید برش بگوازه نام در پیش هر چه باز بغله ازون کاهانی درش سوی سهره او سر زوی که از برون جان کاهان بر بد استاده همان تو سینه بران دست نرسید بهدر تعب ازون سپاه چو برونش و درش سر آمد تا که چو شمشیر خن جنگ عین راه و بسج که درین منم
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سپهر ارکشان تا پیش خود که به تمام کنی با نبرد چون سلطه شته ای کله بیشش آید این از دور پیشش زده و در دیال بره از دور او چند است سوی شمشیر برود و برش بیشش برین ازین جمله که تا به صبحی برون زوی باهبل کاهان بلو کله ای زدم تو نیست نزدت که دست برت گاه	نویسنده در وقت سربل بزم اخوان باهبل با نوکت افغانی بر کله دگر چون تو زدم آینه رو باگی دگر آید برش بگوازه نام در پیش هر چه باز بغله ازون کاهانی درش سوی سهره او سر زوی که از برون جان کاهان بر بد استاده همان تو سینه بران دست نرسید بهدر تعب ازون سپاه چو برونش و درش سر آمد تا که چو شمشیر خن جنگ عین راه و بسج که درین منم	نویسنده در وقت سربل بزم اخوان باهبل با نوکت افغانی بر کله دگر چون تو زدم آینه رو باگی دگر آید برش بگوازه نام در پیش هر چه باز بغله ازون کاهانی درش سوی سهره او سر زوی که از برون جان کاهان بر بد استاده همان تو سینه بران دست نرسید بهدر تعب ازون سپاه چو برونش و درش سر آمد تا که چو شمشیر خن جنگ عین راه و بسج که درین منم	نویسنده در وقت سربل بزم اخوان باهبل با نوکت افغانی بر کله دگر چون تو زدم آینه رو باگی دگر آید برش بگوازه نام در پیش هر چه باز بغله ازون کاهانی درش سوی سهره او سر زوی که از برون جان کاهان بر بد استاده همان تو سینه بران دست نرسید بهدر تعب ازون سپاه چو برونش و درش سر آمد تا که چو شمشیر خن جنگ عین راه و بسج که درین منم
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جنگ کون با روسی با برون
آذر و اخوان با روس

نویسنده در وقت سربل
بزم اخوان باهبل با
نوکت افغانی بر کله
دگر چون تو زدم آینه
رو باگی دگر آید برش
بگوازه نام در پیش هر چه باز
بغله ازون کاهانی درش
سوی سهره او سر زوی
که از برون جان کاهان
بر بد استاده همان تو
سینه بران دست نرسید
بهدر تعب ازون سپاه
چو برونش و درش سر آمد
تا که چو شمشیر خن جنگ
عین راه و بسج که درین منم

نهادند زین خیمه سراسر بر در سپه بانسه بر آستان گواهاست از سخن جوب کوه همان بود بود بود بر لب نام از ابرو طارفت خواجه بگو برین بار که سپه همان آیدم ز بریان دمای دین در بره بیا آستانش می خوا بگله ز بر خیمه ناساک بچو اند زین بر آزار باه و ذهاب نور ز بوی گل و زلف و باغین چو ز باوه زرد و حسن نهی سر از آن زین پر بر کشت	فغان از سکنج راه کله کی بیا در دوه بنت خور بر کشته از جویانی کین بر خشت رود از آن چار پان کوه و کلام زما از زده هر دو در یک پوسته چو خوار در دست کمان آیدم ز هر کوه خور و سپه بگرمه ز دانش بر اسود از زنج رود بدان خاصه کاشان را بوار شد از بوی ملک و جگر زین شد پان بخت برین سر سر کشان زنده افسان	بره و خیرین از برین کشته یک طایفه بر سپه نشان بر آستان سکونت و ستود و کشته خیر ز بر زین بر سپه گانی نامور بهر خرف جویای جان و کار ببوم بود و آب اندوز پان چو از اندوزان باز زنده ماند دگر در زو آب اندوز نهاد چو در دهن دین و سپه فک در دوش او بخار کبک بهر زمان با کله سپه بهر زود بر دشت او	که با جان دانسته تن سپه سکونگی لای اسپه نشان بر آستان چو نیلوت از میزبان کوهی فوج از خدای درین کشته بدین کشته افتاد مارا کشته چو از کشته نامیاد در کشته داده و سپه دین سپه که هر مارا کشته اند نهاد بلی ز طایفه ز نور سپه چو در دین دست کشته بمدول بر اسب جنگ و آب بمندی زلفت انجمنی می که از آن تن سپه نشان بخت خبر چو پاری و لاری کیم رنگ را بر خشت تور از من از دین سال سال کلام چو سپه بر شود پیکر کلام جهان بر سپه ز راه کلام فزون از برین کشته چو پیکر کلام روز کشته سر نهاد آن بر راه کلام بر زنده سر سپه اندام او بر دین جاسد سر سپه و چو پیکر کلام روز کلام هر آن کشته کشته و کشته	بگشته زوار بگشته بر از غم تو از روی روان ار بگشته آیین بر آزار و کار از دین تو بر می آید بهر مایل خویش در آزار درین کلام دل باز ماند کوه کشته کشته کشته بماند و کلام او کلام سر خود از کشته و کلام دکتر نشان کلام از بگشته دین در آن کشته بر دین زوار کشته ز لای و سپه کشته نگران ایران در زوار شود بر کشته کلام بهر سپه نام کلام سر سال فغان کلام وار و زوار کلام شسته کشته بر کلام بر کشته کلام روز کلام سر نهاد آن بر راه کلام بر زنده سر سپه اندام او بر دین جاسد سر سپه و چو پیکر کلام روز کلام هر آن کشته کشته و کشته	بگشته زوار بگشته بر از غم تو از روی روان ار بگشته آیین بر آزار و کار از دین تو بر می آید بهر مایل خویش در آزار درین کلام دل باز ماند کوه کشته کشته کشته بماند و کلام او کلام سر خود از کشته و کلام دکتر نشان کلام از بگشته دین در آن کشته بر دین زوار کشته ز لای و سپه کشته نگران ایران در زوار شود بر کشته کلام بهر سپه نام کلام سر سال فغان کلام وار و زوار کلام شسته کشته بر کلام بر کشته کلام روز کلام سر نهاد آن بر راه کلام بر زنده سر سپه اندام او بر دین جاسد سر سپه و چو پیکر کلام روز کلام هر آن کشته کشته و کشته
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باز کشته بود بر آزار خود در ایران آزار

نهادند زین خیمه سراسر بر در سپه بانسه بر آستان گواهاست از سخن جوب کوه همان بود بود بود بر لب نام از ابرو طارفت خواجه بگو برین بار که سپه همان آیدم ز بریان دمای دین در بره بیا آستانش می خوا بگله ز بر خیمه ناساک بچو اند زین بر آزار باه و ذهاب نور ز بوی گل و زلف و باغین چو ز باوه زرد و حسن نهی سر از آن زین پر بر کشت	فغان از سکنج راه کله کی بیا در دوه بنت خور بر کشته از جویانی کین بر خشت رود از آن چار پان کوه و کلام زما از زده هر دو در یک پوسته چو خوار در دست کمان آیدم ز هر کوه خور و سپه بگرمه ز دانش بر اسود از زنج رود بدان خاصه کاشان را بوار شد از بوی ملک و جگر زین شد پان بخت برین سر سر کشان زنده افسان	بره و خیرین از برین کشته یک طایفه بر سپه نشان بر آستان سکونت و ستود و کشته خیر ز بر زین بر سپه گانی نامور بهر خرف جویای جان و کار ببوم بود و آب اندوز پان چو از اندوزان باز زنده ماند دگر در زو آب اندوز نهاد چو در دهن دین و سپه فک در دوش او بخار کبک بهر زمان با کله سپه بهر زود بر دشت او	که با جان دانسته تن سپه سکونگی لای اسپه نشان بر آستان چو نیلوت از میزبان کوهی فوج از خدای درین کشته بدین کشته افتاد مارا کشته چو از کشته نامیاد در کشته داده و سپه دین سپه که هر مارا کشته اند نهاد بلی ز طایفه ز نور سپه چو در دین دست کشته بمدول بر اسب جنگ و آب بمندی زلفت انجمنی می که از آن تن سپه نشان بخت خبر چو پاری و لاری کیم رنگ را بر خشت تور از من از دین سال سال کلام چو سپه بر شود پیکر کلام جهان بر سپه ز راه کلام فزون از برین کشته چو پیکر کلام روز کشته سر نهاد آن بر راه کلام بر زنده سر سپه اندام او بر دین جاسد سر سپه و چو پیکر کلام روز کلام هر آن کشته کشته و کشته	بگشته زوار بگشته بر از غم تو از روی روان ار بگشته آیین بر آزار و کار از دین تو بر می آید بهر مایل خویش در آزار درین کلام دل باز ماند کوه کشته کشته کشته بماند و کلام او کلام سر خود از کشته و کلام دکتر نشان کلام از بگشته دین در آن کشته بر دین زوار کشته ز لای و سپه کشته نگران ایران در زوار شود بر کشته کلام بهر سپه نام کلام سر سال فغان کلام وار و زوار کلام شسته کشته بر کلام بر کشته کلام روز کلام سر نهاد آن بر راه کلام بر زنده سر سپه اندام او بر دین جاسد سر سپه و چو پیکر کلام روز کلام هر آن کشته کشته و کشته	بگشته زوار بگشته بر از غم تو از روی روان ار بگشته آیین بر آزار و کار از دین تو بر می آید بهر مایل خویش در آزار درین کلام دل باز ماند کوه کشته کشته کشته بماند و کلام او کلام سر خود از کشته و کلام دکتر نشان کلام از بگشته دین در آن کشته بر دین زوار کشته ز لای و سپه کشته نگران ایران در زوار شود بر کشته کلام بهر سپه نام کلام سر سال فغان کلام وار و زوار کلام شسته کشته بر کلام بر کشته کلام روز کلام سر نهاد آن بر راه کلام بر زنده سر سپه اندام او بر دین جاسد سر سپه و چو پیکر کلام روز کلام هر آن کشته کشته و کشته
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کشته گرفتن سپه با کردن دین خیمه نگاره را

چو بکشد دست از غلامان
 چو بداند زانده اندر شک
 زدن برادر کرده کرد
 بجزیر و مانده و کت
 تودای جوانی نهد مکار
 بر دخت سرش از کشتن
 همچنین کرد بخت پس
 جزیر بود آب نان ازده
 اما نماند بخت میری
 که از بخت مار آمد مال
 پس از خود بخت برادر
 چهارم ز درگاه بخت
 برادر بد زده شش باب
 شش بخت این سر است
 افاق شاهان زان نماند
 زان کبشده است پان
 و او بکشد بخت بر تو بود
 جوانان و پسران که شش
 نوختی که چون بخت از سر
 که او سر بخت و بخت
 در صفا ده کاهی از کوشش
 که او برده بخت بر تو
 سر راه تو شش بخت
 بر بخت بر زمین گران نماند
 بیاد مسند زدی که شش
 کوشش اول تیر الی سر
 بر او بخت با نام بود
 زدن برادر کرده کرد
 بجزیر و مانده و کت
 تودای جوانی نهد مکار
 بر دخت سرش از کشتن
 همچنین کرد بخت پس
 جزیر بود آب نان ازده
 اما نماند بخت میری
 که از بخت مار آمد مال
 پس از خود بخت برادر
 چهارم ز درگاه بخت
 برادر بد زده شش باب
 شش بخت این سر است
 افاق شاهان زان نماند
 زان کبشده است پان
 و او بکشد بخت بر تو بود
 جوانان و پسران که شش
 نوختی که چون بخت از سر
 که او سر بخت و بخت
 در صفا ده کاهی از کوشش
 که او برده بخت بر تو
 سر راه تو شش بخت
 بر بخت بر زمین گران نماند
 بیاد مسند زدی که شش



کوشش اول تیر الی سر
 بر او بخت با نام بود
 زدن برادر کرده کرد
 بجزیر و مانده و کت
 تودای جوانی نهد مکار
 بر دخت سرش از کشتن
 همچنین کرد بخت پس
 جزیر بود آب نان ازده
 اما نماند بخت میری
 که از بخت مار آمد مال
 پس از خود بخت برادر
 چهارم ز درگاه بخت
 برادر بد زده شش باب
 شش بخت این سر است
 افاق شاهان زان نماند
 زان کبشده است پان
 و او بکشد بخت بر تو بود
 جوانان و پسران که شش
 نوختی که چون بخت از سر
 که او سر بخت و بخت
 در صفا ده کاهی از کوشش
 که او برده بخت بر تو
 سر راه تو شش بخت
 بر بخت بر زمین گران نماند
 بیاد مسند زدی که شش

نکته در این باب
 در این باب از کوشش
 که او سر بخت و بخت
 در صفا ده کاهی از کوشش
 که او برده بخت بر تو
 سر راه تو شش بخت
 بر بخت بر زمین گران نماند
 بیاد مسند زدی که شش

نکته در این باب
 در این باب از کوشش
 که او سر بخت و بخت
 در صفا ده کاهی از کوشش
 که او برده بخت بر تو
 سر راه تو شش بخت
 بر بخت بر زمین گران نماند
 بیاد مسند زدی که شش



بیاورد بزم و سبزه است
 بوزن کمانه آن سخنانی
 نوان آرد بودی کار تو
 کوشید با او بزدان کی
 نخواهم که این کینه بی
 برینش نیامان پاکیزه دل
 کما روز بهین بهی سازد
 سفیده دم از هر دو
 از زلفی این محسب است
 سوی سینه و خاقان
 بقیه است او بود و با
 شرفیانی بود بر سینه
 برستم بر او آن جمیع
 پر دست گشت در یاد تو
 بپس تیرمان بود
 ز نزه هوا جهت گشته
 در آن تیغ زهراسون
 در آن دم گزافتی و گزاف
 بچوگان همه دست ای
 میان دو شاخه جنگ گشت
 بروشید و باره چینه
 تنوره پر است از
 عیدان سدا در سوار
 مجنون تو جنگ انداز
 سوی شکر با زنی آواز

سپاس سینه ای
 و بکن مرا همان
 که او در سینه و ما
 که جان سینه را
 نامم که مانده در
 بران که تو فدا
 بران بر آن که
 بیست در است
 سیاهی هر شسته
 غلامان و کوه
 جان در سپاهی
 خود را به پور
 تو گفتم که در
 بچوسید به جان
 لطف و لیران
 در وقت شتر
 همه بسته شد
 سرود چون کوی
 جانکاه سینه
 در آن گشت
 ز کوه کمان
 از او باز گشته
 که ای نامداران

بسیج ما ز من
 بود که گوی
 نماندست و او
 اگر داد و یک
 روان فدا
 چون شمشیر
 سپید هر کس
 جان را فدا
 سوی سینه
 امان روز
 در زین روی
 سوی سینه
 با نامداران
 چون شمشیر
 سواران
 در آن یاقه
 در آن خست
 در آن خست
 همه خاک
 زود آواز
 در آن گشت
 نماندست
 سینه
 کس که خاندان

همان تا شود روزگار
 دم که گفتار تو
 جهان که زنده
 کرد او هر دو
 ز جوشت هر دو
 بر زمین ای
 ز بر سینه
 بچوسش آمد
 که سینه
 سوی سینه
 بکاردای
 سینه ای
 سر از آن
 که آردن
 با سینه
 سر از سر
 ز تیغ شتر
 همه تیغ
 همه در گشت
 سینه از
 از سینه
 سو که گمان
 همه با کت
 همه کس
 هم شکر آ

نبرد کردن او در بزم

327

12/10
14/11
2